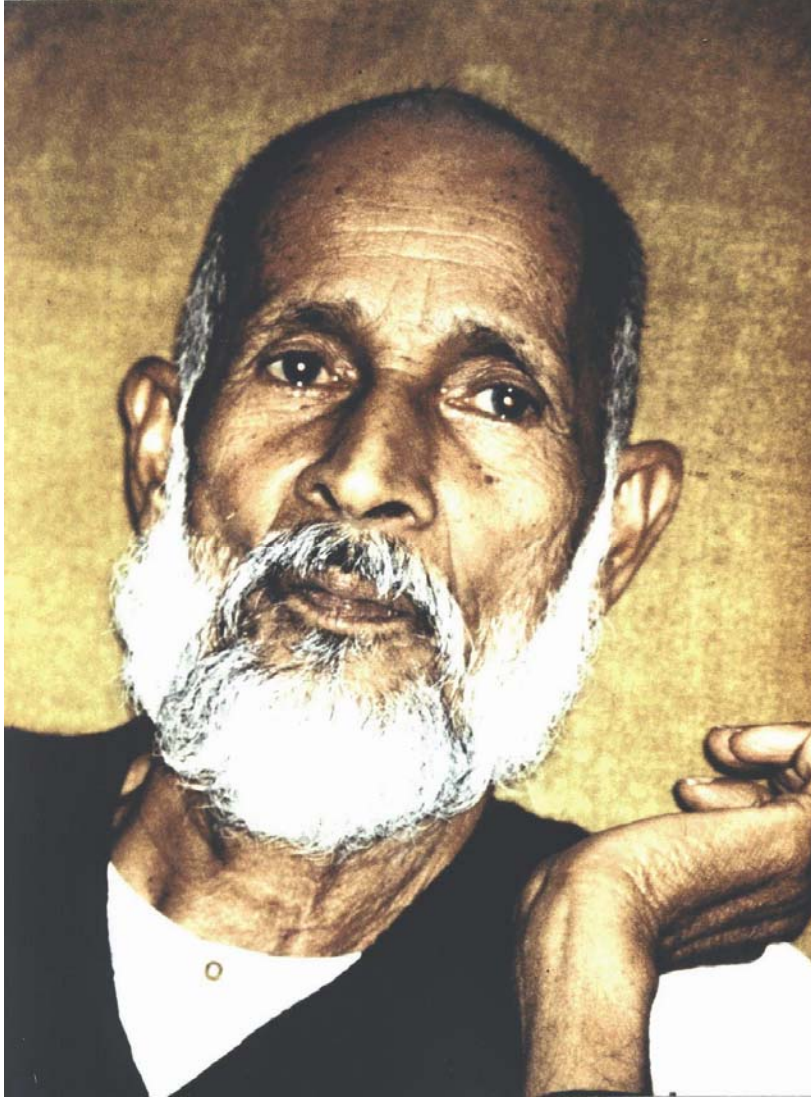


دوست



جو کہ عشق پاک

پ. راجا گنپ لاہری

فهرست

1.....مقدمه

بخش نخست - مرشد

5.....نخستین جلوه

11.....محیط

16.....تحمل و شکیبایی

23.....وظیفه

33.....عشق

بخش دوم - آموزش و کار او

42.....طریق روح

52.....برخورد با حقیقت

61.....نقش گورو

74.....تجربیات معنوی

78.....هدیه‌های راهایی

88.....پی نوشت

حق چاپ محفوظ

کانون شری رام چاندرا

ماناپاکام،

چنای 600 116

هندوستان

My Master (Doost) is copyrighted by Shri Ram Chandra Mission . You may view the contents of the book, subject to the following terms and conditions: No part of the book may be reproduced in any form or by any means whatsoever without written permission from Shri Ram Chandra Mission.

مقدمه

من در پی نوشت چاپ قبلی این کتاب، به تجربه‌ای که در سال ۱۹۷۴ منجر به تحریر این کتاب شد، اشاره کرده‌ام. این نتیجه چیزی بود که به اعتقاد من، باید دستور معنوی مرشدم از درون من بوده باشد. اینک، سعی می‌کنم که آنچه را که قبل از آن رخ داده بود بازگو نمایم، چیزی که شاید، این مسئله که چرا دستور مرشد برای من صادر شد را تشریح کند.

در اوایل سال ۱۹۷۴، مرشدم سخت بیمار شد و عاقبت، مجبور به بستری شدن در بیمارستانی در لاکنو^۱ گشت، جایی که تقریباً به مدت یک ماه در بیهوشی عمیق بسر برد. در آن زمان او هفتاد و پنج ساله بود و با توجه به مسن بودنش، ترسی جدی، اگرچه غیر علنی، از اینکه شاید چیزی به پایان نمانده باشد وجود داشت. به هوش آمدن دوباره او و سپس بازیافت سلامتی‌اش، برای همه ما واقعاً مثل یک معجزه بود.

من افتخار آنرا داشتم که در دوره‌ای از بستری بودن او، در کنارش باشم. همانطور که پس از ترخیص وی از آن بیمارستان در لاکنو نیز، با او به شاهجهانپور^۲ رفتم و روزها در آنجا ماندم تا اینکه او، بعد از آن آزمون سخت و طولانی یک ماهه، نسبتاً به شرایط جسمانی بهتری رسید. در همان زمان بود که او برایم فاش ساخت که مرا به عنوان نماینده معنوی‌اش برگزیده است، تا بعدها، هر وقت که لازم شد، بعنوان رئیس کانون جانشین او بشوم. آن روزها برای من بسیار تکان دهنده بود و لحظه به لحظه آن، مرا به گریه می‌انداخت. روزهای پر برکتی بودند که عشق سخاوتمندانه و عمیق و جاودانه او، همچون نم نم باران بهاری در تابش خورشید، بر من و در من جاری بود. آن روزها، روزهای صمیمانه‌ترین ارتباط ما نیز بود، ارتباطی که به نظر می‌رسید در آن، هیچ چیز، مگر هویت فردی ما دو نفر، بین ما قرار نداشت. گویی او همه موانع بین ما را از میان برداشته بود و ما سعادتمندانه، باهم و یکی بودیم، چیزی که شاید تجربه مجدد آن در آتیه، دشوار می‌بود.

آن لحظات، شادی بی‌نظیری برای من داشت، اما در نهایت شگفتی، غم‌انگیزترین لحظات من نیز بود، چون باید با این حقیقت مسلم مواجه می‌شدم که معبود من، روزی برای رفتن به دنیای روشنتر، مرا ترک خواهد گفت. این آگاهی، در واقع قلب مرا شکست. البته او در یک چشم بهم زدن اینرا می‌فهمید و برای داشتن چنین افکاری، به نرمی ملامتم می‌کرد. او می‌گفت، "من سال‌های درازی را با تو خواهم بود. حالا نگران این مسئله نباش. خانم دیویس^۳ به من گفته است که تا سال ۲۰۰۶ یا ۲۰۰۷ زندگی خواهم کرد، دیگران هم همین را به من گفته‌اند. پس حالا گریه نکن. من برای مدتی طولانی در کنار تو خواهم بود. همه ما باید روزی برویم. اما تکرار می‌کنم، آن روز خیلی دور است." به این ترتیب، او سرزنشم می‌کرد و دلداریم می‌داد. با این همه، من طاقت فکر کردن به زمانی که او با من نباشد را نداشتم و لذا، این مسئله تبدیل به اندوهی نهان در قلبم شد، چیزی که هرگز مرا ترک نکرد و در سال ۱۹۸۳، به واقعیتی خشک و کوبنده بدل گشت و درد آن، برای بقیه عمر با من ماند.

آگاهی از این واقعیت، مرا به این فکر انداخت که باید تلاش کنم که عشقم به او را نشان دهم و قدرانی‌ام را نسبت به وی ابراز بدارم، چه، هدایای عشق او که به من اهداء شده بود، هدایای کوچکی نبود! اینکه چه باید بکنم، تمام مدت فکر مرا به خود مشغول ساخته بود و نتیجه آن این بود که فشاری درونی و پایدار در قلبم شکل گرفت و این نیاز مبدل به یک

^۱ Lucknow

^۲ Shahjahanpur: محل تولد بابو جی واقع در شمال هند

^۳ Mrs. Davies

وسواس شد. من، با این زمینه ذهنی و قلبی بود که در مادورای^۴ بودم - و آنجا بود که معجزه رخ داد، فرمان درونی او به من، دستوری که منتج به نگارش این کتاب شد.

من اعتقاد راسخ دارم که يك چنان فشار درونی، باید با تلاش خودمان ساخته بشود. آنگاه است که یاری او در ما متبلور می‌شود و بعد از آن، همه چیز ممکن می‌گردد. تنها عشق به او این امر را ممکن و میسر می‌سازد.

پ. راجاگپالاچاری^۵

بنگلور^۶

۸ مارس ۱۹۸۹

بخش نخست

مرشد

*"I am a Lamp to thee who beholdest Me,
I am a Mirror to thee who preceivest Me,
I am a Door to thee who knockest Me,
I am a Way to thee a wayfarer."*

(The Apocalyptic Acts of John)

”برای تو که مرا می بینی، يك فانوسم،
برای تو که مرا درمی یابی، آینه ام،
برای تو که بر من می کوبی، دری هستم،
ای سالک، برای تو، يك راهم من.”
(سرود مذهبی مسیحی)

نخستین جلوه

من در اواخر ماه مارس سال ۱۹۶۴ توسط شری ویرا راگوان^۷ که راهنمای مسئول مرکز مدراس^۸ بود، به کانون پیوستم. قبل از اینکه عضو این سازمان بزرگ بشوم، حتی نام آنرا هم نشنیده بودم! شری ویرا راگوان و پدر من به دلیل علائق مشترکی که نسبت هومیوپاتی داشتند، با هم دوست شده بودند. او گاهگاه و عمدتاً وقتی که پسر من بیمار می‌شد، برای معاینه پزشکی و ارائه توصیه‌های لازم جهت درمان او، به نزد ما می‌آمد. به این ترتیب تماس من با او خیلی کم بود و به سلام و احوالپرسی محترمانه‌ای محدود می‌شد. یکی از روزهای ماه فوریه (روزی که برای من بسیار خجسته و مبارک بود!) شری ویرا راگوان، تصادفاً چند کتاب مورد علاقه مرا که درباره یوگا، روانشناسی، فلسفه، عرفان و غیره بود، دید و گفت، "حالا که به این قبیل مسائل علاقه‌مند هستی، چرا يك راه عملی را امتحان نمی‌کنی؟" پاسخ دادم که من برای چند سال کارهایی را در این زمینه انجام دادم، ولی فقدان راهنما باعث شد که انجام تمرینات یوگا را کنار بگذارم. شری ویرا راگوان گفت، "چند نفر از ما با هم می‌نشینیم و مدیتیت^۹ می‌کنیم، اگر مایل باشی می‌توانی بیایی و روش ما را امتحان کنی." و من فوراً پذیرفتم. پدرم درست یکشنبه بعد که تصادفاً روز *واسانت پنجمی*^{۱۰} هم بود، به جمع آنان پیوست، ولی ملحق شدن من به آن جمع، به دلیل آنکه مجبور بودم مدراس را برای انجام يك کار اداری ترک کنم، چند هفته‌ای به تعویق افتاد.

در آن زمان شری ویرا راگوان هیچ اشاره خاصی به مرشد نکرد و در مورد اهمیت نقش مرشد در این روش یوگایی سخنی بر زبان نیاورد. تنها چیزی که دیدیم يك عکس بود که من نگاهی اجمالی به آن انداختم. آن عکس هیچ تأثیر خاصی در من بجای نگذاشت، مگر این تصور ذهنی که، "آهان! این آن شخصی است که شاگردان را هدایت می‌کند. بسیار خوب!" شری ویرا راگوان به ما گفت که این آقا اهل شاهجهانپور می‌باشد و سال گذشته به مدراس آمده بوده است و اگر چه که اطلاعی به آنها داده نشده بود، ولی با اینحال، آنها بطور اتفاقی از این دیدار مطلع گشته بودند. من به یاد آوردم که سال گذشته، شری ویرا راگوان به ما گفته بود که *آچاریای*^{۱۱} وی به مدراس آمده و لذا برای چند روز، یعنی تا وقتی که ایشان مدراس را ترک کنند، گرفتار خواهد بود. در آن زمان ما فکر کردیم که منظور او از *آچاریا*، *وایشناو آچاریا*، یا معلم مذهبی او می‌باشد. متأسفانه در آن موقع شری ویرا راگوان ما را درست متوجه نکرده بود و به این ترتیب، يك فرصت ارزشمند برای داشتن ملاقاتی رویاروی با مرشد، به گونه‌ای جبران ناپذیر از دست رفته بود. با این وجود ما، هنگام پیوستن به کانون، این کسران را به معنای واقعی احساس نکردیم، چون در آن زمان، هنوز هیچ تصویری از مرشد نداشتیم. این احساس تأسف برای از دست دادن آن موقعیت، بعدها به وجود آمد.

در اواسط سال ۱۹۶۴ من مجبور شدم که برای انجام يك کار اداری به بارلی^{۱۲} و از آنجا به لاکنو بروم. در واقع در این سفر، من از شاهجهانپور هم گذشتم، ولی نه آدرس دفتر مرکزی کانون را به همراه داشتم و نه برایم مهم بود که برای پیدا کردن محل کانون تلاش کنم تا به *دارشان*^{۱۳} مرشد برسم. به این ترتیب فرصت دوم هم از دست رفت، اما این بار به دلیل عدم وجود گرایش در خودم بود. پس از گذشت چند ماه، نخستین نشانه از برکات مرشد، در قالب خوانده شدن

^۷ Shri Vira Raghavan

^۸ Madras: یکی از شهرهای جنوبی هند در ایالت تامیل نادو، ایالتی که نگارنده کتاب در آن متولد شده است.

^۹ Meditate: تعمق و مکاشفه؛ مراقبه

^{۱۰} Vasant Panchami: روز پنجم بهار در تقویم قمری که در هند به عنوان روز بهار جشن گرفته می‌شود. این روز مصادف با تولد مرشد اعظم سهاج مارگ، شری رام چاندرا از شهر فاتحگار که به 'لالاجی' مشهور است، نیز می‌باشد.

^{۱۱} Acharya: معلم

^{۱۲} Bareilly

^{۱۳} Darshan: بینشی از حقیقت درونی يك شخص، ملاقات مرشد

مجدد به باریلی جهت انجام کارهای شرکت، متجلی شد. بعد از ظهر روز دوشنبه، پس از اتمام کار در باریلی، همکارانم را در همانجا گذاشتم و بطرف شاهجهانپور حرکت کردم و به آنان قول دادم که شب برگردم. حدود ساعت سه بعد از ظهر به شاهجهانپور رسیدم. بر سر يك تقاطع توقف کردم تا سؤال کنم که از کدام سو به طرف محل اقامت مرشد حرکت کنم. مأمور راهنمایی، آدرس يك مغازه شیرینی فروشی در فاصله صد یاردی آنجا را به من داد. صاحب شیرینی فروشی هم آدرس محلی جلوتر از مغازه اش را به من داد و من چند دقیقه بعد خودم را در محل اقامت مرشد یا اشرم^{۱۴} یافتم! همین قدر سر راست و ساده بود!

من وارد اشرم شدم و درخواست دیدار با مرشد را کردم. گفتند که او در حال استراحت است ولی من می‌توانم به اطاقش بروم و آنجا بنشینم؛ البته باید مواظب باشم که مزاحم استراحت وی نشوم. به آنجا رفتم و مرشد را دیدم که بر تخت کوتاهی خوابیده است. او رو به دیوار دراز کشیده بود و زانوانش را جمع کرده بود. به عنوان يك انسان، خیلی کوچک و معمولی به نظر می‌رسید و هیچگونه جذابیتی نداشت. اولین احساس نامیدی بود. فکر کردم، "عجب! این آن کسی است که قرار است مرا به سوی هدفم هدایت کند؟ کسی که ظاهراً برای این طرف و آن طرف رفتن خودش هم احتیاج به کمک دارد، چطور می‌تواند به من کمک کند؟" طی نیم ساعت بعد افکارم در همین راستا جریان داشت. پنهان نمی‌کنم که کاملاً مأیوس شده بودم و آرزو می‌کردم که ایکاش به دیدارش نیامده بودم. همینکه افکارم به این نتیجه‌گیری نومید کننده رسید، او بطور ناگهانی، در حالیکه کاملاً بیدار و هشیار بود، به طرف من چرخید و من صورتش را دیدم. به من خیره شد؛ گویی نگاهش درونم را می‌کاوید؛ من هم به او خیره شدم و متأسفانه باید بگویم که تا حدودی بی‌ادبانه به او زل زدم. خودم را به عنوان يك ابیسی^{۱۵} از مرکز مدراس معرفی کردم. او بلند شد و نشست، پشت و سرش را کمی به طرف جلو خم کرد و بدنش را به دو دستش که لبه تخت را گرفته بودند، تکیه داد. انگار در اندیشه‌ای عمیق فرو رفته بود. به نظر می‌رسید که مجذوب چیزی است و در چهره اش اثری از دل‌تنگی و افسردگی دیده می‌شد. پس از چند لحظه دوباره به من نگرست و من چشمانش را دیدم. عمیقترین چشمهایی بود که تا آن زمان دیده بودم. عموماً به نظر می‌رسد که چشم انسان پرده‌ای دارد؛ چیزی که شفافیت آنرا محدود می‌کند. حتی بعضی از چشمها کاملاً کدر و تار هستند و انسان چیزی جز سطح خارجی قرنیه را نمی‌بیند. اما چشمان مرشد کاملاً شفاف است و انگار راه را به دنیایی دیگر در پس آن نشان می‌دهد. وقتی شخص به چشمان مرشد می‌نگرد، مثل این است که به اقیانوسی روشن و آبی نگاه می‌کند. نگاه پیش می‌رود و پیش می‌رود، نامحدود و ابدی و بی‌انتهای چشمان مرشد گویی همه فضا را در بر می‌گیرد و همه آفرینش را در درون خود جای می‌دهد. آن نگاه مرا مجذوب کرد. حال دیگر به خوبی می‌توانستم داستان‌های یاشودا^{۱۶} که تمامی دنیا را در دهان کودکان شری کریشنا^{۱۷} می‌دید، باور کنم! بلافاصله و الهام‌گونه دریافتم که تنها کسی که می‌تواند مرشدم باشد و مرا به هدفم برساند را یافته‌ام.

مرشد به آرامی برخاست، از اطاق به طرف ایوان رفت و به اطراف نگرست، گویی در جستجوی چیزی بود. بعد از من پرسید که چمدانم کجاست. گفتم که ساکم را در اتومبیل در خیابان اصلی گذاشته‌ام. بدون اینکه حتی از من سؤالی در مورد برنامه‌ام بکند، يك نفر را فرستاد که اتومبیل را بیاورد و نزدیک اشرم بگذارد و چمدان مرا بردارد و در اطاق مجاور اطاق خودش قرار دهد، که همه انجام شد و بدین ترتیب، او بجای من برنامه‌ام را تعیین کرد! سپس از فرد دیگری خواست که برای من يك فنجان چای و مقداری غذا بیاورد و پس از آن، به ساختمانی که بعدها فهمیدم محل زندگی خانواده اش می‌باشد رفت، و از آنجا يك حوله آورد و آنرا روی سکوی مجاور چاه، که آن روزها تنها منبع آب

^{۱۴} Ashram: پناهگاه یا محلی برای کناره گیری از زندگی امروزه - این محل در سهاج مارگ صرفاً به محلی برای انجام مدیتیشن اختصاص دارد که مرشد با سرشار نمودن آن از ترنسمیشن، آنجا را تبدیل به مکانی با آتمسفر خاص معنوی جهت انجام مدیتیشن ما می‌نماید.

^{۱۵} Abhyasi: در سانسکریت به معنای کسی است که به انجام تمرینات یوگا می‌پردازد؛ رهرو، جوینده، سالک.

^{۱۶} Yashoda: نامادری کریشنا

^{۱۷} Shri Krishna: یکی از معروفترین خدایان هندو

بود، گذاشت. چاه يك تلمبه دستی داشت که به وسیله آن آب را از چاه بیرون می‌کشیدند. او سطلی را زیر لوله تلمبه گذاشت و آنرا پر از آب کرد. بعد آمد و روی صندلی‌اش نشست و برای نخستین بار لبخندی زد و گفت، "لطفاً برو و حمام بگیر، آب آماده است." اولین عکس‌العمل من احساس اندوه و تأسف بود، متأسف از اینکه اجازه داده بودم پیرمردی که خیلی مسن تر از من بود، برای استحمام من از چاه آب بکشد. واکنش بعدی، چیزی بود که حتی اکنون هم به سختی می‌توانم آنرا شرح بدهم. نوعی جوشش و امتزاج عواطف بود؛ احساسی مملو از قدردانی، حرمت، هیبت و عشق که همه با هم در آمیخته بود. احساساتی که با شرمساری فوق‌العاده‌ای همراه بود. شرمنده از اینکه ایستادم و او را که تلمبه زد و سطل را پرکرد، تماشا کردم و با این فکر که آنرا برای خودش پر می‌کند، هیچ کمکی به او نکردم! تمام مدت می‌خواستم بروم و تلمبه بزنم، ولی خجول بودنم مانع از اینکار شده بود. بهر حال همانطور که گفته بود، همانجا کنار چاه و در فضای باز حمام گرفتم، چون اشرم در آن روزها حمام نداشت. بعد چای آوردند و من خستگی از تن بدر کردم. سپس در ایوان نشستم و مرشد به کارهای روزانه‌اش پرداخت. او مرتب برمی‌خاست و به داخل خانه می‌رفت و به افرادی که آنجا کار می‌کردند دستوراتی می‌داد. مرشد مرا به اولین کسی که به محض ورودم به اشرم دیده بودم، شری ایشوار ساهای^{۱۸} معرفی کرد. بعدها فهمیدم که وی، همدم دائمی مرشد و در واقع دستیار خصوصی اوست.

مرشد فکر کرده بود که من قصد دارم شب را در آنجا بمانم و من هم به او نگفتم که باید همان شب برگردم. در واقع جرأتش را پیدا نکردم که برنامه‌ام را به او بگویم. حدود ساعت هفت، او به داخل خانه رفت و تقریباً بلافاصله برگشت و از من پرسید که پیاز می‌خورم یا نه و من جواب دادم که نمی‌خورم. از این سؤال او گیج شده بودم ولی فکر کردم که حتماً ربطی به تمرینات معنوی دارد. او دوباره به داخل خانه رفت، حدود پانزده دقیقه آنجا ماند و بعد برگشت و روی صندلی راحتی‌اش در ایوان نشست. حدود ساعت هشت يك نفر آمد و چیزی در گوشش زمزمه کرد. او بلافاصله برخاست و گفت، "بیا شامت حاضر است، لطفاً غذایت را بخور. ترتیبش را داده‌ام که برایت مقداری ماست بیآورند، چون اهالی جنوب هند عادت دارند که با هر غذایی ماست بخورند." من انتظار شام را نداشتم ولی متواضعانه به دنبالش رفتم و غذایم را خوردم. بعد از شام اجازه مرخصی خواستم، مرشد ظاهراً متعجب شده بود. او گفت، "تو تازه رسیده‌ای و از راه به این دوری آمده‌ای، نمی‌شود اقلأً يك روز دیگر هم بمانی؟" دعوت او به ماندن آنقدر صمیمانه و پر مهر بود که جز پذیرفتن آن، کاری از من ساخته نبود. چند نفر دیگر هم که همگی مریدان مرشد در همان منطقه بودند، رسیدند. ما به شکل يك دایره باز در اطرافش نشستیم ولی عمدتاً ساکت بودیم. گاهگاهی مرشد سخنی می‌گفت و دوباره در سکوت فرو می‌رفت. شب به همین منوال گذشت تا اینکه حدود ساعت ده، با احساس خواب آلودگی تمام، به رختخواب رفتم.

آنطور که بعدها در نتیجه آشنا شدن با برنامه روزانه مرشد فهمیدم، آن روز يك روز غیر عادی بود. مرشد کلاً شخصی با نشاط و خوش صحبت است و می‌تواند مدت‌ها به شوخی و بذله‌گویی بپردازد، اما اغلب به دوره‌هایی از کم حرفی فرو می‌رود، اگرچه که این دوره‌ها کوتاه مدت هستند. در چنین شرایطی او کاملاً گوشه‌گیری می‌کند و گویی در دنیایی دیگر، دنیایی بسیار دورتر از اینجا، سیر می‌نماید، ولی وقتی صحبت می‌کند، آنچنان افکار فلسفی عمیق خود را در قالب کلمات ساده به اطرافیانش هدیه می‌کند که حتی يك فرد کاملاً بی‌سواد هم می‌تواند حرفهایش را بفهمد و آنها را در وجود و هستی خود جذب نموده و در زندگی روزمره‌اش به کار گیرد. البته من همه اینها را می‌بایست به روش خودم تجربه می‌کردم. این نخستین روزی که با مرشد سپری شد هنوز هم برایم یأس‌آور بود، چون او بیش از ده- دوازده کلمه با من صحبت نکرده بود و آن حرف‌ها هم صحبت‌هایی معمولی بود که به هیچ وجه ارزش و اهمیت معنوی نداشت. تمامی آنچه او از خودش به من نشان داده بود، ادب و نزاکت و میهمان‌نوازی‌اش به عنوان يك صاحبخانه بود. البته جنبه یا ویژگی مهمی که متوجه‌اش شدم آن بود که این رفتار مرشد، کاملاً طبیعی و به وضوح صمیمانه می‌نمود، گویی سرشت وجودی‌اش بود. هیچ حالت غیر طبیعی و یا تظاهری در آن نبود و شائبه‌ای از زیاده‌روی، در لطف و توجه‌اش احساس نمی‌شد. بالعکس، در رفتار او به عنوان میزبان، چنان حالت خودجوشی نهفته بود که آنرا درست بمانند تابیدن

برای خورشید و یا خیس کردن برای آب، طبیعی جلوه می‌داد. برای نخستین بار در طول زندگی‌ام، احساس کردم در حضور صاحبخانه‌ای هستم که می‌توانست عاری از هرگونه خودنمایی و بدون آنکه اصلاً مشهود باشد، میزبان میهمانش باشد؛ می‌توانست به آنان که به دیدارش آمده بودند، با تواضع و فروتنی خدمت کند، بدون آنکه کوچکترین نشانه‌ای از حقارت در او دیده شود؛ او قادر بود بدون لاف زدن و خود ستایی و غرور، چیزی که لااقل در هند و به خصوص در سلسله مراتب مذهبی به واقع پیش شرط لازم برای چنان مقام والایی به شمار می‌رفت، مراد و مرشد مریدش باشد. من، قبلاً در معرض حضور تعداد بسیار زیادی از کسانی که به شخصیت‌های بزرگ، سانایسی‌ها (تارک دنیاها)، قدیسین و همانند آن شهره بودند، واقع شده بودم. شغل من ایجاب می‌کرد که مرتباً به سراسر هند سفر کنم و در آن سفرهای کاری، فرصت‌های فراوانی برای چنان ملاقات‌هایی داشتم، اما به ندرت 'مرشدی' را حتی در پایینترین رده سلسله مراتب مربوطه دیده بودم، که حالت مرشدی‌اش، توأم با رفتار متکبرانانه، تظاهر و خودنمایی در سلوک فردی، چرب زبانی در دادن وعده‌های گوناگون و حرص و طمع در جمع آوری 'هدیه' مریدان، نبوده باشد. اکنون و اینجا در شاهجهانپور، برای اولین بار در محضر مرشدی بودم که ساده، صریح و بی‌تظاهر بود؛ نشانی از غرور و خودبینی در او دیده نمی‌شد؛ کسی که هیچ نوع درخواستی نداشت و با وجود این، نه تنها خدمت معنوی رفیعی را تقدیم می‌کرد، بلکه حتی از نظر مادی هم به ایبسی‌ها خدمت می‌نمود. در نظر من، این مسئله پیچیده‌ای بود که معیارها را بر هم می‌زد و کاملاً مغایر با مناسبات متداول یک مرشد در هندوستان بود. بنابراین، جای تعجب نیست که من با انبوهی از افکار و احساسات ضد و نقیض به بستر رفتم.

آن شب من خوب نخوابیدم. یک تصویر نقاشی شده بزرگ از مرشد کبیر، لالاجی صاحب، بر دیوار روبروی بستر من نصب شده بود و من احساس غریبی داشتم که او به پایین خیره شده و مرا می‌نگرد. این مسئله مرا کاملاً عصبی و بی‌قرار کرده بود. مرتب در بستر می‌غلتیدم و حتی در تاریکی هم احساس می‌کردم که چشم‌های لالاجی به درون وجودم می‌رود، به اعماق روح رسوخ می‌کند و آنرا می‌کاود. صبح زود بیدار شدم و ساعت شش آماده بودم. هنوز هیچکس در آن اطراف نبود. کنار صندلی راحتی مرشد در ایوان قلیان آماده‌ای قرار داشت. حدس زدم که بابوجی^{۱۹} (مرشد را از روی محبت و صمیمیت اینطور صدا می‌کنند) روزش را با قلیان شروع می‌کند. تصورم درست بود. او ساعت هفت پدیدار شد و یگراست بطرف صندلی‌اش رفت و شروع به کشیدن قلیان کرد. مدتی طول کشید تا قلیان کاملاً به دود افتاد. او در تمام این مدت با آرامش نشسته بود؛ کاملاً ساکت؛ چشم‌هایش به دور دست خیره شده بودند. یک لیوان شیر داشت که نیمه پر بود. وقتی قلیانش تمام شد به داخل ساختمان رفت، کثوی داروهایش را باز کرد و یک شیشه روغن از آن بیرون آورد و آنرا با حرکات تند دست به سرش مالید. بعد رفت که حمام بگیرد و کمی بعد، با لباس معمولش که یک لنگ بود و عرق‌گیر دست دوز که قسمت بالای بدنش را می‌پوشاند، بازگشت. مرشد وقتی می‌خواهد رسمی باشد، کورتا^{۲۰} می‌پوشد و در مراسم عمومی، کت بلندی که تا زانویش می‌رسد و از گردن تا پایین دگمه می‌خورد؛ کلاه سفیدی هم بر سر می‌گذارد. گاهی هم پیژاما (شلوار هندی) می‌پوشد و این کل لباس‌هایی است که او از آنها استفاده می‌نماید.

مرشد چهره‌ای بسیار زیبا و شیرین دارد و اگر چه کوتاه قامت و لاغر است، اما با آن ریش زیبایش، فوق‌العاده جذاب است. حرکت دست‌هایش بسیار گویاست و اغلب ضمن صحبت کردن، آنها را به حالت‌های مختلف درمی‌آورد. پاهایش بسیار نرم است، مخصوصاً کف پاهایش که همانند برگ گل لطیف است. انسان با لمس آنها، چگونگی بوجود آمدن اصطلاح 'پاهای نیلوفری'^{۲۱} را خیلی خوب درک می‌کند. پاهای مرشد از حیث لطافت و رنگ صورتی سالم آن، حقیقتاً پاهای نیلوفری است. مرشد، زبان‌های هندی و اردو و انگلیسی را خیلی خوب و روان صحبت می‌کند. انگلیسی او

^{۱۹} Babuji: دومین مرشد سهاج مارگ؛ مؤسس کانون شری رام چاندرا؛ بر حسب تصادف اسم کامل بابوجی و لالاجی هر دو شری رام چاندرا می‌باشد.

^{۲۰} Kurta: پیراهن بلند مردانه

^{۲۱} Lotus feet

صریح و دقیق است. هرگز ندیده‌ام که چه در محاورات و چه در نگارش، از کلمه و یا جمله مبهم و گنگی استفاده نماید. او یکی از نادر افرادی است که منظورشان را بر زبان می‌آورند و آنچه می‌گویند دقیقاً همان چیزی است که مقصودشان است. وقتی از او سؤال می‌کنند، با حسن نیت تمام، پاسخ‌هایی سریع و با ملاحظه می‌دهد و پرسشگر را از مطرح نمودن سؤال خوشنود می‌سازد. من متوجه شده‌ام که مرشد، علی‌رغم آنکه از همه سؤالات استقبال می‌کند، اما ترجیح می‌دهد که پرسش‌ها در ارتباط با مسائل و علائق شخصی افراد باشد. در کل، سؤالات ذهنی و نظری محض را که بجای توصیه و رهنمود، صرفاً جویای اطلاعات هستند، دوست ندارد.

مرشد، در پرهیز از بحث و مجادله، هنرمند بزرگی است. او به هنگام کتمان دانش سیستم‌های فکری و فلسفی دیگر، فروتنی صادقانه‌ای دارد، اما همزمان، وقتی مسئله علم و دانش ناشی از تجارب خودش از یوگا مطرح می‌شود، همچون کوهی استوار می‌نماید. در اینجا او به معنای واقعی کلمه استاد است و آمادگی کامل دارد که نقطه نظر و عقیده‌اش را اثبات کند و برای اینکار، بجای استفاده از مباحثات کلامی و لفظی، آنرا در عمل به نمایش می‌گذارد. من نمودی از این خصلت را زمانی دیدم که شخصی در مورد يك حالت معنوی خاص سؤالی از او کرد. مرشد لبخندی زد و چنین پاسخ داد، "من نمی‌توانم آن حالت را برای تو توضیح دهم ولی اگر *سامسکارا* هایت^{۲۲} اجازه بدهند، می‌توانم تجربه آن حالت را به تو بدهم." مرشد با خودداری از سخن گفتن در این مورد، پنهانکاری نمی‌کند، بلکه این نشانی دیگر از تواضع عمیق وی می‌باشد. او به ندرت علناً ادعا می‌کند که قادر به انجام کاری است. یکی از جملات متداول او این است، "به لطف مرشدم همه چیز امکانپذیر است. بهر حال، اوست که کار را انجام می‌دهد. اگر لالاجی بخواهد، این کار در يك لحظه انجام می‌شود." من حتی در همان نخستین دیدار، وابستگی معنوی عمیق و شخصی او به مرشدش لالاجی را مشاهده کردم و احساس وابستگی مطلق وی به او را دریافتم. اوایل، این مسئله مرا کمی گیج می‌کرد. فکر می‌کردم، "بهر حال او يك مرشد است، پس چرا باید تا این حد به لالاجی وابسته باشد؟ آیا این امر نشانگر احساس ضعف شخصی است یا اینکه او از لالاجی، صرفاً به عنوان بهانه‌ای برای پوشانیدن نقائص و کمبودهای خودش استفاده می‌کند؟" اما بعدها فهمیدم که تصور من نادرست بوده است. مرشد در هیچ کلام یا عملی، چه در بحث و مذاکره، و چه در مورد آنچه که 'کار' خود می‌نامید، حتی ذره‌ای احساس تردید یا ناتوانی در اداره آنها از خود نشان نمی‌داد. من دریافتم که او ایمانی شدید و مطلق به لالاجی دارد و این امر به او اعتمادی کامل و اراده‌ای آهنین در انجام کارهایش می‌بخشد. حتی در نخستین روز هم بابوچی بیش از یکبار این جمله را بر زبان آورد که، "برای موفقیت در کار، اراده‌ای شکست ناپذیر لازم است. اگر ایمان به مرشد وجود نداشته باشد، کار انجام نمی‌شود. تردید، دشمن معنویت است و حقیقتاً فقدان ایمان به مرشد را نشان می‌دهد."

حدود ساعت نه، مرشد همه ما را که شش نفر بودیم به داخل فرا خواند و يك سیتینگ^{۲۳} گروهی به ما داد. نشست حدود نیم ساعت بطول انجامید. سپس او به سراغ قلبانش رفت و بعد هم مشغول انجام مکاتباتی شد که در اینکار، شری ایشوار سهای به او کمک می‌کرد. من خجالت کشیدم به داخل اطاق بروم و در کنارشان بنشینم؛ و اگر چه که بقیه حاضرین که معلوم بود چندین سال عضو کانون بوده‌اند همگی به درون اطاق رفتند، اما من تا وقت نهار در ایوان تنها ماندم. نهارم را در ساعت يك بعد از ظهر خوردم و بعد از مرشد اجازه گرفتم که به باریلی برگردم. او هم به من اجازه داد که بروم. هنگامی که می‌خواستم آنجا را ترك کنم، ناگهان حس کردم غمی ناشناخته بر قلبم چنگ می‌اندازد. چنان احساس اندوهی داشتم که گویا می‌خواستم خانه‌ام را برای يك سفر طولانی ترك کنم؛ و مشابه کسی که معشوقش را وداع می‌گوید، اشک از چشمانم سرازیر شد؛ پدیده‌ای که در دوران بزرگسالی، به ندرت تجربه‌اش کرده بودم. این احساس حدود نیم ساعت به

^{۲۲} Samskara: تأثیراتی که در سیستم انسان بر اثر اعمال وی نقش بسته‌اند.

^{۲۳} Sitting: سیتینگ یا نشست اصطلاحی است که در سهاج مارگ، به انجام مدیتیشن فردی یا گروهی در حضور مرشد و یا راهنمایان وی اطلاق می‌شود.

طول انجامید تا به تدریج از بین رفت. بهرحال قبل از بازگشت به باریلی، لحظاتی سرشار از اندوهی بی‌پایان و تقریباً مقاومت ناپذیر بر من گذشت.

من برای دیدار مرشد آمده بودم و *دارشان* او را دریافت نموده بودم. تأثیراتی که در ذهن داشتم، بسیار نامنظم بود. چطور باید این مرد را قضاوت کرد؟ چگونه می‌شود او را درک نمود؟ از چه طریق می‌توان کار او را ارزیابی کرد؟ در این میان، مهمترین معما این بود که بدانم او چه کرده بود که به هنگام جدایی، چنان احساس دلتنگی، پریشانی و اندوه عمیق، در قلب من جوشیده بود؟ فقط حدود بیست و چهار ساعت بود که این مرد را شناخته بودم؛ پس چطور در معاشرتی چنان کوتاه و ساده و آنچنان سطحی و عاری از صمیمیت، چنین عاطفه شدیدی بوجود آمده بود؟ من به عنوان فردی کاملاً غریبه به آنجا آمده بودم و به نظر خودم، همانطور غریبه هم آنجا را ترک می‌کردم. اما آیا واقعاً اینگونه بود؟ مسئله همین بود. درست است، شاید برای شناخت مرشد، من به دوره‌ای طولانی نیاز داشتم، لیکن آیا مشابهنه‌ا او نیز به زمان زیادی برای شناخت من و کار کردن بر روی من احتیاج داشت؟ نه! نمی‌توانست اینطور باشد و دلیلش هم چیزی جز همین تأثیر عاطفی در هم‌کوبنده نخستین دیدار نبود. مطمئن بودم که در درونی ترین زوایای قلبم کاری انجام داده بود؛ اطمینان داشتم دانه‌ای در اعماق قلبم کاشته که این نخستین عکس‌العمل و علامت آن بود. در آنروز، به همان میزان که در لایه سطحی وجودم گیج بودم، در اعماق وجودم، ایمانی پدیدار و شکوفا می‌گشت. ایمان به اینکه من مرشد خود را یافته و راه درست برای رسیدن به هدفم را پیدا کرده‌ام. این ماهیت الهی مرشد است که کسی را که به سویش بیاید، ناامید باز نمی‌گرداند و من نیز از این نخستین برخورد، رضایتی درونی بدست آورده بودم که در ذهن خود، برچسب 'الوهیت' بر آن نهادم. من به این جواب رسیدم که، "کار مرشد از لحظه‌ای شروع می‌شود که نخستین تماس برقرار می‌گردد." البته تجارب بعدی به من نشان داد که این نتیجه‌گیری کاملاً درست نبود.

محیط

خانه مرشد بسیار قدیمی است. قسمت‌هایی از آن قدمتی بیش از صد سال دارد و حتی بخش‌هایی که بعداً به آن اضافه شده (البته به جز اقامتگاه بازدید کنندگان خارجی که اخیراً ساخته شده است)، بیش از بیست و پنج سال عمر دارند. خانه بزرگ و وسیعی است که اطرافش تماماً دیوار کشیده شده و روی دیوار غربی آن، يك در ورودی اصلی و در کنار آن، يك در كوچك قرار دارد. درب اصلی معمولاً بسته است و بازدید کنندگان همیشه از در كوچكى که در طرف چپ آن قرار دارد، استفاده می‌کنند. از در که وارد می‌شویم، بلافاصله حیاط روباز بزرگی قرار دارد که حدود يك سوم آن، با آجر سنگ فرش شده است. از حیاط که بگذریم، به ایوان ساختمان اصلی می‌رسیم. این همانجایی است که مرشد و ابیسی‌هایش، بیشتر ساعات بیداری خود را در آنجا می‌گذرانند. صندلی راحتی مرشد روبروی درب ورودی قرار دارد، در حالیکه ابیسی‌ها، پشت به درب ورودی و در مقابل مرشد می‌نشینند.

من در اولین دیدارم از شاهجهانپور، متوجه هیچ چیز خاصی در مورد این خانه نشدم. اما پس از دو یا سه دیدار، فهمیدم که بلافاصله پس از اینکه از درب ورودی قدم به داخل می‌گذارم، احساس می‌کنم که به کلی در دنیای دیگری هستم. آتمسفر محوطه خانه مرشد، چیزی منحصر به فرد است. این فضا دارای کیفیتی معنوی است و آنچنان لطیف و سبک است که قابل توضیح نمی‌باشد. یکی دوبار به محض اینکه از آستانه در گذشتم تا وارد محوطه بشوم، واقعاً در قلبم احساس لرزش کردم. تغییر حالت فرد در گذر از بیرون به درون محوطه، همانقدر ناگهانی و نشاط‌آور است که فرورفتن یکباره در استخر آب سرد؛ هرچقدر که شخص حساستر باشد، اینرا بیشتر احساس می‌کند. من در اولین دیدار از شاهجهانپور، به عنوان يك بازدید کننده رفته بودم و متوجه هیچ تفاوتی نشدم. اما در دیدارهای بعدی، آنرا بیشتر احساس کردم. در خود حال و هیجان کسی که به خانه خودش باز می‌گردد را می‌دیدم. با تکرار دیدارها، این حالت شدیدتر و شدیدتر شد. دیگر حتی از لحظه‌ای که دهلی را ترك می‌گفتم، هیجان‌ات عاطفی‌ام شروع می‌شد و تا رسیدن به خانه مرشد، لحظه به لحظه شدت می‌گرفت، تا اینکه با ورود به خانه مرشد، همه چیز به گونه‌ای طبیعی و موزون در درونم ذوب و محو می‌شد. این احساس اغلب آنچنان مرا دگرگون می‌نمود که مجبور می‌شدم قبل از اینکه برای دیدار مرشد به درون بروم، کمی صبر کنم تا آرامش و تعادل عاطفی‌ام را بازیابم. اکنون، غالباً این غلیان شدید عاطفی، حتی به محض اینکه مدراس را به قصد شاهجهانپور ترك می‌گویم، آغاز می‌گردد. نوعی بی‌قراری در قلبم احساس می‌کنم و هرچه به مقصد نزدیکتر و نزدیکتر می‌شوم، بر شدت این بی‌قراری افزوده می‌گردد. گاهی این حالت، ابعاد يك قلب درد فیزیکی واقعی را به خود می‌گیرد. من این موضوع را با مرشد در میان گذاشتم. مرشد خندید و گفت، "بله، درست متوجه شده‌ای. افراد دیگری هم به این موضوع اشاره کرده‌اند، ولی باید به تو بگویم که در اینجا مسئله حساسیت مطرح است. حساسیت را در خود پرورش بده و ببین که چه سعادت و لذتی را می‌توانی تجربه کنی. در حقیقت، شخص باید به هر کجا که می‌رود، محیط خودش را به وجود بیاورد! این نشانه معنویت است. وقتی کنار يك قدیس توانا می‌نشینی، احساس آرامش و آسایش می‌کنی. خیلی از افراد، از من می‌پرسند که چطور يك قدیس را شناسایی کنند و من به آنها می‌گویم که اگر وقتی در کنار او نشست‌اید احساس آرامش می‌کنید، بدانید که قداستی در وی هست."

از مرشد پرسیدم چرا باید هنگامی که به دیدار او می‌آیم، این بی‌قراری شدید وجود داشته باشد. مرشد گفت، "این نشانه خوبی است. بی‌قراری خوب است. نشانگر اشتیاق برای رسیدن به هدف است. در حقیقت، در يك ابیسی پیشرفته، همواره این حالت بی‌قراری وجود دارد، اما پنهان است. حال، وقتی فکر آمدن به نزد مرا می‌کنی، این اشتیاق شعله‌ور شده و تبدیل به بی‌قراری می‌گردد تا اینکه هدف مطلوب حاصل گردد. بدین ترتیب، این بی‌قراری به تجربه در می‌آید. اینك تو فضای اینجا را می‌بینی؛ استثنایی است. تقریباً برداشت همه ابیسی‌ها این است که فضایی منحصر به فرد است. این از برکت لالاجی است. در چنین فضایی، رشد معنوی در مدتی بسیار کوتاه، امکانپذیر است. باید چنین فضایی

را در هر کجا که می‌روی، ایجاد کنی. کاملاً ساده است. آنگاه متوجه می‌شوی که دیگر افکار خارجی مزاحم تو نمی‌شوند؛ محیط بیرون آرامشت را برهم نمی‌زند. این مشابه غواصی است که لباس مخصوص می‌پوشد و محیط مناسب خودش را به همراه خود تا اعماق اقیانوس می‌برد، و بدین ترتیب اقیانوس برای او ترس و وحشتی ندارد.^{۲۴}

بعدها، که پس از چند سال معاشرت فردی با مرشد، شروع به دیدار وی در برخی مناطقی که موقتاً اقامت می‌گزید نمودم، در آن مناطق نیز همان فضای آرامش و سکون را یافتم، اما می‌دیدم که وقتی او آنجا را ترک می‌گفت، فضا هم تغییر می‌یافت. وقتی از مرشد پرسیدم که چرا چنین اتفاقی رخ می‌دهد، او خندید و گفت، "بله، همانطور که متوجه شده‌ای، تغییری در فضا صورت می‌گیرد، اما این تقصیر من نیست. من به هر کجا که بروم، همان فضا را ایجاد می‌کنم، ولی وقتی که مردم پس از رفتن من آنرا خراب می‌کنند، من چه می‌توانم بکنم؟ ما باید برای حفظ آن فضا، افکارمان را کنترل کنیم. فضا را افکار ما می‌سازند. وقتی به بعضی از اماکن مقدس می‌روی، احساس آرامش می‌کنی، چرا؟ چون مردم با نیت عبادت به آنجا می‌آیند و آرام، در حال دعا و نیایش هستند، لذا فضا هم بر همان اساس شکل می‌گیرد. حال اگر کسی در همان محل، یک سینما یا سالن رقص بسازد، خواهی دید که فضا بلافاصله تغییر می‌کند، چرا که حالا مردم با افکار دیگری به آنجا می‌آیند که این افکار، آتمسفر را عوض می‌کند. بنابراین، باید در چنان اماکنی، منظوم اماکن مقدس است، افکارمان را کنترل کرده و آنها را در جهت صحیح هدایت نماییم؛ باید از خشم و غضب و عصبانیت پرهیز نمود؛ همینطور از هیجان و شهوت؛ زیرا این چیزها می‌توانند فضا را خراب کنند. اما حتی در صورت وقوع چنین اتفاقی، همه چیز می‌تواند به وسیله مدیتیشن و رفتار صحیح، دوباره تغییر یابد. می‌خواهم مطلب دیگری را به تو بگویم که بسیار ارزشمند است. تو می‌توانی فضای یک مکان را 'بخوانی' و ببینی که چگونه حوادثی در آنجا اتفاق افتاده است. این کار بسیار آسانی است. فقط کافی است تمرکز کنی، 'موارد خواندنی' در مقابل چشمانت ظاهر خواهند شد. اگر از این فراتر بروی، حتی می‌توانی به صورتی کلی روی فضا تمرکز کنی و تاریخ یک کشور را در آن 'بخوانی'، اینکه چه اتفاقاتی رخ داده است، در چه زمانی و... خلاصه همه چیز. سوابق همه چیز آنجاست، به وضوح همه چیزهای دیگر، و این فقط نیاز به کسی دارد که برای خواندن همه این چیزها، بتواند 'ببیند'. حتماً این تجربه را داشته‌ای که گاهی وقتی وارد مکان جدیدی می‌شوی، احساس ناراحتی می‌کنی. این ممکن است ترس باشد، یا شاید شور و هیجان. این امر خود به خود اتفاق می‌افتد و برای یک شخص حساس، به صورت طبیعت ثانوی در می‌آید. در چنین حالتی، اگر با لطف و برکت مرشد قدرت لازم داده شود، می‌توان محل را 'پاک' کرد. فقط کافی است تصور کنی که برکت مرشد در آن مکان جریان می‌یابد و همه تأثیرات را از آنجا شسته و می‌زداید. همین و بس. می‌بینی چقدر ساده است! لیکن ایمان و اراده‌ای مستحکم می‌خواهد."

از مرشد سؤال کردم که چگونه باید حساسیت را افزایش داد؟ مرشد گفت، "با بسط توجه و هشیاری. همیشه سعی کن نسبت به آنچه که رخ می‌دهد، آگاه و هشیار باشی، در این صورت حساسیت افزایش می‌یابد. بسیاری از افراد مدیتیت می‌کنند، ولی متأسفانه باید بگویم که خیلی از آنها نمی‌دانند که در طی مدیتیشن، چه اتفاقی در سیستم بدن آنها رخ می‌دهد. چرا چنین است؟ چون آنها به آنچه که رخ می‌دهد، توجه نمی‌کنند. شخص باید نسبت به ترنسمیشن^{۲۴} و عملکردش بر روی سیستم بدن، هشیار باشد. ولی بگذار بگویم که از سوی دیگر مصیبت است، چون وقتی حساس هستی، در مقابل همه چیز 'باز' هستی. همه چیز بر روی تو تأثیر می‌گذارد، و باید بگویم که این می‌تواند باعث رنج و درد زیادی بشود. فکرش را بکن که به هر کجا و هر چیز و هر کس که نگاه کنی، ناگهان همه چیز در مقابلت ظاهر شود. چطور می‌توانی بی‌تفاوت بمانی و متأثر نشوی؟ چنین کسی محکوم است که در شادی‌ها و مصائب همه اطرافیان شریک باشد. بعضی اوقات که به مکان جدیدی می‌روم، همه چیز آنقدر بد است که تقریباً دچار خفقان می‌شوم. بعد مجبورم که آنجا را پاکسازی کنم چون در غیر اینصورت نمی‌توانم در آنجا دوام بیاورم. پس ما باید به هر کجا که می‌رویم، این پاکسازی را انجام بدهیم. به همین علت است که من به اطرافیانم می‌گویم که مرشد، یک نظافتچی است و کار نظافتچی یا رفتگر را

^{۲۴} Transmission: انتقال؛ در سهاج مارگ به مفهوم انتقال جریان انرژی الهی از قلب مرشد به قلب ایسی.

انجام می‌دهد. او همه کثیفی‌ها و ناپاکی‌ها را جذب می‌کند و باید آنها را تمیز کند. به همین جهت است که می‌گویند تنها يك قدیس توانا برای تمام کشور کافی است. او همانند يك نظافتچی بزرگ عمل کرده و همه کشور را تمیز می‌کند، چراکه همه ناخالصی‌ها به سوی او کشیده می‌شوند. این وضعیت خنده‌آور را می‌بینی، مرشد واقعاً يك رفتگر است! به همین دلیل من می‌گویم که يك قدیس، آماج تمامی آلام دنیاست. لذا باید بعضی اوقات این حساسیت را کنترل کنیم تا بیش از حد تحت تأثیر واقع نگردیم. در غیر اینصورت، فرد حساس قربانی محیط خود می‌شود."

به یاد می‌آورم که یکبار مرشدم به شهری رفت تا ایبسی‌های آنجا را ببیند. من نیز همراهش بودم. ما، درخانه يك ایبسی اقامت کردیم. درطول روز همه چیز به خوبی گذشت ولی به هنگام شب، مرشد بی‌نهایت بی‌قرار بود و در خواب و بیداری بسر می‌برد. وقتی صبح روز بعد بیدار شدم، دیدم که مرشد کاملاً بی‌قرار و ناتوان است. شب بعد به هتلی در نزدیکی آنجا نقل مکان کردیم، و من از اینکه مرشد تمام آن شب را عمیق و پیوسته خوابید، بسیار خوشحال شدم. وقتی بیدار شد، گفت، "نگاه کن، ما در يك هتل هستیم، جایی که هزاران نفر در آن می‌آیند و می‌روند، اما فضایش بهتر و پاکتر از آن خانه است. آیا این خجالت‌آور نیست که فضای يك خانه آنقدر ناخالص و کثیف باشد که حتی اطاق يك هتل، پاکتر از آن باشد؟ در مورد افرادی که در آن خانه زندگی می‌کنند، چه می‌شود گفت؟ به راستی شرم‌آور است که مردم به گونه‌ای زندگی کنند که محیطشان به تمام معنا، آلوده و فاسد بشود. در حقیقت، حداقل وظیفه ما این است که دنیا را لافل همانگونه ترك کنیم که قبل از به دنیا آمدن ما بود، نه اینکه آنرا فاسد و خراب کنیم. واقعاً باید تلاش کنیم که دنیا را در شرایطی بهتر از آنچه پا در آن گذاشتیم، ترك کنیم. زندگی صحیح اهمیت فراوانی دارد. بایستی زندگی‌مان را چنان تنظیم کنیم که هر آنچه در تماس با ما قرار می‌گیرد، بهتر بشود و به هرچه دست می‌زنیم، الهی گردد."

من به دفعات به شاهجهانپور رفته و با مرشد بوده‌ام. یکی از چیزهایی که متوجه آن شده‌ام، این است که در طول مدتی که با وی هستم و درواقع به محض ورودم به محل اقامت او، تمام افکار و نگرانی‌هایم در باره خانه و خانواده محو می‌شود. این چیزی نیست که برای رسیدن به آن تلاش و یا دعا بکنم. حتی از آن آگاه هم نیستم. با وجود این تأثیرش چنان است که گویی همه افکار مربوط به خانه، خانواده و طبعاً تمامی دنیای خارج از اشرم، ذهنم را ترك می‌گویند و فقط وقتی بالاخره اشرم را ترك می‌کنم، دوباره راه ورود به ذهنم را باز می‌یابند. این عدم نگرانی تام یا حالت بدون دغدغه خاطر، لطف و برکتی است که تا وقتی وجود دارد، انسان متوجه آن نیست، بلکه فقط هنگامی که این حالت ذهنی یا حالت آگاهی از میان می‌رود، شخص فقدان آنرا احساس می‌کند. در يك موقعیت سرشار از برکت که من فرصتی طلایی یافتم تا سه ماه را بطور مستمر با مرشد باشم، این حالت را خیلی بیشتر احساس کردم. يك روز نامه‌ای از طرف خانواده‌ام، ناگهان به یاد من آورد که راستی من در جایی از این دنیا، خانه و خانواده‌ای هم داشتم. با آن نامه موقتاً به دنیای دیگر برگشتم و شاید کمی هم نگران چگونگی گذران اوضاع و احوال در آنجا شدم، اما به مجرد اینکه نامه را تا کردم و در گوشه‌ای گذاشتم، به حالت 'اینجا و حالا' یعنی همان حالتی که حضور الهی مرشد آنرا ایجاد می‌کند، بازگشتم و یاد و خاطره همه چیزهای دیگر که برای مدت کوتاهی بیدار شده بودند، ناپدید گردیدند و من مجدداً در آرامش فرو رفتم و از سکوت و سکونی که کاملاً خارج و فارغ از این جهان است، سرشار از لذت شدم. من اغلب روی این مسئله تعمق کرده‌ام و احساسم چنین بوده است که این همان حالت معنوی است که به هنگام مرگ، ما را به ملکوت می‌برد. مسئله فراموشی نیست، چون تلاشی از جانب ما برای فراموش کردن صورت نمی‌گیرد. بلکه حالتی است که به صورت موهبتی الهی، در ذهن یا آگاهی به وجود می‌آید و ما را به سطح متفاوتی از هستی می‌برد، جایی که در آن، هر چیز دیگری ناپدید می‌گردد. در این وضعیت، شخص در يك وضعیت خوشایند از نزدیکی و قرابت با الوهیت قرار می‌گیرد، و این نزدیکی دارای کیفیتی شفاف‌بخش است؛ هدیه‌ای سرشار از لطف و برکت که يك هستی غیر مشروط را نه تنها ممکن، بلکه به صورت واقعی در وجود ضمیر آگاه ما در می‌آورد.

در اینجا میل دارم که يك تجربه شخصی دیگر، البته در سطحی پایینتر را در مورد تأثیر محیط مرشد بر خودم بیان کنم. من طی فرصتی، چهار هفته مداوم را با مرشد در شاهجهانپور گذراندم. چند خواهر و برادر ایبسی دیگر، به

اضافه خانواده مرشد هم در آنجا حضور داشتند. يك روز مجبور شدم كه برای يك خرید ضروری به باریلی بروم. به محض ورود به باریلی، آگهی بزرگی در مورد يك فیلم سینمایی كه در شهر نمایش داده می‌شد را مشاهده كردم. آگهی، تصویر یکی از هنرپیشه‌های معروف را در ژستی هوس‌انگیز، نشان می‌داد. با دیدن آن عكس، فكر سكس به ذهنم خطور كرد و تازه در آن لحظه متوجه این حقیقت شدم كه ظرف چهار هفته گذشته، علی‌رغم اینکه مردان و زنان زیادی در اطراف بودند، بطور كل هیچ فكري در باره سكس به ذهنم نیامده بود! این حقیقتاً موقعیتی استثنایی و آشكار ساز بود كه به وضوح، قدرت مرشدم در تأثیرگذاری بر محیط و ذهن رهرو را نشان می‌داد.

من هر موقع توانسته‌ام، در مراسم *واسانت پنجمی* در شاهجهانپور، شركت کرده‌ام. این تنها جشن رسمی است كه اعضای كانون هر ساله برگزار می‌نمایند. مراسمی جهت بزرگداشت تولد لالاجی كه برای سه روز ادامه می‌یابد. من به این نتیجه رسیدم كه فضای شاهجهانپور در خلال آن سه روز، فضایی و رای این دنیا و كاملاً متفاوت از شرایط عادی است. مرشد این مسئله را تایید كرد و گفت، "وقتی كه مراسم به پایان برسد، این فضا را در اینجا نخواهی یافت. باید به تو بگویم كه طی این سه روز، گویی روکش یا پتویی بر روی این خانه گسترده می‌شود و در پایان مراسم جشن، لالاجی گوشه پتو را می‌گیرد و آن را جمع می‌كند. ظرف این سه روز، فضایی الهی بر اینجا حكمرمست و این مرحمت لالاجی است. فضایی فوق‌العاده پاك و خالص و بسیار معنوی است، مثل اینکه انسان در دنیایی دیگر زندگی می‌كند." تنها موقعی كه من فضا را پاكتر و پر شكوه‌تر از همیشه احساس كردم، سه روز مراسم جشنی بود كه در فوریه سال ۱۹۷۳، در مدراس برگزار شد و در آن، ایبسی‌هایی از سراسر هند و نیز از بسیاری مراكز خارجی گردهم آمده بودند تا صدمین سالگرد تولد لالاجی را جشن بگیرند. مراسم در يك سالن استیجاری كه معمولاً برای برگزاری مراسم عروسی از آن استفاده می‌شود، برگزار گردید. این سالن، یکی از بزرگترین و زیباترین سالن‌های موجود در مدراس است. در آنجا من طی صحبتی با مرشد، به ماهیت خاص فضای حاكم در ظرف آن سه روز اشاره كردم. مرشد حرف مرا تایید كرد و با خنده گفت، "به لطف لالاجی، این مكان آنچنان از انرژی اشباع شده است كه برای چندین سال باقی خواهد ماند و هر كسی كه به اینجا بیاید، صرفاً به لحاظ حضور در اینجا، از آن بهره مند خواهد شد." با وجود این، وقتی مراسم به پایان رسید و من برای تسویه حساب به آنجا رفتم، آن مكان آنقدر متروك و خالی به نظر می‌رسید كه گریهام گرفت. زندگی از آنجا رخت بر بسته و آنچه كه باقی مانده بود، فقط يك پوسته بود. آن فضای خاص مملو از خلوص معنویت مطلق از بین رفته بود.

يكبار ما در خانه پسر مرشد شری اومش ساكسنا^{۲۵} در باسانت ناگار^{۲۶} در مدراس، جمع شده بودیم. این يك گردهمایی غیر رسمی متشكل از حدود شش ایبسی محلی و دو ایبسی خارجی بود. مرشد روی يك نیمكت و همه ما، روی زمین نشسته بودیم. ایبسی‌های خارجی در مورد مسائل مختلف از مرشد سؤال می‌كردند. مسئله به نحوی به محیط و تأثیر آن كشانده شد - چیزی كه ما آنرا بیشتر بطور اختصاری تأثیر محیطی می‌خوانیم. مرشد توضیح داد كه چطور فضا بر اساس چگونگی تفكر مردم و شیوه زندگی آنان تغییر می‌یابد. او گفت كه همه اطلاعات مربوطه، در شكل و قالبی كه ریچا^{۲۷} خوانده می‌شود، ذخیره شده‌اند و يك قدیس توانا می‌تواند به هنگام ضرورت، آنها را بخواند. مرشد، در ادامه توضیح داد كه چگونه می‌توان در صورت لزوم و به هنگام نیاز، چنان حالت‌هایی را دوباره ایجاد كرد و چطور می‌شود این حالات را همانگونه كه بوده‌اند، به نمایش گذاشت. ایبسی‌های خارجی، خیلی مشتاق شدند كه اینكار به صورت عملی به ایشان نشان داده شود. مرشد با لبخند پذیرفت. او گفت كه حالات فضایی در زمان‌های خیلی قدیم را دوباره ایجاد خواهد كرد، زمانی كه بشر تازه می‌خواسته به عنوان طبقه جداگانه‌ای از حیات، زندگی خود را شروع كند. مرشد صاف نشست. ظاهرش كاملاً جدی شد. به نظر می‌رسید كه چشم‌هایش روی نقطه‌ای حدود شش فوت جلوتر، و تقریباً به همان فاصله از

Shri Umesh Saxena ^{۲۵}

Besant Nagar ^{۲۶}

Richa ^{۲۷}

زمین، متمرکز گشته است. ناگهان سه بار به جلو و عقب حرکت کرد، و در این اثنا، صدایی مثل م... م...^{۲۸} نیز ایجاد می‌نمود! بعد يك دقیقه آرام گرفت و سپس این حالت هیجان و کشش فرو نشست. او لبخندی زد و از ما پرسید که چه احساسی داشته‌ایم. من گفتم که احساس کردم که فضا بسیار ناخالص، سنگین، ظالمانه، سخت و مملو از وحشت بدوی بود. مرشد گفت که احساس من درست بوده است. ایبسی‌های خارجی از اینکه مرشد فقط برای يك دقیقه به آنها اجازه این تجربه را داده بود، متأسف بودند. مرشد خندید و گفت، "آیا فکر می‌کنید می‌توانستید مدت زمان بیشتری آن را تحمل کنید؟ همانطور که پارتاساراتی گفت، آن فضا خیلی ناخالص و پر از وحشت بود. اگر مدت زمان بیشتری در آن فضا قرار می‌گرفتید، تأثیر بد و نامطلوبی روی شما می‌گذاشت و لذا، من فقط ذره‌ای از آنرا به شما چساندم. می‌بینید زندگی بشر از چه سطحی شکل گرفته و بوجود آمده است؟ اما اینها کافی نیست. لذت واقعی را هنگامی خواهید برد که فضای الهی ایجاد شود. با لطف لالاجی، وقتی آمادگی‌اش را پیدا کنید، آنرا نیز تجربه خواهید نمود!"

تمامی آموزگاران یوگا، به شاگردانشان توصیه کرده‌اند که برای دعاها و مدیتیشن خود، اتاقی جداگانه را در نظر بگیرند. البته ایده نهفته در پس این توصیه، اتاقی است که فضای آن پاك نگاه داشته شده، و با مسائل روزمره زندگی، آلوده نگردد. آموزش‌های مرشد، این محدوده را به وسعت نهایی يك جهان پاك و مقدس، گسترش می‌دهد. جایی که تمامی جهان تبدیل به يك اطاق نیایش بشود. نظریه نخست، محدود کننده است. این نظر، پاكی را در يك مکان كوچك محصور می‌نماید، در حالیکه ممکن است بقیه خانه، ناپاك باشد. مرشد می‌گوید این کافی نیست. شاید ما از يك نقطه آغاز کنیم، از قلبهایمان، اما دانه خلوصی که در آنجا کاشته می‌شود، باید آبیاری گشته و آنگونه رشد نماید که وری محدودیت‌های سیستم فردی انسان تشعشع داشته و فراتر از خانه و دنیای كوچك او، پرتو افکن گردد تا آنجا که سرانجام، تمامی جهان در آغوش الهی وی جای گیرد.

تحمل و شکیبایی

مرشد نمونه‌ای زنده از این اعتقاد خویشتن است که انسان باید همچون يك پرنده، با دو بال پرواز کند؛ یکی بال معنوی و دیگر، بال مادی. این یکی از اساسیترین و گسترده‌ترین تعالیم سهاج مارگ^{۲۹} است. این آموزش بدین معناست که شخص نباید هیچ يك از جنبه‌های فیزیکی و مادی و یا معنوی زندگی خویش را نادیده بگیرد. این پیامی انقلابی است که مرشد به گوش جهانیان رسانیده و هنگامی عرضه گردیده که بیشتر از هر زمان دیگر، مورد نیاز بوده است. تعلیم دهندگان یوگا در هند، عموماً تمایل داشته‌اند که زندگی مادی را از همه نظر بی‌ارزش جلوه‌گر سازند، چیزی کثیف و ناپاک که يك رهرو باید جهت زندگی برتر، از آن گریزان باشد. روش‌های آموزشی که ایشان توصیه می‌کنند، آنچنان سخت و پیچیده است که بر اساس آنها، تقریباً غیرممکن است که کسی بتواند در محدوده حیاتش، وجود مادی خود را کنترل کرده و تحت انقیاد درآورد. بنابراین، به نظر می‌رسد در پاسخ به این سؤال که پس فرد چه موقع به رشد معنوی خود خواهد رسید، تنها جواب ممکن چنین باشد، "در زندگی بعدی یا زندگی‌های بعدی!"

مرشد به ما می‌آموزد که خلقت مادی و وجود مادی انسان، هیچگونه اشکالی ندارد. هنگامی که يك روح در قالب بدن تجسم می‌یابد، محکوم است که چه بخواد و چه نخواهد، این حیات فیزیکی را سپری کند. در این مسئله اختیار و حق انتخابی وجود ندارد. این صرفاً يك قانون نیست، بلکه واقعیتی اساسی است. این زندگی، تنها زندگی‌ای است که ما واقعاً می‌توانیم از موجودیت آن مطمئن باشیم. ما داریم آنرا سپری می‌کنیم. "اما،" مرشد اضافه می‌کند، "شخص می‌تواند زندگی‌اش را به گونه‌ای تنظیم کند که تمامی اعمال جسم انسانی او در حد طبیعی باشد و به این ترتیب، به صورت يك انسان کامل در بیاید." کلمه 'در حد طبیعی' در این جمله بسیار مهم است. شخص این هدف را دنبال نمی‌کند و از او انتظار هم نمی‌رود که چنین هدفی را دنبال کند و به نیروی جسمانی فوق طبیعی، که هاتا یوگا آنچنان با دست و دلبازی وعده می‌دهد، دست یابد. همچنین، هدف فرد دستیابی به سیده‌می^{۳۰}ها - مثل قدرت عینیت بخشیدن به چیزها، بصیرت و روشن بینی، پرواز و مانند اینها هم نیست - چرا که این چیزها نیز برای وجود انسان، طبیعی نمی‌باشند. تکرار می‌کنم که 'هدف' تمرینات ما رسیدن به اینگونه چیزها نیست. تحت تمرینات یوگایی به روش سهاج مارگ، مرشد مشخصاً این آموزش را ارائه می‌نماید که چگونه زندگانی شخص، در تمامی جزئیات اعمالش، طبیعی گردد. مرشد اظهار داشته که اکثر انسان‌ها، زندگی‌شان را همچون حیوانات آغاز می‌کنند و لذا انسانی شدن آنان، نخستین گام در تمرینات است. با تمرین مدیتیشن که عملیات ذهن را منظم می‌کند، انسان حیوانی تبدیل به يك انسان واقعی می‌شود و از این طریق، امکان تسری نظم و ترتیب به بخش‌های پایینتر و در سطح بدن، بوجود می‌آید. باید با ذهن آغاز کنیم. هر فرایندی که با بدن آغاز شود، مشخصاً خلاف جهت منطقی بوده و مثل قرار دادن ارابه در جلوی اسب می‌باشد. مدیتیشن سهم ابیسی است، سهمی که باید در این راه پرفراز و نشیب الهی اداء کند. کار مرشد، پاک کردن ابیسی از سامسکار/های گذشته و نیز ترنس میت^{۳۱} کردن به اوست. من بیش از این توضیحی در این مورد نمی‌دهم، زیرا مشروح این مطالب در آثار منتشره مرشد وجود دارد. جنبه مهمی که مایلیم بر آن تأکید کنم این است که در اینجا هیچ نوع کنترل اعمال و یا حذف برخی از آنها وجود ندارد. تنها کاری که انجام می‌شود، تلاش جهت طبیعی کردن هر يك از اعمال، بدون تضعیف و از بین بردن آنهاست. مرشد آموزش‌های خود را بر خرد خداوند استوار می‌سازد. خداوند جهان را آفریده است و هنگامی که جهان مادی را می‌آفریده، حتماً دلیل خوبی برای انجام اینکار داشته است. پس اگر زندگی مادی، ما را به بیراهه کشانده و از هدف دورمان می‌سازد، مسلماً تقصیر خودمان است، چرا که زندگی دنیوی خویش را در مسیر مناسب و صحیح، هدایت نمی‌کنیم. لذا تنها کاری که برای بازگشت به مسیر اصلی خود بایست انجام دهیم این است که 'تعادل' کامل را به

^{۲۹} Sahaj Marg: واژه‌ای به زبان سانسکریت که به معنای راه ساده یا طبیعی است.

^{۳۰} Siddhi

^{۳۱} Transmit: انتقال انرژی الهی

زندگی‌مان بازگردانیم تا از این طریق، دو نیمه وجودمان هماهنگ و متوازن گردد. بدین ترتیب، يك موجود انسانی می‌تواند تا مرحله يك انسان کامل بودن، پیشرفت بنماید.

همانطور که قبلاً اشاره کردم، زندگی مرشد، نمونه زنده‌ای از این روش زندگی است. او مرد متأهلی است که ازدواج کرده و مسئولیت‌های سنگین و دشوار زندگی خانوادگی را بر دوش دارد. وی نیز، تمامی لذایذ عشق و رنج و دردهای فراق را که ما در زندگی‌های محدودتر خود تحمل می‌کنیم، تجربه کرده است. قطعاً جای شگفتی است که او در عین آنکه به عنوان يك فرد متأهل آنچنان به کمال زندگی کرده است، همزمان، توان و قابلیت الهی برای مرشد معنوی بودن را نیز در خود ایجاد نموده و پرورش داده است. طبیعتاً تمرکز زندگی او بر خانواده‌اش می‌باشد. اما، در جایی که برای ما، مرکز و محیط زندگی‌مان هر دو در يك نقطه واحد که همان خانواده است، ادغام گردیده‌اند، برای مرشد، مرکز خانواده است و محیط تمامی جهان. این تفاوت زندگی او و زندگی ماست. هنگامی که مرشد، با ترنسمیشن الهی خود، ما را یاری می‌دهد تا در سطوح کیهانی و فراکیهانی وجود 'انبساط' یابیم، در واقع محیط منقبض شده وجود ما را از مرکز آن جدا ساخته و آنرا آزاد و رها می‌نماید. به این ترتیب، وجود می‌تواند بیشتر و بیشتر و تا زمانی که امکان جهانی شدن برایش فراهم شود، انبساط یابد. بنابراین، تدریجاً روح و شعور انسان خود محور رشد کرده و گسترش می‌یابد تا اینکه سرانجام، مبدل به انسانی جهانی گشته و درست همانند خود مرشد، صاحب شعوری جهانی می‌گردد.

مرشد در خانواده‌ای مرفه، معروف و بسیار محترم به دنیا آمد. پدرش با توجه به معیارهای منطقه، فرد ثروتمندی بود. خانواده او، دارای فرهنگی والا و احترامی عمیق نسبت به آداب و سنن بود که مورد اول را پدر و دومی را مادر وی پاس می‌داشت. مرشد به نوبه خود، زندگی‌اش را با حفظ اصول محکمی که توسط والدینش پایه گذاری شده بود هدایت نموده است. فرهنگ مرشد آنچنان ژرف و غنی است که اجازه انتقاد بی‌مورد و بی‌دلیل از دیگر روش‌های زندگی را به وی نمی‌دهد. از نظر مرشد، هر چیز جایگاهی در سلسله مراتب جهانی دارد. او می‌آموزد که سایر معلمین نیز کار خداوند را انجام می‌دهند، منتهی هر يك در سطح خود. صبر و شکیبایی، آنگونه که مرشد آموخته، يك فضیلت نیست، بلکه وظیفه مسلمی است که به ابیسی توصیه می‌گردد. هیچ روشی نمی‌تواند برای خود، اهمیت مطلق و یا کارایی مطلق قائل شود. اگر کوه دارای قله است، برای این است که پایه‌ای دارد که آن را استوار نگاه می‌دارد!

بعضی از ابیسی‌های ما که چندین سال را صرف تمرینات یوگایی تحت دیگر روش‌های آموزشی نموده بودند، وقتی بالاخره نزد مرشد من آمدند، از تأسف اینکه چرا زودتر به حضور مرشد نرسیده بودند، دلشان می‌خواست که برای 'آن سال‌های از دست رفته' زار بگریند. توصیه همیشگی مرشد در اینگونه موارد این بوده است که، "برای زمانی که صرف روش دیگری کرده‌اید، افسوس نخورید. برای رشدتان لازم بوده و شما را برای این راه آماده نموده است. خوشحال باشید که حالا طریقی را یافته‌اید که می‌تواند به جلو هدایتتان کند." مرشد می‌آموزد که علی‌رغم آنکه مرشدهای بسیاری وجود دارند، اما مرشد واقعی کسی بجز خود خداوند نیست. این وظیفه هر مرشدی است که وقتی کار خودش با مرید تمام شد، وی را به سوی مرشدی بالاتر هدایت کند. هیچ مرشدی نباید از روی احساس تملک، مریدانش را نزد خود نگاه دارد. مرشد برای خدمت به دیگران است و نه برای کسب تملک و قدرت و شأن و مقام برای خودش.

شکیبایی باید در تمامی جنبه‌های زندگی شخص گسترش یابد. من، بعد از سال‌ها همنشینی نزدیک با مرشدم به این نتیجه رسیده‌ام که شاید تحمل و شکیبایی مهمترین کیفیت معنوی باشد، زیرا به نظر می‌رسد که این کیفیت، سایر فضایل مانند تفاهم، گذشت و حتی عشق را هم در خود جای داده و از خود ساطع می‌نماید. اغلب گفته‌اند که عشق، صبر و تحمل می‌آورد، اما شاید عکس این گفته صحت دارد، یعنی صبر و شکیبایی است که عشق را ایجاد می‌کند. در روانشناسی، این يك اصل پذیرفته شده است که فقط کسانی تنفر را به دنیا نسبت می‌دهند که قلباً نسبت به خودشان احساس کینه و نفرت دارند. چنین نفرتی، بی‌زاری از خود و ناشی از عدم توانایی شخص در پذیرش خصوصیات خویشتن می‌باشد. در کاملترین استنباط از کلمه، تحمل تلویحاً به ما می‌آموزد که هر چیز جایگاهی در سلسله مراتب جهانی دارد.

همین حقیقت اصیل و بنیادین خلقت است که تحمل، آنرا بر ما آشکار می‌سازد. بنابراین، شکیبایی تصویر و چشم‌اندازی درست از آرایش جهانی چیزها را نشان می‌دهد. به ما آموخته‌اند که خیر و شر هر دو با هم وجود دارند و آنها جنبه‌های مختلف يك حقیقت واحد هستند. همچنین آموخته‌ایم که خیر و شر و دیگر تضادهای هستی را ملحوظ بداریم. وقتی یکی از آنها وجود دارد، دیگری نیز باید وجود داشته باشد. راه‌گریزی نیست. پس ما که هستیم که به جلوه‌های منفی (البته آنطور که خودمان بر آنها برچسب می‌زنیم) ناسزا بگوییم. اکثراً ما با دیدن تضادهای آشکار شخصیتی در افراد، پریشان می‌شویم- مرد ثروتمندی که بدبخت است؛ شخص امین و درستکاری که سرقتی مخفیانه را بر خود روا می‌دارد؛ انسانی پرهیزگار که جنبه پنهانی زشتی در زندگی‌اش هست؛ فرد متدینی که زندگی خصوصی تاریک و ناصوابی دارد. همه این چیزها ما را مضطرب و پریشان می‌کند، و از همه بدتر اینکه ما را از جستن علم و فهم، مأیوس می‌سازد. شکیبایی فرصتی را بر ما ارزانی می‌دارد که بتوانیم ورای ظواهر را بررسی کرده و به حقایق نهفته پی ببریم. این حداقل بهره‌ای است که از شکیبایی نصیب ما می‌شود - یعنی فرصتی برای مطالعه و شناخت همه چیز. الزاماً، وقتی از ظواهر در می‌گذریم و به سطوح عمیقتر رسوخ می‌کنیم، آنگاه به شناخت، به شناختی واقعی می‌رسیم و درمی‌یابیم که انسان‌ها، چیزی غیر از آن هستند که نشان می‌دهند. چنانچه در تلاش خود صادق باشیم و در پیگیری‌هایمان شور و شوق به خرج دهیم، مطمئناً زمانی فرا می‌رسد که می‌توانیم در درون يك گناهکار، قدیسی را ببینیم! برای مرشد من، این يك بینش دائمی است. او هیچ چیز بجز حقیقت راستین درون را نمی‌بیند.

یکبار ما در مورد حضور شخصی در سنتسنگ^{۳۲} هایمان صحبت می‌کردیم که به عنوان فردی بسیار غیر اخلاقی شناخته شده بود. بعضی از ایبسی‌ها متعجب بودند که چطور به چنین افرادی اجازه مدیتیشن داده می‌شود. پس از گفتگویی طولانی، سرانجام قرار شد که جهت روشن نمودن مسئله، موضوع را با مرشد در میان بگذاریم. پاسخ وی ساده و صریح بود. او گفت، "من به جنبه‌های پست‌تر نگاه نمی‌کنم. چشمان من به آنسو نمی‌رود." آری، او همه این چیزها را به دیده اغماض می‌نگرد. مرشد آنچه بهترین است را در درون فرد می‌بیند، در حالیکه ما در سطح عادی بشری، نه تنها گرایش داریم که بدترین را ببینیم، بلکه حتی به دنبال یافتن بدترین هم هستیم. تفاوت در اینجاست.

تا آنجا که من می‌دانم، مرشد به ندرت از کسی بخاطر مسئله‌ای انتقاد کرده است. ضمناً او خیلی خیلی به ندرت نصیحت می‌کرد. یکبار از بابوجی پرسیدم که چرا او وقتی خطایی را مشاهده می‌نماید، انتقادی نمی‌کند. بابوجی پاسخ داد، "لالاجی صاحب^{۳۳} هرگز مستقیماً نصیحتی نمی‌کرد. بله البته اشاراتی می‌کرد، اما چند نفر قادر بودند چنین اشاراتی را درک کنند؟ ما هرگز نباید کسی را نصیحت کنیم مگر آنکه از ما خواسته بشود. این وظیفه يك مربی و راهنماست که تغییر را با ایجاد شرایط مناسب برای آن، بوجود بیاورد. این کار يك مربی و شیوه برخورد مثبت است. اگر انتقاد کنید، ممکن است ایبسی در باره آن مسئله نگران و مضطرب بشود و این مسئله تعارضی در رشد وی ایجاد نماید. نکته دیگری هم هست که برایت می‌گویم. فرض کن من به يك ایبسی توصیه کنم که مثلاً این کار را بکند و یا آن کار را نکند. در اینصورت، من با اضافه کردن احساس گناه به خاطر عدم اطاعت از مرشد، مشکلی بر مشکلات او افزوده‌ام و طبعاً بجای کمک کردن، آزاری هم به او رسانیده‌ام. حال درک می‌کنی که چرا من از نصیحت و توصیه مستقیم احتراز می‌کنم؟ من توصیه‌های زیادی را ارائه می‌کنم، اما آنها را به صورت يك صحبت کلی، وقتی که همه در کنارم هستند، مطرح می‌نمایم. شخص باهوش، نکته را می‌گیرد و در زندگی‌اش از آن استفاده می‌نماید. برای چنین فردی، رشد نیز سریعتر صورت می‌پذیرد، چون که حالا او دارد با مرشد همکاری می‌کند." از این نکته در می‌یابیم که برخورد مرشد، صرفاً شکیبایی و تحمل نیست، بلکه به دلیل بر دوش گرفتن مسئولیت رشد ایبسی، بسیار فراتر از آن می‌رود. همانطور که مرشد بارها و بارها تأکید کرده است، این وظیفه يك مربی در زمینه معنویت است. داستانی را از چند سال پیش به خاطر

^{۳۲} Satsangh: لغتی سانسکریت به معنای 'بودن با حقیقت' است. این اصطلاح در سهاج مارگ برای مدیتیشن یا نشست گروهی بکار می‌رود.

^{۳۳} Lalaji Saheb: بابوجی مرشد خود را اینگونه خطاب می‌کرد.

می‌آورم. روزی با دکتر و اراداچاری^{۳۴} و چند تن از ابیسی‌های دیگر در خانه‌ی وی در تیروپاتی^{۳۵} نشسته بودیم. مدتی بود مشغول صحبت کردن بودیم که يك ابیسی ظاهراً جدید، وارد اطاق شد و در مقابل دکتر و اراداچاری به خاک افتاد. سپس نزدیک او نشست و شروع به صحبت با او نمود. خیلی مضطرب و ناراحت بود و پس از مدتی گفت، "دکتر، من يك گناهکار بدبخت هستم." دکتر و اراداچاری از این سخن او برآشفته شد و با لحن تندی پرسید، "مثلاً چه گناهی مرتکب شده‌ای؟ يك لغزش كوچك؟ يك بطر شراب؟ يك مسئله عشقی؟ کدام احمقی است که این گناهان را مرتکب نشده باشد؟ برو و وقتی يك خطای اساسی مرتکب شدی، نزد من بیا." اندکی بعد بسیار نرم و مهربان شد و با کلام خردمندانه‌اش، به آرام نمودن روح رنجیده‌ی آن ابیسی پرداخت.

نکته‌ای که سعی دارم به آن برسم این است که ببینیم چه چیز خاصی در مورد گناه وجود دارد و یا اینکه چه چیز منحصر بفردی در مورد گناهان خود ما هست که تا این اندازه ما را به خود مشغول می‌کند؟ مرشد آموزشی بسیار مهم و ارزشمند دارد که می‌گوید، چیزی به عنوان گناه و یا پرهیزگاری وجود ندارد. همه‌ی اینها *سامسکارا* است. هر عملی، اعم از خوب یا بد که باعث شکل‌گیری تأثیراتی در ذهن بشود، *سامسکارا* به وجود می‌آورد و این از نظر معنوی چیزی ناخوشایند است. به نظر می‌رسد که گناه کردن، مطمئناً به بدی فکر کردن و خودخوری در مورد گناه نیست، چرا که خودخوری، تأثیرات را در ذهن ما عمیق و عمیقتر می‌نماید و درجایی که چنان *سامسکارا* های سخت و شدیدی شکل می‌گیرند، تلاشی به همان میزان نیز برای پاک کردن سیستم لازم می‌گردد. مرشد به ما توصیه می‌کند که گذشته را فراموش کنیم. گذشته نباید موجب اضطراب و نگرانی ما بشود، چون گذشته گذشته است و ما قادر نیستیم که آنرا تغییر بدهیم. آنچه باید نگران آن باشیم، آینده است، چیزی که ما می‌توانیم با اعمال کنونی خود، بر آن تأثیر بگذاریم. سعی و تلاش ما می‌باید در این راستا انجام پذیرد. گذشته نزدیک، اهمیتی بیش از گذشته دورتر ندارد. پس مرشد می‌گوید، "تصور کنید که تمامی اعمال گذشته شما مربوط به يك زندگی قبلی هستند." این امر، چشم پوشی از آنها را آسان نموده و باعث می‌شود که توجه شما بر بنیانگذاری رشد معنوی آینده‌تان، متمرکز گردد. این برای ما به عنوان ابیسی و جوینده‌ی راه معنویت، آموزشی مهم است.

تعصب چطور شکل می‌گیرد؟ ما چگونه خلق و خوی يك فرد را مورد قضاوت و ارزیابی قرار می‌دهیم؟ در روابط شخصی خویش از چه طریقی شرطی می‌شویم؟ پاسخ تمامی این سؤالات این است که پیشینه‌ی انسان، چیزی است که وی را هدایت می‌کند. اگر بتوانیم این توانایی را در خود به وجود بیاوریم که از این لحظه به بعد به هر فردی به عنوان موجودی تازه و ناشناس و کسی که با هیچ گذشته‌ای شرطی نشده است نگاه کنیم، با اینکار، توان دیدن چهره‌ی حقیقی شخص و نه صرفاً چهره‌ی بیرونی زجر کشیده‌ای را که همه می‌بینند، در خود پرورش خواهیم داد. در این حالت، قابلیت عینی در ما ایجاد می‌شود که به ورای پوشش‌های بیرونی نفوذ کرده و حقیقت درونی را ببینیم. گذشته‌ی يك شخص، می‌تواند هر چیزی بوده باشد. اما اینک او چگونه انسانی است؟ این مهمترین مسئله است. ولی ما، یعنی اکثر ما، به ندرت چنین سؤالی را از خود می‌کنیم چون عمدتاً فقط نگران سوابق دیرینه هستیم، لذا چهره‌ی واقعی افراد را ندیده و فقط شبکه‌ای در هم پیچیده و سطحی از تارهایی بی‌ارزش را می‌بینیم که فرد را به مانند پشه‌ای در تارهای عنکبوت، احاطه نموده‌اند. به همین دلیل، در حالیکه همه‌ی آشنایی‌های جدید خیلی برایمان جذاب و خوشایند است، اما با دوستان قدیم خود مشکل داریم و اغلب از ایشان فاصله گرفته و دور می‌گردیم. زندگی در زمان حال باعث وحدت ما می‌شود، در حالیکه زیستن در گذشته می‌تواند سبب جدایی انسانی از انسان دیگر و یا همانطور که تاریخ نشان می‌دهد، ملتی از ملت دیگر بشود.

کسانی که می‌خواهند وارد این سیستم بشوند، بلااستثناء يك نکته را سؤال می‌کنند، "شرایط لازم برای عضویت در این سیستم چیست؟" تنها پاسخ مرشد به این سؤال این است که، "یگانه شرط لازم، رغبت و تمایل شماست." و مردم همواره تعجب می‌کنند که چطور ممکن است چنین باشد. البته در این تحیر، عامل منیت نیز دخالت دارد چون از همه چیز

^{۳۴} K.C. Varadachari: فیلسوف و مدرس بنام هندی و مرید نزدیک بابوچی
^{۳۵} Tirupathi

گذشته، کیست که بخواهد به گروهی از افراد ملحق شود که کل شرایط لازم برای پیوستن به آنان، یک چنین پیش نیاز ظاهراً جزئی و ناچیزی باشد؟ ما قبل از ورود به هر تشکیلاتی، دلمان می‌خواهد که همه چیز تا حد ممکن آسان باشد. اما اگر شرایط زیادی هم سهل و آسان باشند، آنگاه نسبت به ارزش آن سازمان یا تشکیلات شك و تردیدی در ما بوجود می‌آید. همچنین، ما دوست داریم که بزرگی موانع درست به اندازه‌ای باشد که ما بتوانیم به راحتی از آن عبور کرده و به موقعیت انتخابی‌مان برسیم، ولی ضمناً آنقدر بزرگ باشد که مانع ورود مردم عامی بشود. لیکن در یک سیستم یوگایی که تنها معیار زمان حال است، چه شرایط دیگری می‌تواند وجود داشته باشد که حائز اهمیت باشد؟ تنها تمایل است که به زمان حال مربوط می‌شود، و همه چیزهای دیگر از جمله تعلیم و تربیت، تحصیلات و سایر شرایط و کیفیت‌ها، همگی مربوط به گذشته هستند که محدودیت‌هایی داشته و بهر حال، برای ابد باقی نمی‌مانند. اینها فقط به درد پای ریزی می‌خورند. تمایل، نشانه حالت روحی بسیار مهمی است. این امر دلالت بر آن دارد که فرد، خود را ارزیابی نموده و نیاز به تغییر را در خود مشاهده می‌کند و نیز برای ایجاد چنان تغییری، آماده عمل است. لذا افرادی با چنین حالت روحی، آماده کار هستند و مهمتر اینکه، آمادگی دارند که بر روی آنها کار انجام بشود. این گونه افراد، مواد خام واقعی برای کار مرشد هستند. لذا مرشد در تعریف شرایط لازم، چیزی بجز همین حقیقت درونی را مطرح نمی‌کند. یکبار او به یکی از مراجعین گفت، "آنچه قبلاً بوده‌ای اهمیتی ندارد. چه فایده‌ای دارد که پدر بزرگ تو ماهاراجا (پادشاه) بوده باشد ولی حالا تو یک گدا باشی؟ بهتر این بود که پدر بزرگت گدا می‌بود و تو ماهاراجا. پس سعی کن ببینی که برای رشد خودت چه می‌توانی انجام دهی. برای این منظور، باید همین حالا اقدام کنی. من نیز آماده‌ام که به تو کمک کنم." بنابراین، مرشد با بیان این مسئله که طبقه اجتماعی اهمیتی ندارد و شهرت و برتری اجتماعی فاقد ارزش بوده و حتی تحصیلات نیز غیر ضروری می‌باشد، بنای خودستایی‌های اجتماعی را ویران می‌کند. تمامی آنچه برای موفقیت ضروری است، تمایل ابیسی برای پذیرش راهنمایی‌های مرشد و دنبال کردن بی‌چون و چرای مسیر معنویت است.

اگر این مفهوم کلمه 'تمایل' را به دقت مورد بررسی قرار دهیم، نهایتاً درمی‌یابیم که اشاره به نیاز مبرم تسلیم کامل مرید به مرشد دارد. همانطور که مرشد کراراً تأکید نموده است، اگر قرار است که کار مرشد موفقیت آمیز باشد، تسلیم از سوی ابیسی برای این امر ضروری است. مرشد در یکی از آثار خود به این نکته اشاره کرده و در پاسخ به این سؤال که رفتار ایده‌آل برای یک ابیسی چیست، گفته است که، "او باید مثل یک مرده در دست‌های مرده شوی باشد." یعنی ابیسی باید همچون یک جسد بوده و عاری از خواسته‌های فردی و نظریات شخصی و کاملاً فاقد مقاومت باشد. این ابیسی، یک ابیسی ایده‌آل است، چرا که در مقابل نیروهای معنوی مرشد، هیچ نوع مقاومت فیزیکی و ذهنی، نشان نمی‌دهد. مرشد از مثال دیگری نیز جهت تأکید بر این مسئله استفاده کرده است. او گفته است که یک نجار به آسانی می‌تواند از یک تخته چوب هر آنچه که می‌خواهد بسازد، اما اگر یک صندلی را به عنوان ماده اولیه به وی بدهند که روی آن کار کند، نمی‌تواند کار زیادی انجام بدهد. با یک قطعه چوب، او آزاد است هر کاری که دوست دارد بکند و شکلی دلخواه به آنچه که تصمیم گرفته بسازد بدهد، در حالیکه در مورد یک صندلی، با محدودیت‌هایی جدی مواجه است که عموماً هم نمی‌تواند بر آنها فایق آید.

یکبار مرشد این مسئله را با مثال سومی روشنتر نمود. وقتی ما برای معالجه به نزد پزشک می‌رویم، چه می‌کنیم؟ خوب، هر چه که بگوید را می‌پذیریم. رژیم غذایی و دارویی او را رعایت می‌کنیم و به تجویز وی در مورد اینکه چه بکنیم و از انجام چه کارهایی امتناع کنیم، گردن می‌نهم. اگر احتیاج به جراحی باشد، موافقت می‌کنیم که بیهوش شده و در حالتی کاملاً منفعل قرار بگیریم تا او بتواند ما را عمل کند. اگر بخواهیم که دکتر در کمک کردن به ما موفق باشد، باید همه این کارها را انجام بدهیم. آیا این نشانه تسلیم ما به اراده و روش پزشک نیست؟ آیا می‌توانیم روش وی را زیر سؤال ببریم؟ آیا می‌توانیم تضمینی برای موفقیت از او بخواهیم؟ خیر، اما همچنان بدون همه این چیزها، آماده‌ایم که خود را تسلیم اراده پزشک بنماییم. در اینصورت، پس چرا نمی‌توانیم همین برخورد را در زندگی معنوی‌مان تکرار کنیم. در زندگی معنوی، ما اول به دنبال دلیل و مدرک و اثبات هستیم - مثلاً اثبات وجود خدا، اثبات کارایی سیستم و غیره. مرشد

گفته است که این طرز تلقی نه تنها اشتباه، بلکه غیر منطقی است و اضافه می‌نماید، "فرض کنید که من بخواهم دلایل اثباتی ارائه کنم، چند نفر می‌توانند این دلایل را درک کنند؟ ببینید، به فرض که از يك دانشمند بخواهید که نظریه انتزاعی و مبهمی را به اثبات برساند، چند نفر قادر به فهم دلایل وی هستند؟ هرچه کار در سطح بالاتری باشد، فهم و درک موضوع دشوارتر خواهد بود. لذا ما باید سیستم را آزمایش کنیم، بدین ترتیب تجارب شخصی خودمان از کار، دلایل اثباتی را از درون خود ما برایمان فراهم خواهد ساخت."

باید يك نکته بسیار حیاتی و اساسی دیگر در پیشنهاد مرشد برای کمک و راهنمایی را مورد توجه قرار داد. او با صرف نظر از کلیه افکار و اعمال گذشته ایبسی، فقط تمایل وی را طلب می‌کند. چرا؟ دقیقاً به این دلیل که گذشته است. ایبسی هیچ کاری در مورد گذشته‌اش نمی‌تواند انجام دهد. ما حقیقتاً محصول گذشته خود هستیم، اما آنگونه که می‌پنداریم، شرکت کنندگانی خاموش و ناتوان در آینده خویش نیستیم. گذشته، ما را به وضعیت کنونی رسانده است، اما فراتر از این، هیچ گونه قدرت عملی ندارد. آینده، چیزی خواهد بود که ما آنرا اکنون و در زمان حال می‌سازیم. پس با تغییر شیوه زندگی در زمان حال، آینده می‌تواند تغییر بیابد. همچنین مرشد به ما می‌آموزد که به هیچ وجه به گذشته نیندیشیم، بلکه فقط به زمان حال فکر کنیم و مهمتر آنکه، در زمان حال عمل کنیم. پزشک، گذشته بیمار را صرفاً به جهت یافتن علل بیماری کنونی وی مورد بررسی قرار می‌دهد. کار او و درمان و معالجه و خلایقتش، همه در زمان حال است. برای دکتر فایده‌ای ندارد که بیمار را به خاطر انجام کارهایی که باعث بروز بیماری کنونی وی شده، سرزنش نماید. پزشکی که شایستگی این عنوان را دارد، بیمار را معاینه می‌کند و در سکوت و آرامش، به انجام وظایف درمانی‌اش می‌پردازد. این همان کاری است که مرشد در کار معنوی‌اش انجام می‌دهد. گذشته ما ممکن است که برای او مهم باشد، اما برای خودمان فاقد اهمیت است. زیرا اندیشیدن ما به گذشته، فقط باعث قدرت گرفتن تأثیرات می‌شود، آنها را عمیق و عمیقتر می‌کند و *سامسکار* های سختی را بوجود می‌آورد که پاک کردن آنها بسی دشوارتر است. در اینجا، اهمیت حیاتی سپردن گذشته‌هایمان به مرشد، فراموش نمودن آن و زندگی در زمان حال براساس رهنمودهای او، آشکار می‌شود. بدین ترتیب آینده ما می‌تواند همان چیزی بشود که او می‌خواهد.

بنابراین، هر آنچه که ما مطلوب و دلخواه می‌پنداریم، به زباله دانی ریخته شده و از ما خواسته می‌شود که آغازی نو برپا کنیم و به عنوان روحی مدفون در پیکره انسانی، در جستجوی بالاترین هدف گشوده شده به روی بشر، به نزد مرشد بیاییم. در اینجا، بلافاصله و به طریقی معجزه آسا، امکان ایجاد برادری انسان‌ها پدیدار می‌گردد و تمامی آنچه از ما خواسته می‌شود، این است که انسان باشیم. همانگونه که مرشد بناهای دروغینی چون قدرت، ثروت، برتری، تحصیلات و مانند آنرا که افراد در اطراف خود ساخته‌اند، ویران می‌نماید، از ما نیز می‌خواهد که در اذهان خود، همه این چیزها را نابود کنیم. آنچه او انجام می‌دهد، ما هم به نوبه خود باید انجام دهیم. چیزی که به دور افکنده می‌شود، می‌باید یکبار و برای همیشه باشد. به این ترتیب، این تحمل بی‌نظیر، برای بشریت به عنوان يك کل و برای هر يك از اجزای آن به عنوان يك انسان، جا افتاده و تجربه می‌شود. مرشد، در پایین آوردن نوع بشر به ریشه و منشاء آن، بسیار خیرخواهانه و خداگونه عمل می‌کند. این بزرگترین هدیه خرد الهی اوست، چراکه در نظر خالق، همگان یکی هستند. آیا انسان می‌تواند بین يك تپه مورچه، مورچه‌ها را از هم تفکیک کرده و تمیز بدهد؟ در نظر ما، همه مورچه‌ها مثل هم هستند. شاید آنها برای خود حکومت، ساختار اجتماعی و درجه بندی طبقاتی داشته باشند، ولی برای ما، هیچ يك از اینها وجود ندارد. ما انسان‌ها، باید وضعیتی مشابه و بسیار شدیدتر از این در دیدگاه الهی داشته باشیم! هنگامی که از مرشد پیروی می‌کنیم و یاد می‌گیریم که همه را یکسان ببینیم، آنگاه در ما هم اشتیاق و آرزو برای داشتن این وجدان خدایی و پرورش چنین هشیاری الهی در خود، بوجود می‌آید و همین اشتیاق محض، ما را ارتقاء داده و امکان تحقق یافتن آرزویمان را فراهم می‌سازد.

حال در بازگشت به مسئله تحمل و شکیبایی، می‌بینیم و در می‌یابیم که تحمل، نه تنها یکی از فضایل، بلکه فضیلتی اصلی است؛ و نه فقط این، بلکه دریافت و ادراک حقیقت خلقت است. این حقیقت که در نظر خداوند، همه انسان‌ها

برابر خلق شده‌اند و وقتی ما به دنبال طبقه بندی و تقسیم آنچه که یکسان خلق شده است باشیم، ارزش اصلی چنین خلقتی را نابود کرده و از بین می‌بریم. پس تحمل و شکیبایی، اطاعت و سازگاری با نیت و هدف پروردگار است. این انطباق و اطاعت، ما را قادر می‌سازد تا در جهت آب شنا کنیم، در نتیجه نه تنها سفرمان را بدون مشکل، بلکه سرعت آنرا هم دو چندان می‌نماید. راز امکان تحول و رشد سریع به سوی هدف در این زندگی، در همین نکته نهفته است.

فایده‌نهایی این آموزش در آن است که فرد می‌تواند خود را فارغ از هر صفت و مشخصه‌ای، آنچنان که واقعاً هست ببیند؛ ضمن آنکه به موازات پیشرفت در دوست داشتن آنچه که می‌بیند، توانایی زیستن با خود هم در او گسترش می‌یابد. از همه چیز گذشته، کدام يك از ما واقعاً خود را می‌شناسیم؟ شاید برای شناختن خود، لازم باشد که کار را با شناخت و درك دیگران آغاز کنیم و سپس، این نگاه تعلیم یافته را از بیرون به درون بچرخانیم. در این اثنا ضمن مشاهده انسان‌هایی که در نتیجه خصوصیات خود، سرگردان شده و از این سوی به آن سوی کشانیده می‌شوند، به درك و بصیرتی عمیق از اسرار هستی دست می‌یابیم که با عشق و مهربانی همراه است، عشقی که خود به خود از آن درك عمیق بوجود می‌آید. پس از آن، دیگر نه انزجاری وجود خواهد داشت، نه نفرتی و نه بد گویی و تهمت زدنی- زیرا مادام که مردان و زنان همانی هستند که هستند، همه چیز همانطور است که باید باشد. در اینجا، آن خردی که می‌گوید تمامی تغییرات باید از خود شخص آغاز گردد، شروع به تجلی می‌نماید. وقتی من تغییر کرده و رشد می‌کنم، نگرش و آگاهی من نیز دستخوش تغییر و رشد می‌شود و با این رشد و به موازات آن، امکانی بر من ارزانی می‌شود که به دیگران یاری دهم تا آنان نیز بکوشند و به تغییر و رشد دست یابند. پس همه اصلاحات، همانند مهربانی و خیرخواهی، باید از خانه آغاز گردند.

مصلحین سنتی و یا اشخاصی نظیر ایشان که در مقابل يك توده بیمار و رنج کشیده غرش می‌کنند و در مورد آتش جهنم و لعن و نفرین ابدی سخن می‌گویند، تنها بر علیه خود می‌غرند ولی عموم را به عنوان هدف جانشین، مورد استفاده قرار می‌دهند. مصلح واقعی کسی است که در سکوت کار می‌کند و بر علیه هیچ چیز موعظه نمی‌کند، به هیچ چیز ناسزا نمی‌گوید و کسی را محکوم و یا لعن و نفرین نمی‌نماید. او در پنهان و خلوت خویش، بر روی خود کار کرده و آماده است که آن کار را همانگونه در خفا و سکوت، برای دیگران نیز انجام بدهد. مرشد من اینچنین کار می‌کند، ساکت، آرام و بدون هیاهو و تبلیغ. پشتیبان کار وی، منابع قدرت لایتناهی و خرد طبیعت می‌باشد که بدون محدودیت، در اختیار وی قرار داده شده است.

وظیفه

تعبیر و تفسیر مرشد از مفاهیمی مانند احسان، کناره گیری از دنیا و وظیفه، اساساً با تصورات متداولی که در مورد آنها وجود دارد، متفاوت است. همه ما فکر می‌کنیم معنی آنها را می‌دانیم. در واقع آنقدر که اگر کسی به ما بگوید نمی‌داند این واژه‌ها واقعاً چه معنایی دارند، متعجب می‌شویم. اکثر افراد احساس می‌کنند که مفاهیم فوق را بر اساس آنچه که توسط اجتماع و مذهب و گاهی هم وجدان دیکته شده است، در عمل نیز پیاده نموده‌اند. ضمن آنکه درک ما از این مفاهیم آنقدر با آنچه در پیرامونمان می‌گذرد هماهنگ و منطبق است که مشکل می‌توانیم تصور کنیم شیوه دیگری هم برای درک و فهم آنها وجود داشته باشد. بهر حال ما با اعتماد به اینکه اعتقادات مذهبی یاری‌مان خواهند کرد، همچنان به اعمال همان شیوه‌ای که همیشه داشته‌ایم، ادامه می‌دهیم.

همگی ما با عرف کارهای خیر مذهبی که من آن را 'احسان سنتی' می‌خوانم، آشنا هستیم. کاری که توسط مردان و زنان نیکوکار با انواع وابستگی‌های مذهبی، در سراسر دنیا انجام می‌پذیرد. سکه‌ای در کاسه یا در صندوق‌های مخصوص! هدایایی که افراد زاهد، به دلایل مختلفی که در ذهن دارند، با مهربانی اهداء می‌کنند. اینها همه موارد بسیار آشنایی برای ما هستند. به همین ترتیب، در خارج از محل عبادت نیز، سکه‌ای در دست گدایان گذاشته می‌شود. چنین احسانی، يك عمل ثواب پنداشته می‌شود که می‌تواند فرد بخشنده را تعالی بخشیده و برکت قادر مطلق را برای او به ارمغان بیاورد. اغلب، آنچه که بخشیده می‌شود چیزی جز يك سکه مسی بسیار بی‌ارزش نیست که آنهم غالباً همراه با تحقیر و سرزنش گدای بدبخت برای گدایی کردن است. وقتی این هدیه که ظاهراً توسط مذهب توصیه شده است اهداء می‌گردد، در چهره اهداء کننده آن برقی از احساس رضایت از خود بابت اجرای دستورات مذهبی، می‌درخشد. بیشتر اوقات این نخستین مرحله از سری کارهای ندامت‌آمیز و استمالت جویانه‌ای است که به هنگام ورود به اماکن مقدس، انجام می‌شود. نوع دیگر این‌گونه احسان، دادن غذاهای پس‌مانده است. اگر این کار وقتی که هنوز غذا قابل خوردن است انجام شود، قابل تحسین است، اما عموماً شخص صدقه دهنده ترجیح می‌دهد مطمئن شود که دیگر آن غذا برای خانواده‌اش قابل مصرف نیست. لذا غذاهای پس‌مانده همچنان می‌مانند تا وقتی که هیچکس نتواند آنرا بخورد و بعد، تنها بعد از این مرحله، غذا را به گدای بیچاره می‌دهند. او هم گرسنه‌تر از آن است که به کیفیت غذایی که می‌خورد فکر کند. در اینجا باز هم عمل خیرخواهانه، توأم با انبوهی از نصایح خوب و زاهدانه و در بسیاری از موارد، همراه با توهین و بد رفتاری است.

همچنین، هدایایی هم هستند که بر اساس توصیه منجمین و طالع بینان اهداء می‌شوند. چنین هدایایی، غالباً بسته به درجه تأثر سیاراتی خاص، می‌توانند بسیار گران‌قیمت باشند. در چنین مواردی، هدایایی چون جواهرات، پارچه‌های ابریشمین، ظروف نقره و غیره به افراد جمع خانواده اهداء می‌گردد و نه به اشخاصی که واقعاً محتاج هستند. این روند به این منظور طراحی شده است که ضمن صرف کردن پول، آنرا در میان خانواده حفظ نمایند. نمونه‌های دیگری هم هستند که من کار آنها را بعلت فقدان واژه‌های بهتر، 'نهایت' ریاکاری می‌خوانم. این در مورد افرادی مصداق دارد که قبل از ورود به حالت پارسایانه‌سانیا^{۳۴}، مبادرت به انجام صالحانه‌ترین و زاهدانه‌ترین عمل، یعنی رها کردن تمامی ثروت و مایملک خویش می‌نمایند. اما بجز مواردی استثنایی که افرادی خاص ثروت خود را به نیازمندان می‌بخشند، اکثریت، قبل از پوشیدن ردهای زرد رنگ تارك دنیاها، دارایی خود را به تناسب، بین دوستان و خویشان تقسیم می‌کنند و این نیز احسان است! بسیاری از سانیا^{۳۵}ها، به دریافت 'هدایا' و 'اعانات' می‌پردازند تا آنها را برای خانواده پیشین خود

^{۳۴} Sannyasa: لغت سانسکریت به معنای انزوا و خلوت‌گزینی
^{۳۵} Sannyasi: تارك دنیا

ارسال کنند. در چنین مواردی که به هیچ وجه نه نادر هستند و نه غیرمتداول، غالباً سانیاسی، نان‌آوری بهتر از زمان قبل که نقش نالایق مرد خانه را داشته است، می‌شود.

آموزش مرشد من در مورد اینگونه مسائل چیست؟ نخست آنکه هیچکس مجاز نیست که قبل از برآورده نمودن کامل نیازهای خانواده، اهدای خیرات و صدقات را بر خود روا دارد. هیچکس حق ندارد که پول یا هدیه‌ای را ببخشد مگر آنکه کاملاً مطمئن باشد که چنان هدایایی مازاد بر نیازهای حیاتی خانواده‌اش می‌باشند. در غیر اینصورت، این عمل مصداق ربودن پول از یک شخص جهت بخشیدن آن به شخصی دیگر است که در یک بررسی سطحی، عملی بسیار خود خواهانه می‌نماید. در این مورد، یکبار صحبتی طولانی با مرشد داشتم. مرشد گفت، "ببین! فرض کنیم تو بخواهی مقداری پول را به عنوان صدقه و خیرات ببخشی ولی افراد خانواده‌ات از این بابت دچار رنج و مضیقه گردند، آیا می‌توانی نام احسان و نیکوکاری را روی این کارت بگذاری؟ من که آنرا فقط حماقت می‌نامم. وظیفه تو به عنوان یک گریه‌است^{۳۸} (فرد متأهل) چیست؟ تو وقتی از دواج کرده و مسئولیت موجودیت یک خانواده را پذیرفته‌ای، قبول کرده‌ای که وظایف مشخصی را در قبال خانواده‌ات انجام بدهی. این وظایف کاملاً اجباری هستند. لذا، اگر هدیه تو باعث ناراحتی خانواده‌ات بشود، دیگر به هیچ وجه هدیه نیست و احسان تلقی نمی‌شود. با این کار، واقعاً از خانواده خودت سرقت می‌کنی. حال بگو آیا می‌توان نام سرقت را نیکوکاری گذاشت؟" بعد، من از مرشد پرسیدم که آیا اگر سایر افراد خانواده با چنین عمل خیر خواهانه‌ای موافق باشند، اینکار قابل توجیه می‌شود؟ مرشد پاسخ داد، "خیر! موافقت آنها اینکار را موجه نمی‌کند. کدام زن هندویی است که برخلاف خواسته‌های شوهرش رفتار کند؟ آنها در رابطه با انجام آداب مذهبی و برگزاری مراسم، مخالفتی نخواهند نمود. پس این به عهده خود توست که ببینی وظایف چیست و بعد هم مسئولیت خودت است که آن وظیفه را به نحو درست به انجام برسانی. اگر با دیگران مشورت کنی، در واقع فقط داری تلاش می‌کنی که بار سرزنش و مسئولیت‌ها را بر دوش دیگران بیافکنی." من سؤال دیگری مطرح کردم و نظر وی را در مورد هدایی‌های ناچیز به فقرا، جويا شدم. مرشد به طرز کنایه‌آمیزی خندید و پرسید، "تو اسم آنرا نیکوکاری می‌گذاری؟ نه، غذا دادن به فقرا و دادن یک بالاپوش به انسانی که در حکم برادر توست، نیکوکاری نیست، وظیفه توست. به عنوان انسان، این وظیفه ماست که از برادران و خواهران خود که در رنج و عذاب هستند، مراقبت بعمل آوریم. شرم آور است که انجام این وظیفه نیکوکاری تلقی شود." این گفتگو کاملاً روشن می‌کند که اگر شخص واقعاً استطاعت هدیه دادن را نداشته باشد، حق ندارد که به هیچ صورتی اینکار را انجام بدهد. توضیحات مرشد، از نقطه نظر وظیفه است.

این واقعیتی عجیب و خلاف قاعده است که ظاهراً مردم فقیر در مقایسه با ثروتمندان، توانایی بیشتری جهت نیکوکاری دارند. فداکاری و ایثار که مردم فقیر، نه فقط در شرایط عادی، بلکه در دوران بروز مشکلات و مصائب همگانی، بلائی طبیعی و مانند آن از خود نشان داده‌اند، اغلب باعث حیرت شده است. تعبیر و تفسیر مرشد که نیاز و خواسته را از یکدیگر متمایز می‌کند، این مورد جالب و خلاف قاعده را به خوبی توجیه می‌نماید. براساس تجربه شخصی من، مرشد هرگز از واژه 'خواسته' استفاده نکرده بلکه همواره به کلمه 'نیاز' متوسل شده است. این امر نشانه این واقعیت است که تفاوتی اساسی میان این دو واژه وجود دارد. نیازها، پایه و اساس اولیه برای موجودیت بشر هستند، حال آنکه خواسته‌ها، مخلوق امیال و آرزوهای انسان بوده و به گونه‌ای، برای هستی انسان غیرضروری و زائد هستند. به همین دلیل افراد فقیر استطاعت احسان را دارند، چون به علت داشتن زندگی ساده و هماهنگ با طبیعت، نیازهایشان اندک است. لذا هر قدر که درآمدشان ناچیز و هرچقدر هم که سطح زندگی‌شان پایین باشد، ظاهراً همیشه این امکان را دارند که بخش کوچکی از هستی خود که اضافه است را جمع و جور نموده و آنرا با تمام قلبشان برای تسکین آلام برادران انسانی خود اهداء کنند. در مورد ثروتمندان که نگران حفظ چیزی هستند که بطرز سفسطه آمیزی زندگی سطح بالا نام گرفته، خواسته‌ها در قالب نیاز به تجملات و لوازم غیر ضروری، بی‌شمار است و لذا هر چقدر هم که سطح درآمدشان بالا باشد، به نظر می‌رسد که باز هم به پول بیشتر و بیشتری جهت تأمین خواسته‌ها و امیال جدیدشان نیاز دارند و این امر الی

غیرالنهاییه ادامه می‌یابد. عده‌ای از متمولین، پس از آنکه به اندازه کافی این روند را ادامه دادند، شروع به احساس گناه می‌کنند و در چنین مواقعی، عجیب نیست که ببینیم برخی از ایشان مبالغه‌های هنگفتی را به عنوان صدقه بخشند. لیکن ذهن آنها، آنچنان آشفته و بهم ریخته است که اغلب بجای کمک به اقشار فقیرتر بشریت جهت داشتن یک زندگی بهتر، پولشان را صرف کارهای تسکین دهنده و جدان مثل ساخت معابد می‌کنند. اینگونه افراد، غالباً ثروت بی‌کران خود را در راهی که تصور می‌کنند خیرخواهانه است، به هدر می‌دهند. برای آنها عادی است که در عین آنکه فقیری را از در خانه خود می‌رانند، آماده باشند که طبق فرمان روحانیون، اندکی از دارایی‌شان را صرف مناسبتی خاص در جهت تسلاهی خدایان خانواده بنمایند. به ندرت می‌توان در وجود چنین اشخاصی، تغییری درونی که قادر به هدایتشان به مسیر درست باشد را یافت. ترس و وحشت آنها از مکافات شرارت‌هایی که مرتکب شده‌اند، تبدیل به نیرویی خرافاتی می‌شود که آنها را در انجام مناسک مذهبی شفاعت و استمالت، از این سوی به آن سوی می‌کشانند. تغییری در قلب آنها رخ نمی‌دهد، بلکه درست مثل بیرون ریختن سراسیمه آب از قایقی در حال غرق شدن، صرفاً حرکتی است برانگیخته از ترس و در جهت سبک کردن فرد از سنگینی بار ثروتی ناصواب. اگر ثروتمندان زندگی خود را طبق آموزش‌های بنیادین مرشد ساده بنمایند، همان مازاد ثروتشان، خود به آسانی مبلغ هنگفتی خواهد شد. ما می‌بینیم که همین قانون در سطح بین‌المللی نیز کاربرد دارد. ملت‌هایی هستند که از وفور اقتصادی اشباع شده‌اند، اما باز هم تمایل و یا در غالب موارد، امکان روانه نمودن آن به سوی ملت‌های نیازمندتر را ندارند. این یک فراخوان برای برقراری تفاهمی جهانی میان همه افراد بشر است؛ اینکه چگونه زندگی فردی خود را به نحوی هدایت کنند که هدایا و مواهب طبیعی، بجای آنکه صرفاً در اختیار تعداد معدودی باشد، در دسترس همگان قرار بگیرد. به یاد می‌آورم که یکبار در پایتخت یک کشور غربی، بحثی پیرامون پایین آوردن نرخ رشد جمعیت در کشور‌های در حال توسعه مطرح شده بود. بعضی از دوستان خیرخواه سعی در اثبات این داشتند که اگر کشور‌هایی مانند هندوستان، جمعیت خود را به میزان قابل توجهی کاهش دهند، سرزمینشان بهشت برین خواهد شد. اما این بحث به پایانی نسبتاً غیرمنتظره رسید، چون در همانجا، یک آقای هندی حاضر در جلسه اشاره کرد که طبق آمار ارائه شده در گزارش کمیسیون سازمان ملل متحد، هزینه‌ای که صرف پرورش یک کودک غربی تا سن یک سالگی می‌شود، برای تغذیه و پرورش ۵۰۰ کودک در یک کشور در حال توسعه کفایت می‌کند. این امر نشانگر مصرف بی‌رویه ملت‌های غربی است و اگر قرار باشد که مردم جهان، به عنوان یک مجموعه از منابع موجود در دنیا بهره‌مند بشوند، لازم است که این افراد مصرف خود را کاهش دهند. واقعیت مهم و شایان توجه این است که فقر، بانی احسان و نیکوکاری است، در حالیکه وفور نعمت، ارمغان آورنده خودخواهی است.

مرشد، این امر را در مورد ابیسی‌هایش هم به شدت اعمال می‌نمود. من بارها مشاهده کرده‌ام که او از قبول هدایه‌هایی که ابیسی‌ها تقدیمش می‌کردند، امتناع می‌ورزید. او همیشه و بدون استثناء از ابیسی‌ها سؤال می‌کرد که، "کجا کار می‌کنی؟ درآمدت چقدر است؟ متأهل هستی؟ چند نفر تحت تکفل تو هستند؟" و بعد از همه این سؤالات، تنها در صورتیکه جواب ارائه شده راضی‌اش می‌کرد، ممکن بود که کمک‌هایی را بپذیرد. در مواردی خاص، حتی پس از تمام این توضیحات، باز هم هدایی را رد می‌کرد. یکبار از او پرسیدم که چرا هدایی‌های خاصی را رد می‌کند. او گفت، "بعضی از افراد صمیمانه می‌خواهند که به کانون کمک کنند. اگر اینگونه افراد واقعاً توانایی کمک کردن را داشته باشند، من آنچه را که اهداء کنند می‌پذیرم. اما افراد دیگری هستند که فقط به این دلیل چیزی را به من اهداء می‌کنند که مرا تحت تأثیر سخاوت خودشان قرار دهند (می‌خندد). هدایی آنها از قلبشان نمی‌آید بلکه فقط از کیف پولشان می‌آید. در چنین مواردی، آنرا رد می‌کنم." از نظر مرشد هدایی فی‌نفسه هیچ معنا و مفهومی ندارد. او هیچ اهمیتی به پول نمی‌دهد. اما این کار نشانگر عشق ابیسی به مرشد و کانون است. بنابراین مرشد، هدایی‌ها را فقط به عنوان نشانه‌ای از عشق اهداء کننده می‌پذیرد. من اطلاع دارم که مرشد دو بار هدایی‌های واقعاً بزرگی را رد کرد؛ مبلغ هدایی‌ها آنقدر زیاد بود که شاید هر کس دیگر در مقامی پایینتر از مرشد، بلافاصله آنها را می‌پذیرفت. از طرف دیگر، موردی را دیده‌ام که وقتی یک ابیسی، در حالیکه اشک در چشمانش موج می‌زد، با شرمندگی و تردید فراوان و فروتنی و تواضعی فوق‌العاده، مبلغی

بسیار ناچیز را به عنوان هدایی تقدیم کرد. مرشد عمیقاً تحت تأثیر قرار گرفت و ضمن خوشحالی فراوان از این کمک، فوراً آنرا پذیرفت و برای ماه‌های متوالی با همه در این باره صحبت می‌کرد. من از او پرسیدم که چرا برای مبلغی آنچنان ناچیز، آنقدر سر و صدا راه می‌اندازد. مرشد گفت، "اگر بپرلا^{۳۹} می‌خواست که به من ده میلیون روپیه هم بدهد، برایش چیزی به حساب نمی‌آمد چون این بخش کوچکی از دارایی‌اش محسوب می‌شد، اما آنچه که این ابیسی داده است، علی‌رغم آنکه مبلغ ناچیزی است، ظرف چندین ماه و با رنج و تلاش پس‌انداز شده است و نشان می‌دهد که تمامی ذخیره این ابیسی است. آیا میزان عشق و ایثاری که در ورای آن نهفته است را درمی‌یابی؟ برای همین است که من چنان ارزش فراوانی برای آن قائل هستم."

یکبار در شاهجهانپور، پیرمردی که بیش از هفتاد سال از عمرش می‌گذشت، برای دیدن مرشد آمد. مردی کاملاً پرچنب و جوش و خوش لباس که دستار بزرگی نیز به سرش بسته بود. مرشد قبول کرد که او را ببیند و مدتی از وقتش را به وی اختصاص دهد. مرشد گفتگو را با پرسش در مورد اینکه او اهل کجاست و چه کاری می‌کند، آغاز کرد. آن شخص پاسخ داد که اهل شهری در همان حوالی است و مددکار اجتماعی می‌باشد. مرشد گفت، "که اینطور! خیلی خوشحالم که می‌شنوم تو یک خدمتگزار به اجتماع هستی. این چیزی است که کشور ما بدان نیاز دارد. بگو دقیقاً چکار می‌کنی؟" مرد سالخورده که از این عکس‌العمل مرشد شادمان گشته بود، گفت که او بازدید از روستاها را سازماندهی می‌کند و ضمن توزیع لباس بین نیازمندان روستا، به جمع‌کنی از فقرا هم غذا می‌دهد. مرشد گفت، "آه، تو اسم اینکار را خدمت اجتماعی می‌گذاری؟ این درست نیست. این، وظیفه تو به عنوان یک انسان در مقابل برادران و خواهرانت است که به برهنگان لباس و به گرسنگان غذا بدهی. جای تأسف است که بخواهی نام اینکار را خدمت به جامعه بگذاری. این کمک واقعی به جامعه نیست. هر وقت بتوانی کاری انجام دهی که برادران و خواهرانت را رشد داده و به هدف راستین زندگی یعنی ادراک برسانی، آنوقت می‌توانی کارت را کمک و خدمت به جامعه خواند." پس از رفتن آن شخص، مرشد به من گفت، "می‌بینی ارزش‌های ما چگونه به انحطاط کشیده شده‌اند؟ کشور ما همیشه از نظر دارا بودن ارزش‌های معنوی و میهمان‌نوازی ملتش، معروف بوده است. اما حالا به این روز افتاده‌ایم. اگرچه که باید به تو بگویم که هنوز هم در هیچ کجای دنیا، چنین میهمان‌نوازی که در هند می‌بینی یافت نمی‌شود. به لطف و مرحمت لالاجی، هند دوباره به سطحی که رهبر معنوی بشریت باشد، ارتقاء خواهد یافت."

مردم می‌توانند ببینند که مرشد، در زندگی خانوادگی خودش نیز این اصول را به دقت رعایت می‌کند. اینکه مرشد، نمونه زنده‌ای از تعالیم خود می‌باشد، خود یک آموزش است. تسهیلات اقامت که برای مراجعین به خانه او تدارک دیده شده، در عین راحتی بسیار ساده است. تجملی در کار نیست. همچنین، غذایی که به ملاقات‌کنندگان تعارف می‌شود، کامل و مغذی اما به ساده‌ترین گونه است. هیچ نوع خودنمایی، تنوع زیاد و یا بکارگیری تمهیدات برای بهتر نمودن طعم غذا وجود ندارد. من دریافته‌ام که این مشابه شیوه طبیعت برای پذیرایی از ماست. چنین غذایی، ضمن آنکه مغذی است و به ما کمک می‌کند تا آنچه را که نیاز داریم دریافت بنماییم، مانع حرص و ولع یا زیاده‌روی در خوردن نیز می‌شود. طعم و مزه، مزه‌ای که مصنوعاً ایجاد می‌شود، فقط باعث ولع می‌گردد و انسان را به زندگی غیرطبیعی می‌کشاند. غذای ساده، کمک می‌کند تا آنطور که طبیعت می‌خواهد زندگی کنیم و تنها به اندازه‌ای که برای سلامت جسممان لازم است بخوریم، نه بیشتر. این درس ارزشمندی است که مرشد با سرمشق قرار دادن خود، مستقیماً به ما می‌آموزد.

یکبار هنگام صرف نهار در شاهجهانپور، یکی از ابیسی‌ها از کیفیت غذا و بخصوص یکنواختی و تکرار هر روزه همان برنامه غذایی، شکایت می‌کرد. او که در انتقاد کردنش بسیار رک و صریح بود، می‌گفت که یکاش تنوعی در برنامه غذایی وجود داشت و ابراز تعجب می‌کرد که چرا نمی‌شود برای خوشمزه‌تر و اشتها آورتر کردن غذاها، کاری انجام داد. بعد از اتمام نهار، همگی از اتفاق بیرون آمده و به ایوان، جایی که مرشد روی صندلی راحتی همیشگی‌اش

^{۳۹} Birla: تاجر ثروتمند هندی

نشسته بود، رفتیم. مرشد نمی‌توانست صحبت‌های آن ابیسی را شنیده باشد. با وجود این، به محض اینکه نزد او رفتیم از روی صندلی‌اش بلند شد، چند قدمی به طرف ما آمد و بعد به ابیسی ناراضی و دلخور گفت، "ببین! من برای جسم، غذایی ساده می‌دهم، اما برای روح، غذایی الهی!" بعد رفت و روی صندلی‌اش نشست و به قلیان کشیدن پرداخت. چند دقیقه بعد، فرصتی پیش آمد که من با او تنها باشم و او گفت، "ببین مردم از من چه انتظاراتی دارند. من به آنها گفته‌ام که می‌توانم مسئولیت کامل روح آنها را به عهده بگیرم، اما از جسمشان خودشان باید مراقبت کنند. من سعی می‌کنم که غذای خوبی در اختیارشان بگذارم. ما باید آنقدر بخوریم که بدنمان سالم بماند و بتوانیم به زندگی‌مان ادامه دهیم. غذا برای مزه نیست، بلکه فقط برای تغذیه است و من فکر می‌کنم غذای خوبی را که برای این منظور کافی باشد در اختیار آنها می‌گذارم. من اینجا هستم که به مردم برای نیازهای معنوی‌شان کمک کنم، ولی اگر آنان تصور می‌کنند که من اینجا حضور دارم تا برایشان ضیافتی با غذاهای خوشمزه هم فراهم کنم، دیگر چه می‌توانم بکنم."

بسیاری از خانواده‌ها، به دلیل اتخاذ روش نادرست پول قرض کردن، به نابودی کشانده شده‌اند. منیت، علت چنین رفتاری است. ما صرفاً برای آنکه دیگران را تحت تأثیر قرار دهیم، فراتر از امکانات و توانایی‌مان زندگی و تفریح می‌کنیم. اما جلب نظر مردم با در پیش گرفتن چنین روشی، بسیار بسیار گران تمام می‌شود و در نهایت، فرد باید بهای گزاف و تلخی را برای آن بپردازد. جویندگان راستین حقیقت، هرگز نمی‌توانند خود را درگیر چنین رفتار ریاکارانه‌ای بنمایند. ما باید مرشد را به عنوان نمونه‌ای زنده برای خود در نظر گرفته و زندگی خود را آنگونه اداره کنیم که او می‌کند.

از زمانی که کانون در سال ۱۹۴۵ تاسیس و پایه‌گذاری شد، همواره جریان مداومی از مراجعین، به سوی شاهجهانپور جاری بوده است. در آغاز، این جریان یک جوی باریک بود. اکنون با رشد و گسترش کانون، آن جوی تبدیل به سیل شده است. با وجود این، در تمامی این سال‌ها، مرشد با استفاده از منابع مالی شخصی‌اش از میهمانان پذیرایی کرده است و منابع مالی او همواره بسیار اندک و محدود بوده است. اینکه او چگونه توانسته است به هزاران نفر که هر ساله به دیدارش می‌روند، غذا بدهد و حتی لباس برخی از آنان را نیز تأمین نماید، جای شگفتی است. کسانی که او را می‌شناسند، می‌دانند زمانی که او در خدمت دولت بود، پست و شغلی ساده داشت، آنقدر ساده که امکان هیچ نوع پس‌اندازی را به او نمی‌داد. اما مطالعه شیوه زندگی او، این مسئله را روشن می‌کند که اگر زندگی خود را ساده کنیم و از تمامی خودنمایی‌ها پرهیز نموده و از تجملات و لوازم غیرضروری اجتناب بورزیم، حتی با یک درآمد مختصر هم می‌توانیم برای مدتی طولانی گذران کنیم. پیام مرشد برای انسان معاصر این است، "ساده و همساز با طبیعت باشید." او خود به همانگونه‌ای که از دیگران می‌خواهد که زندگی کنند، زندگی می‌کند. مرشد همه شیوه‌های تصنعی زندگی را غیرضروری، مخرب و اغلب ریاکارانه می‌داند. میهمان نوازی ما باید با امکانات ما سازگار باشد. میهمان نوازی، میهمان نوازی مجلل و پر زرق و برقی که با پول قرضی انجام می‌شود، از آنجا که با هدف تحت تأثیر قرار دادن دیگران است، فقط یک عمل ریاکارانه است و دروغین، غیر واقعی و خلاف حقیقت. این درسی اخلاقی است که لازم است آنرا بیاموزیم و اشاعه بدهیم.

من با مرشد، در مورد موضوعی که بنظر می‌رسد اکثر ادیان آنرا به عنوان یک شرط قرار می‌دهند، بحثی طولانی داشته‌ام: شرط رها کردن و بخشیدن تمامی ثروت و دارایی قبل از آغاز و پیش گرفتن زندگانی مذهبی. بعضی از آنها حتی ترک کامل خانواده و ریاضت کشیدن را هم توصیه می‌کنند. مرشد قاطعانه معتقد بود که چنین تجویزهایی غیر ضروری هستند و حتی ممکن است برخی از آنها علیه طبیعت باشد. او می‌گفت، "اگر ثروت از راه صحیح بدست آمده باشد، چه اشکالی دارد؟ وقتی کسی کار می‌کند، حق دارد که از ثمره کار و زحمتش بهره‌مند بشود. بله! برای استفاده از ثروت راه درست وجود دارد، همانطور که راه‌های نادرست بی‌شماری نیز وجود دارند. ثروت تنها یک قدرت است و تمامی قدرت‌ها، تا وقتی که بگونه‌ای سازنده در راه خیر و صلاح بشریت بکار گرفته شوند، خوب هستند. هرکسی این حق را دارد که از راه مشروع و قانونی پول بدست بیاورد. من هیچ اشکالی در آن نمی‌بینم. ولی ما نباید به ثروت وابسته

شویم. ثروت نباید هدف بشود. هدف ما همواره باید ثابت باشد و ناپیوستی از آن منحرف گردیم. ممکن است چیزهای بسیاری بر سر راهمان قرار بگیرند، اما ما باید همچنان به سوی هدف خود به پیش برویم. انسان بایستی با ثروت مثل يك رودخانه رفتار کند، هر مقدار نیاز دارد را از آن بردارد و بقیه را صرف استفاده برادران و خواهرانش بنماید. راه صحیح این است. حال اینها را ببین! می‌گویند که باید خانواده و فرزندان را رها نموده و به جنگل و یا کوه هیمالیا فرار کنی. فایده‌اش چیست؟ انجام چنین کاری آسان نیست. کاری برخلاف طبیعت است. ضمناً، اینکه انسان از وظایف و مسئولیت‌هایش بگریزد، عملی بزدلانه است. تو وقتی در جنگل هستی، افکارت فقط در اطراف خانه و خانواده‌ات دور می‌زند و تحت چنان شرایطی، چطور میتوانی *تاپاسیا*^{۴۰} انجام بدهی؟ پس بدین ترتیب راه درست چیست؟ به تو می‌گویم، بهتر است بجای آنکه خانواده‌ات را به جنگل ببری، جنگل را به درون خانه‌ات بیاوری. اینکار چگونه امکانپذیر می‌شود؟ در حقیقت، کار کاملاً ساده‌ای است. تصور کن که در خانه خودت، فقط يك میهمان هستی. در اینصورت درخواهی یافت که همه مشکلات از بین می‌روند. با همسر و فرزندان، همچون يك مال امانت که خداوند نزد تو به ودیعه گذارده است، رفتار کن. آنها متعلق به تو نیستند. آنها همسر و فرزندان تو نیستند، بلکه امانتی نزد تو هستند که تحت مراقبت تو می‌باشند. اینرا درك می‌کنی؟ باید تمامی احساس مالکیت از بین برود. فقط وقتی فکر کنی که 'این چیز متعلق به من است' بحث از دست دادن هم پیش می‌آید. اما وقتی امانت باشد، می‌توانی آنرا هدفمند و به طرز بسیار صحیح اداره کنی و قادر خواهی بود که آنچه خانواده‌ات نیاز دارد و آنچه لازم هست را برای ایشان انجام بدهی. در واقع، فقط در محیط خانواده است که انسان، انجام صحیح وظیفه را می‌آموزد. لالاجی همواره می‌گفت که زندگی خانوادگی، مهمترین جایگاه آموزشی است، زیرا در آنجاست که ما نیکوکاری واقعی، عشق واقعی و گذشت و چشم پوشی واقعی را می‌آموزیم. فقط در زندگی خانوادگی فرا می‌گیریم که قبل از خودمان، به دیگران ببندیشیم. بنابراین، حفظ زندگی خانوادگی اهمیت فراوانی دارد و من به تو می‌گویم که این کار بسیار آسان است. کافی است ذهنیت خود را عوض کنی!"

مرشد ادامه داد، "در حقیقت من اعتقاد چندانی به *سانیاسا* ندارم. بله، تعداد اندکی سانیاسیهای حقیقی و بی‌ریا وجود دارند که آن شیوه زندگی را با داشتن نیتی خالص و حقیقی برای بریدن از دنیا و اشتیاق برای رسیدن به الوهیت در پیش گرفته‌اند. ولی اکثریت، کسانی هستند که از مسئولیت‌های زندگی فرار کرده و از جامعه سوء استفاده می‌کنند. بعضی از آنها، در نحوه زندگی و رفتار اخلاقی بسیار هم بد هستند، اما مردم ما آموخته‌اند که به این قبیل افراد احترام بگذارند و در نتیجه، بسیاری دچار مصیبت می‌شوند."

بر اساس نظریات مرشد، شیوه‌های سنتی و قدیمی ترك مایملک و خانواده می‌تواند از نظر معنوی بسیار مضر باشند و ممکن است رشد معنوی ابیسی را گاهی برای چندین زندگی، متوقف نمایند. من داستان زندگی معنوی یکی از ابیسی‌های مرشد را شنیده‌ام که قریب پانزده سال مدیتیشن سهاج مارگ را تمرین می‌کرده ولی با این وجود، در يك نقطه راكد مانده و كل پیشرفت وی در همانجا متوقف شده بود. مرشد چند بار تلاش کرده بوده که او را از نظر معنوی جلوتر ببرد، اما موفق نشده بوده است. سرانجام تصمیم می‌گیرد که زندگی گذشته ابیسی را مورد بررسی قرار دهد و ببیند شاید علی در آن زندگی وجود داشته که مانع رشد وی در این زندگی گشته است. او طی يك مدیتیشن در نشستی ویژه، زندگی گذشته آن شخص را بررسی می‌کند و در می‌یابد که وی در زندگی گذشته يك زن بوده است، زنی متأهل و صاحب چند فرزند، بانویی عمیقاً باگذشت و ایثارگرکه صمیمانه خواستار دنبال کردن هدف باستانی رسیدن به موکتی^{۴۱}، شکل محدودی از رهایی که در آن تولد مجددی وجود ندارد، بوده است. او که از داشتن اجبار در چرخاندن يك زندگی خانوادگی، احساس رنجش و خستگی می‌کرده و در عین حال، آرزوی در پیش گرفتن *سانیاسا* را داشته است، يك روز به همراه فرزندان پنهانی از خانه بیرون می‌رود، بچه‌ها را به جنگل برده و کنار بستر يك رودخانه رها می‌نماید و خود از آنجا می‌گریزد. اما صدای شیون و زاری کودکان هراسان و وحشت زده، او را که در حال فرار بوده دنبال می‌کند و او

^{۴۰} Tapasya: مدیتیشن؛ ریاضت، تفکر و مکاشفه

^{۴۱} Mukti: رهایی روح از زندگی دوباره در روی زمین

که قادر به تحمل شنیدن مویه و زاری فرزندانش نبوده، گوشه‌هایش را با کف دست می‌پوشاند و به فرار ادامه می‌دهد. در اینجا، مرشد دریافته بود که شیون بچه‌های رها شده آن شخص، تأثیر قوی و سنگینی بر ذهن وی بر جای گذارده و باعث شکل‌گیری *سامسکار* های عمیقی در او شده بوده و همین امر، مانع رشد ابیسی در این زندگی گردیده بوده است. مرشد گفت، "اینجا را ببین! آن زن فکر می‌کرد کار پرهیزگارانهای که موکتی را برایش به ارمغان خواهد آورد انجام می‌دهد، اما در واقع، کاری که او کرده، کاری بی‌رحمانه و سنگدلانه بوده است. لذا طبیعت، با ممانعت از رشد معنوی وی، یعنی همان چیزی که او به خاطر آن زندگی خانوادگی‌اش را ترک گفته بود، در این زندگی او را تنبیه کرد." سپس افزود، "چون این ابیسی خیلی صادق بود و اشتیاقی واقعی برای رشد داشت، من آن تأثیر را از بین بردم. می‌دانی چه اتفاقی افتاد؟ آن شخص بلافاصله سه مرحله ارتقاء یافت. من اسم اینرا معنویت می‌گذارم. این مرحمت لالاجی است که چنین چیزی را امکان‌پذیر می‌کند. کجا می‌توان چنین مرشدی را یافت! نمی‌دانم اگر مرحمت لالاجی نبود، آن زن بیچاره چند زندگی دیگر را برای اینکه بتواند رشد کند، باید می‌گذراند. ما نباید در مقابل طبیعت بایستیم. بین چقدر شر و بدی توسط افرادی که هیچ چیز نمی‌دانند، درجهان پراکنده می‌شود. به تو بگویم، اگر این شیوه‌های نادرست برای تقرب کنار گذاشته نشوند، استقرار معنویت امکان‌پذیر نخواهد بود."

مورد مذکور حاوی مفاهیم مهمی برای ماست. ریاضت کشیدن راه درستی نیست. این شیوه، درست همانند مادی زیستن مطلق، شیوه‌ای نادرست و ضد طبیعت است. این دو روش، چیزی نیستند مگر دو حد نهایی افراط، که هیچ یک از آنها نمی‌توانند نتیجه بخش باشند. در اینصورت راه صحیح چیست؟ مرشد می‌گوید، تنها راه درست زندگی، زندگانی متعادل است که در آن، تمامی جنبه‌های وجود بشری در تعادل و توازن باشند. در این نوع زندگی، ارزش‌های مادی و معنوی در کنار هم قرار می‌گیرند و هیچ یک از آنها به خاطر دیگری کنار گذاشته نمی‌شود. باید توجهی یکسان به هر دو جنبه حیات داشت. دو جنبه حیات، به مانند دو بال یک پرنده هستند. هیچ پرنده‌ای قادر به پرواز با یک بال نیست. او به هر دو بال خویش نیاز دارد. متشابهاً ما نیز باید بگونه‌ای متوازن، با هر دو جنبه مادی و معنوی حیاتمان زندگی کنیم و از آنها به عنوان ابزاری برای رسانیدن ما به هدف، استفاده نماییم. آنها نباید خودشان هدف بشوند. برخی از افراد دچار این اشتباه می‌شوند که زندگی معنوی یا طلب معنویت را فی‌نفسه هدف می‌پندارند، در حالیکه این فقط وسیله‌ای برای رسیدن به هدف است. هدف ما که همانا دستیابی به کمال انسانی است، بایستی ثابت و معین باشد و هیچ تزلزل و لغزشی در آن ایجاد نشود. زندگی مادی، حیات فیزیکی یا زندگی در جسم، امکان‌پذیر و دستیابی به این هدف را فراهم می‌نماید. لذا تا رسیدن به آن مرحله، هستی جسمانی ما ضروری است. در این زندگی و در این وجود است که ما می‌توانیم و باید هدف خود را بیابیم. زندگی معنوی نیز صرفاً راهی پیمودنی است که نباید با هدف اشتباه گرفته شود. اکثر مصائب و بدبختی‌های بشر ناشی از همین به اشتباه گرفتن راه و هدف است. وقتی مردم راه را با هدف اشتباه می‌گیرند، زندگی بی‌معنا، مبتنی بر مراسم و مناسک و ماشینی می‌گردد. در چنین شرایطی رکود و بی‌حرکتی در فرد، در جامعه و در تمامی ملت، رسوخ پیدا می‌کند. مرشد مکرراً بر این جنبه حیاتی و بسیار مهم روش خود تأکید می‌کند که دو جنبه مادی و معنوی زندگی، هر دو برای کمک به ما در رسیدن به مقصد معنوی‌مان لازم هستند و درجه و میزان موفقیت ما را میزان طبیعی و متوازن شدن آنها تعیین می‌نمایند. من، در طلب گرفتن رهنمود مرشد برای دستیابی به تعادل کامل، مسائل شخصی خاصی را با او در میان گذاشتم. پاسخ مرشد خلاصه ولی روشن‌گرانه بود. او گفت، "در هستی بشری، امکان دستیابی به تعادل و توازن کامل وجود ندارد و اگر تعادل کامل حاصل بشود، این زندگی بلافاصله خاتمه خواهد یافت. هدف ما باید بکارگیری صحیح تمامی توانایی‌ها و قابلیت‌هایمان باشد. این خود، کار عظیمی است. من، یک چنین بکارگیری صحیح و کامل تمامی قابلیت‌ها و قوای ذهنی را قداست می‌خوانم. اما تعادل کامل، تنها در او می‌تواند وجود داشته باشد!"

ما در هندوستان، در سراسر زندگی مطالب بسیاری دربارهٔ عدم خشونت می‌شنویم. عدم خشونت یا *اهیمسا*^{۴۲} به صورت یکی از جنبه‌های حیاتی *دارما*^{۴۳} هندو درآمده است. یکی از مهمترین گفته‌ها در این زمینه این است: *اهیمسا پارامودارما*^{۴۴}، یعنی عدم خشونت بالاترین وظیفه است. در یکی از مذاهب، این مسئله عدم خشونت تا آنجا پیش می‌رود که پیروان آن مذهب، با پاهای برهنه راه می‌روند تا زندگی حشره‌ای را در زیر پایشان تباہ نکنند و یا دهان و بینی خود را با دستمال می‌پوشانند تا مبادا موجودات زنده‌ای که در هوا هستند، با تنفس وارد سیستم بدن ایشان شده و در آنجا نابود گردند. تعداد بی‌شمار گاوهای بی‌مصرفی که در سراسر هند یافت می‌شوند، نشانه‌ای از گستردگی اعمال این تفکر است. اما در این رسم، شرایط و استثنای عجیبی وجود دارد. رسم *اهیمسا*، یک عدم خشونت کلی و همگانی نیست. این بدان معناست که این رسم تمامی زندگی را در بر نمی‌گیرد، بلکه فقط شامل محافظت از موارد انتخابی طرفداران آن کیش می‌شود. برای هندوها گاو مقدس است، بنابراین نباید ذبح بشود. بعضی از اوقات، آنقدر در مورد مسئله کشتن گاو اغراق می‌شود و جار و جنجال به راه می‌افتد که سرانجام تبدیل به یک منازعه ملی و درگیری رهبران سیاسی و مذهبی می‌شود. در حالیکه همان حامیان *اهیمسا*، این آمادگی را دارند که با خشونت تمام، سایر اشکال حیات که برایشان حرمتی ندارد را معدوم نمایند. در اینجا، تقابل و تضاد عمیقی بین تعالیم و چگونگی اجرای آن به چشم می‌خورد و متأسفانه به نظر می‌رسد که در سطح انسانی، اصل *اهیمسا* یا عدم خشونت، هیچ جایی در روابط بین افراد نیافته است. نمونه‌های تأسف‌بار و شرم‌آور این بی‌توجهی محض و غیرانسانی نسبت به حیات را می‌توان در نابود کردن خودسرانه و عمدی زندگی صدها هزار انسان بی‌گناه در خلال منازعات بین مذاهب یا اقلیت‌های مختلف یافت.

من یکبار فرصتی یافتم تا در مورد این مسئله *اهیمسا*، با مرشد گفتگو کنم. مثل همیشه، توضیحات او بسیار ساده و قابل پذیرش بود، "تخریب و انهدام عمدی، *اهیمسا*^{۴۵} یا خشونت است." من درخواست توضیح بیشتر کردم. مرشد خندید و گفت، "فرض کنیم که تو به هنگام شب از خانه خارج شوی و در حالیکه مقداری پول در یک جیب و مقداری هم در جیب دیگری داری، سارق با تهدید اسلحه یا چاقو متوقف کند و از تو بخواهد که پولهایت را به او بدهی. تو پول را از یک جیب بیرون می‌آوری و به او می‌دهی. او در حالیکه می‌ترسد که زیاد به تو نزدیک بشود، می‌پرسد که آیا باز هم پول داری یا نه. آیا تو به سؤال او جواب مثبت می‌دهی و پولی را که در جیب دیگر داری هم به او می‌دهی؟ مسلماً چنین کاری بسیار احمقانه است. چرا؟ چون وظیفه تو حکم می‌کند که از مایملک خود محافظت کنی، پس هر کاری برای این محافظت انجام بدهی، درست است. یا فرض کنیم که یک نفر به زور وارد خانه‌ات می‌شود، یک فرد خشن که می‌خواهد به زنان خانه تجاوز کند. آیا تو سکوت می‌کنی و به *اهیمسا* متوسل می‌شوی؟ این کار فقط بزدلی است. وظیفه تو این است که از کسانی که مسئولیتشان را به عهده داری محافظت کنی و برای این منظور حتی اگر لازم باشد که آن فرد را کتک زده و از خانه بیرون بیندازی، باید اینکار را انجام بدهی. می‌خواهم بگویم که باید به این عمل صرفاً از نقطه نظر انجام وظیفه نگاه کرد. انجام وظیفه کار درستی است. مطلبی را به تو بگویم، این ایده *اهیمسا* ایده خوبی است، اما اگر بگونه‌ای اشتباه مورد استفاده قرار بگیرد، مردم را ضعیف و ناتوان می‌کند. سربازان چگونه می‌توانند عدم خشونت را اعمال نمایند؟ وظیفه آنها این است که دشمن را بکشند. در کتاب *گیتا*^{۴۶} نیز، شری کریشنا همین را به آرجونا می‌گوید. او می‌گوید: برو و دشمن را نابود کن، غیر از این ترس است و بزدلی. یک دکتر را در نظر بگیر. وقتی او فرد بیماری را معالجه می‌کند، اینکار را با از بین بردن میکروب‌های موجود در بدن بیمار انجام می‌دهد. اگر بخواهیم دقیق بشویم، در واقع این هم نوعی خشونت است، ولی آیا کسی حاضر است جان خود را از دست بدهد برای اینکه میکروب‌ها زنده بمانند؟ (می‌خندد) باید

^{۴۲} Ahimsa: عدم خشونت

^{۴۳} Dharma: عنوانی که بنا به شرایط گوناگون، کاربردهای بسیاری دارد. وظیفه، نیکی و درستی؛ راهی که بخت تعیین می‌کند؛ راستی و واقعیت؛ آن چیزی که صحنه می‌گذارد.

^{۴۴} Ahimsa paramodharmaha: به زبان سانسکریت به معنای این است که عدم خشونت بالاترین وظیفه است.

^{۴۵} Hyma: خشونت، آزار

^{۴۶} Bhagavad Gita: بخشی از کتاب مقدس هندوها که در آن کریشنا، در آستانه جنگ مهابهارات، تعلیمات معنوی خود را به آرجونا اعطاء می‌کند.

ببینیم که انهدام به چه منظوری انجام می‌شود، آیا برای انجام صحیح وظیفه و برای سازندگی ضروری است یا خیر. بازگرداندن سلامتی، یک عمل سازنده است. هیچ عمل سازنده‌ای نیست که بدون تخریب باشد. پس تخریب و انهدام، فی‌نفسه نه خطاست و نه بد. آنچه باید مورد بررسی قرار گیرد انگیزه‌ای است که در ورای آن قرار دارد. نباید هیچ نوع فکر یا احساس مخرب، در ذهن وجود داشته باشد. این بد است. سرباز بدون غرض شخصی، دشمن را می‌کشد. او نمی‌داند که چه کسی را به قتل می‌رساند و در قلبش، نفرتی نسبت به فردی که می‌کشد ندارد. انگیزه عمل او، حرص و طمع و یا تنفر و انزجار شخصی نیست. او صرفاً به وظیفه‌اش عمل می‌کند. به همین ترتیب، یک پزشک نیز قلباً نفرتی از میکروب‌هایی که نابودشان می‌کند ندارد، اما برای حفظ زندگی، باید چنین کاری را بکند. فرض کنید که یک مار می‌رود که فرزندان را نیش بزند، آیا شما ساکت می‌مانید؟ چنین/همسایه‌ی حماقت محض است.

”در معنویت، بزرگترین فضیلت اطاعت است. وقتی یک شخص خود را به مرشد می‌سپارد، معنایش این است که کاملاً و در همه زمینه‌ها، تسلیم و مطیع وی شده است. اینک، او صرفاً وسیله‌ای در دست مرشد است. چگونه چنین شخصی، حتی می‌تواند تلاشی برای تعیین خوب و بد بنماید؟ در اینجا، فقط اطاعت چاره ساز است. در جهان، سطوح مختلفی از هستی وجود دارند و وظایف هر سطح، متفاوت از سطوح دیگر است. سرباز، از دستورات سروان اطاعت می‌کند، اما سروان هم به نوبه خود، در نظم بخشیدن به گروهان از اوامر افسر مافوقش تبعیت می‌نماید - و این امر، تا بالاترین درجات مسئولیت، همچنان ادامه می‌یابد. در کار معنوی، مسئله‌ای به عنوان اولویت‌های فردی یا نظریات شخصی وجود ندارد. مرشد در همه جهات ما را هدایت می‌کند و اگر طبیعت خواستار انهدام باشد، اینکار می‌بایست انجام بپذیرد. ما ابزاری بیش نیستیم. اگر وسیله‌ای کند و بی‌مصرف بشود، صنعتگر آنرا به دور می‌اندازد و وسیله بهتری را بکار می‌گیرد. متوجه منظوم می‌شوی؟ پس اطاعت بالاترین فضیلت است. از همه چیز گذشته، مرشد که برای طبیعت کار می‌کند و به دستورات آسمانی عمل می‌کند، می‌داند که چه کاری باید انجام بشود.“ و با این توضیحات، گفتگو خاتمه یافت.

در جلسه گفتگوی بعدی، من مجدداً هر دو موضوع اطاعت و تخریب را مطرح نمودم. از مرشد پرسیدم که چرا باید افراد صادق، به دلیل اطاعت از آموزگاران مذهبی، مورد سرزنش قرار گیرند؟ چون بهرحال، آنها فقط همان کاری را انجام می‌دهند که به گفته خود مرشد مهمترین است. آنها از مربیان اطاعت می‌کنند. مرشد موافق بود که این نظر تا حدودی موجه است، با وجود این مطالبی را افزود که این مسئله را کاملاً روشن نمود. او گفت، ”اطاعت خوب است و من قبول دارم که آنها اطاعت می‌کنند. البته شاید فقط تا حدودی، اما بهرحال روح اطاعت در ایشان وجود دارد. ولی مطلبی را به تو بگویم، فرض کن آنها از یک راهنم مسلح تبعیت کنند، آیا کار درستی انجام می‌دهند؟ نه، اینکار نمی‌تواند درست باشد. راهنم مسلح، فقط به خاطر اینکه بتواند ثروت مردم را تاراج نماید، زندگی‌شان را نابود می‌کند. انگیزه دیگری در پس این کار وی وجود ندارد. متشابهاً مردم ممکن است از دیگر کسانی که به آنها می‌گویند این یا آن کار را انجام دهید، تبعیت بنمایند. ورای تمامی این اطاعت‌ها، فقط حرص و طمعی خودخواهانه قرار گرفته که در جهت منافع فردی شخص می‌باشد. چرا مردم مبالغی هنگفت تقدیم کاهنان یا طالع بینان می‌کنند؟ صرفاً به دلیل منافع شخصی. پس، این یک جنبه قضیه است. اما از اینها که بگذریم، ممکن است افراد صادقی هم وجود داشته باشند که بدون تمایلات خودخواهانه، مبادرت به اطاعت نمایند. اشکال کار این گروه در چیست؟ شما می‌توانید چلا^{۴۷} های بسیار صادق و وفاداری را حتی در اطراف سارقین و راهزنان بیابید. پیروانی که در واقع، این افراد را می‌پرستند. چرا اینطور است؟ چون آنها در مورد افرادی که بدانان وابسته شده‌اند، به هیچ نوع ارزیابی نپرداخته‌اند. من در کتاب حقیقت به هنگام طلوع درباره اهمیت جستجوی گوروی^{۴۸} راستین، نوشته‌ام. چنانچه از یک گوروی واقعی اطاعت کنید، کار خوبی انجام داده‌اید که شما را به سوی هدفان هدایت خواهد نمود. اما اگر فرد نادرستی را برای راهنمایی داشته باشید، در آنصورت اطاعت

^{۴۷} Chela: مرید، پیرو

^{۴۸} Guru: مرشد

از او، مطلقاً کمکی به شما نخواهد کرد. حال ملاحظه می‌کنید که داشتن يك گوروی راستین چقدر اهمیت دارد؟ به عقیده من، مهمترین مسئله یافتن يك مرشد واقعی است. پس وقتی او را پیدا کردید، هرگز نباید از دستش بدهید! اگر چنین مرشدی را نیافتید، بهتر است به درگاه خداوند دعا کنید تا يك مرشد واقعی برایتان بفرستد. مطمئناً او خواهد آمد. اما در این مورد نباید هیچ مصالحه و سازشی وجود داشته باشد. به تو بگویم که بهتر است انسان اصلاً گورو نداشته باشد تا اینکه يك گوروی ناشایست داشته باشد. ممکن است که بدون يك مرشد واقعی نتوانیم به طرف جلو حرکت کنیم، ولی این بهتر از رفتن به قهقراء به واسطه داشتن گوروی نادرست است. من به همین دلیل به اطرافیانم می‌گویم که باید در این مورد خیلی مواظب باشیم. این مسئله، بسیار حیاتی است. مردم از من سؤال می‌کنند که چگونه می‌توانند يك مرشد را ارزیابی نمایند. این کار آسان است. قلب شما جواب صحیح را به شما می‌دهد. من قبلاً به تو گفته‌ام که وقتی کنار يك قدیس واقعی می‌نشینی، باید احساس آرامش کنی. این يك نشانه است. اگر کسی را یافتی که فکر کردی می‌تواند تو را راهنمایی کند، برای مدتی، صادقانه آموزش‌هایش را دنبال کن. چنانچه پیشرفتی در خود دیدی، ادامه بده. اگر نه، دنبال راهنمایی دیگر بگرد. به مردم آموخته‌اند که نمی‌توانند راهنمای خود را تغییر بدهند، ولی این مسئله درست نیست. ما راهنما را برای بهرهمندی خودمان بر می‌گزینیم، نه برای بهرهمند شدن او. پس کاملاً محق هستیم که تا یافتن يك مرشد واقعی، راهنما عوض کنیم. آنگاه کار ما به اتمام می‌رسد. همینکه خودتان را به دست چنان شخصی سپردید، کار شما پایان پذیرفته است."

در این هنگام، من دوباره به مسئله تخریب و انهدام که به گونه‌ای آرام می‌داد، بازگشتم و از مرشد پرسیدم که آخر چگونه تخریب می‌تواند قابل توجیه باشد. مرشد پاسخ داد، "بله، تو هنوز قدری تردید داری، اما وجود این تردید، صرفاً به دلیل آن است که تو در محدوده تنگ و کوچکی فکر می‌کنی. انهدام را به عنوان يك تغییر نگاه کن. وقتی که يك درخت را قطع می‌کنی، چه اتفاقی رخ می‌دهد؟ درخت از بین می‌رود. اما نجار، از چوب آن مبلمان و وسایل خانه می‌سازد. پس چوب مورد استفاده واقع شده است. چوب هنوز وجود دارد، فقط شکالش تغییر کرده است. وقتی کسی می‌میرد، ما فکر می‌کنیم که این نقطه پایان است. دیدگاه ما این است که مرگ، آخر خط است. ولی این طرز فکر درست نیست. آنچه را که ما به عنوان مرگ می‌بینیم، فقط تولدی دوباره در يك زندگی دیگر است. متشابهاً آنچه که به عنوان تولد می‌نگریم نیز چنین است. وقتی کودکی متولد می‌شود، لاجرم باید مرگ او در يك زندگی دیگر، تولد در اینجا را به وی بخشیده باشد. درک می‌کنی؟ این صرفاً يك تغییر شکل است. زندگانی همچنان جریان دارد، اما تغییر شکل و فرم تا آنجایی ادامه پیدا می‌کند که شخص، با خوش اقبالی، مرشدی را بیابد که بتواند آزادی و رهایی را به وی اهداء نماید. این حقایق، برخاسته از درکی والاتر هستند. بدون تغییر، هیچ پیشرفتی میسر نمی‌باشد. بدون تغییر، فقط سکون است و رکود. این نکته مهمی است که من به تو می‌گویم. بدون تغییر، هیچ رشد و پیشرفتی، امکانپذیر نیست."

سپس مرشد، برای روشن نمودن بیشتر ذهن ابیسی‌هایمان، نکته بسیار مهمی را اضافه کرد. او گفت، "ما حتی در تمرینات هم باید به خاطر داشته باشیم که اگر پیشرفتی بخواهد وجود داشته باشد، می‌بایست حالت ما، یعنی حالت معنوی ما، همواره در حال تغییر باشد. اغلب مشاهده می‌کنیم که يك ابیسی، تمایل دارد که تجربه خوبی که در يك وضعیت خاص داشته، در نشست‌های بعدی نیز تکرار گردد. ولی من همیشه به این‌گونه افراد می‌گویم که اگر يك تجربه را به صورت مکرر دارند، باید فوراً به نزد راهنمایان بروند، زیرا يك چنین تکراری در تجربه، نشانگر رکود و توقف است و نیاز به چاره‌سازی و اصلاح دارد. بنابراین تغییر، امری ضروری است، چرا که بدون آن هیچ‌گونه پیشرفتی امکانپذیر نمی‌باشد."

عشق

همه ادیان در مورد عشق تبلیغ می‌کنند. عشق، موضوع اصلی آثار شعرای بزرگ و مشهور جهان است. در سطح افراد عادی، همه انسان‌ها در زندگی‌شان خواستار و جویای عشق هستند. عشق، همواره عامل کارهای قهرمانانه، شجاعت‌ها و شهامت‌های عظیم و علت خلق اکثر آثار هنرمندان دنیا بوده است. شاید گفتن این سخن کاملاً درست و بجا باشد که در ورای هر نوع کار و کوشش بشری، این جستجوی عشق نهفته است. تأثیر شکوهمند عشق که زیبایی‌اش نهان است، در متجلی نمودن ایمان می‌باشد - ایمان در تمامی سطوح که اوج آن در سطح زندگانی معنوی است، جایی که عشق در جستجوی ابدیت ناشناخته، اوج شکوفایی، زیبایی و عظمتش را باز می‌یابد.

مرشد من کراراً به ضرورت وجود عشق در زندگی انسان اشاره می‌کند. یکی از بارزترین نظریات او این است که عشق يك امر خدایی یا الهی است، پس نباید کنار گذاشته شود. عشق می‌باید به سوی هدف اصلی و طبیعی‌اش سوق داده شود، یعنی به سوی پروردگار! آنچه از افراد بشر خواسته شده که انجام دهند این است که ذهن خود را به این سمت متمایل کنند تا بدین ترتیب، عشق درون قلب نیز بتواند به سمت هدف اصلی‌اش متمایل گردد.

زندگی خصوصی مرشد من حاکی از عشق درونی او نسبت به تمامی بشریت است. عشق او، عشقی ناب و الهی است، عشقی که دامنه آن جهانی است و با اینهمه، ابراز آن به تك تك افراد است. هرکس که مرشد را از نزدیک دیده باشد به همان چیزی که من فهمیده‌ام، پی برده است. اینکه او، مهربانترین، بخشنده‌ترین و میهمان نوازترین فردی است که می‌توان یافت. آری او همه اینها هست، اما به طریقی آنقدر ساکت، آرام و ملایم و آنچنان در نهایت طبیعی که معنا و اهمیت اعمالش در سادگی رفتارش گم می‌شود. ناظرین معدودی هستند که از سادگی ظاهری او گذشته و ارزش و اهمیت نهفته سخنان و اعمال او را دریابند. در واقع، سادگی مرشد به شدت گول زنده است و این تنها جنبه وجود اوست که مردم را گمراه می‌کند. یکبار وقتی که مرشد مشغول صحبت با یکی از پریسپترهای^{۴۹} خارجی بود، گفت، "ببین، من هرگز کسی را گول نمی‌زنم، اما چه کنم که آنها خودشان گمراه می‌شوند. سادگی من چیزی است که اکثر مردم را فریب می‌دهد و افراد معدودی قادرند که فراتر از آن بروند. سادگی من به حدی است که در تمام طول زندگی‌ام، مردم مرا يك ابله ساده لوح پنداشته‌اند." و وقتی که این حرف را می‌زد می‌خندید. بعد ادامه داد، "اینجا را ببین، که افراد زیادی برای دیدن من می‌آیند، اما کدام يك از آنها واقعاً مرا می‌بینند؟ اکثریت، فقط به شکل و شمایل ظاهری نگاه می‌کنند. افسوس که فقط تعداد انگشت شماری از مردم می‌توانند به ورای آن بروند و برای مشاهده حقیقت باطنی، به درون آن نفوذ کنند. بسیاری از مردم می‌آیند که مرا ببینند، ولی تعداد اندکی واقعاً مرا می‌بینند. آنها همانطور که آمده بودند، باز می‌گردند. بنابراین می‌بینی که سادگی من به راستی گول زنده است و امروز، من این راز را برای تو فاش نمودم!"

عشق غیر شخصی مرشد به مریدانش، تنها در کارهای بزرگ و مهم متجلی نمی‌شود، بلکه این عشق، در پشت همه حرکات کوچک و بی‌اهمیت و اغلب غیرقابل توجه زندگی یکنواخت و عادی روزمره، نهفته است.

در یکی از سفرهایم به شاهجهانپور، يك روز حدود بیست نفر از ما در حیاط دور مرشد جمع شده بودیم. او روی يك صندلی راحتی نشسته بود و دیگران، برخی روی صندلی و بقیه روی چارپایه یا نیمکت، در اطراف او حلقه زده بودند. این، بعد از شام و در يك عصر اواخر تابستان بود که هوا نه سرد، بلکه به غایت خنک و دلپذیر بود. از ساعت نُه شب به بعد، تعداد افراد مرتباً کم شد، چرا که ابیسی‌ها، یکی یکی می‌رفتند تا بخوابند. همه در فضای باز و روی نیمکت‌ها می‌خوابیدند. ساعت که به ۱۱ شب رسید، تنها سه نفر از ما در کنار مرشد باقی مانده بودیم و بقیه، دور تا دور ما عمیقاً به خواب رفته بودند. مرشد در حال پاسخگویی به سوالات ما و روشن نمودن نکات بسیار عمیقی بود که ناگهان،

با شتاب از جا برخاست و به داخل اتاق رفت و بعد، در حالیکه پتویی در دست داشت بیرون آمد و به طرف تخت یک ایبسی که دورتر از همه خوابیده بود رفت. پتو را روی او انداخت و پایین پتو را هم زیر پاهایش جمع کرد و سپس، به آرامی بازگشت و در جای خود نشست تا صحبت قطع شده‌اش را ادامه بدهد. من حدس زدم که آن ایبسی (صبح روز بعد فهمیدم که او یکی از همکاران جوان من و از جنوب هند است) باید سردش شده باشد و مرشد بگونه‌ای به این مسئله پی برده و با مهربانی روی او را با پتو پوشانیده بود. در غیر اینصورت، چرا باید آن شخص بخصوص و فقط او، برای این توجه خاص انتخاب شده باشد؟ از این ماجرا، هیچ کس به اندازه خود آن ایبسی که صبح بیدار شده و پتویی را بر روی خویش دیده بود، شگفت زده و متعجب نشد.

عموماً، در طی سه روزی که مراسم جشن *واسانت پنجمی* برگزار می‌شد، گردهمایی بزرگی بر پا می‌گردید و افراد در همه جا، در تمامی اتاق‌ها و مکان‌های سرپوشیده، می‌خوابیدند. باقیمانده هم در ساختمان‌های مجاور اسکان داده می‌شدند. روزهای شلوغ و پر مشغله‌ای بود و نیز روزهایی طولانی، چرا که ما ساعت چهار بامداد بیدار می‌شدیم و حوالی نیمه شب می‌خوابیدیم. فارغ از اینکه ایبسی‌ها کجا اقامت کرده باشند، به‌رحال غذا در محل سکونت مرشد تهیه می‌شد. به دلیل تعداد زیاد حاضرین، غذا به صورت بسته بندی توزیع می‌شد که هر بار هم، چند ساعت به طول می‌انجامید. اولین باری که در مراسم *واسانت پنجمی* شرکت کرده بودم، یک شب احساس کردم که کمی خسته‌ام و حال خوبی ندارم. اولین سری بسته‌های غذا آماده توزیع بود، اما تعداد کسانی که منتظر بودند آنقدر زیاد بود که من تصمیم گرفتم شام نخورده بروم، لذا رفتم و خوابیدم. حدود ساعت ده و نیم شب بود که ناگهان متوجه شدم که مرشد، وارد اتاق من که تا آن موقع به تنهایی در آن بسر می‌بردم، شد. او مرا به نام خواند و گفت، "تو که هنوز شام نخورده‌ای، لطفاً همراه من بیا. من در داخل خانه جای خاصی را برای تو در نظر گرفته‌ام که می‌توانی در آنجا شامت را بخوری. غذایت هم آماده است." من نمی‌دانستم چه بگویم. فقط آرام به همراه او داخل شدم. در مدتی که غذا می‌خوردم، او در کنارم نشسته بود. نکته قابل توجه این بود که او چیزی در مورد اینکه آیا غذا خورده‌ام یا نه، از من نپرسیده بود! او به من گفت که هنوز غذا نخورده‌ای و مرا به داخل برد. سایرین گرفتارتر از آن بودند که متوجه من بشوند، اما مرشد، علی‌رغم تمامی مشغله‌هایش، آنقدر گرفتار نبود که نفهمد زیر سقف او یک نفر شام نخورده خوابیده است! این واقعاً برای من حیرت‌آور بود که او، چطور از میان همه مرا انتخاب کرده بود، شاید به دلیل آنکه من تنها کسی بودم که شام نخورده بودم. چنین اتفاقی که در من درکمال حیرت، بارها و بارها شاهد تکرار آن بودم، این اعتقاد مرا تأیید کرد که مرشد، همه چیزهایی که اطرافیانش احساس می‌کنند را در درون خویش حس می‌کند و هر زمان که لازم باشد، عکس‌العمل نشان می‌دهد. پاسخ او، ممکن است همانند آنچه که در فوق ذکر کردم فیزیکی و یا ممکن است ترنسمیشنی از جوهره معنوی درونی‌اش باشد. همدلی مرشد با دیگران، تمام عیار و طبیعی است، در واقع آنقدر طبیعی که می‌توان او را چون آینه‌ای دانست که آنچه در حضورش هست را منعکس می‌کند.

مراسم *واسانت پنجمی* در فصل زمستان برگزار می‌شود و در شاهجهانپور ممکن است زمستان بسیار سرد باشد که اکثراً هم چنین است. آنقدر سرد که نه تنها ملاقات کنندگان اروپایی را متعجب می‌کند، بلکه گاهی اوقات باعث ناراحتی زیاد آنها هم می‌شود. هندی‌های ساکن جنوب و نا آشنا با شرایط اقلیمی شمال هم معمولاً ذهنیتی از شدید بودن سرما ندارند و لذا، کاملاً طبیعی است کسی که برای اولین بار در این فصل به شاهجهانپور بیاید، آمادگی روبرو شدن با این آب و هوا را نداشته باشد. مرشد، همیشه تعدادی پتوی ذخیره برای این گونه افراد نگاه می‌داشت. تعدادی از خواهرانمان نیز در سراسر سال، پلورهای پشمی می‌بافند تا برای مرکز شاهجهانپور، ذخیره کوچکی از ملزومات را فراهم نموده باشند. با اینحال، اغلب تقاضا بیش از موجودی است. یکبار مرشد، در جای همیشگی خود در قسمت آفتابگیر حیاط، نشسته بود، جایگاه همیشگی‌اش در فصل زمستان. یک روز قبل از مراسم *واسانت پنجمی* بود و ما که یک گروه کوچک بودیم، در اطرافش نشسته بودیم. ساعت حدود ۱۱ صبح بود، اما حتی در زیر نور آفتاب هم هوا بسیار سرد بود،

چرا که زمستان آن سال زمستانی سخت بود. مرشد، لباس معمول خود که شامل يك دوتی^{۵۰} و يك كورتا بود را بر تن داشت و با توجه به سرمای زمستانی، يك جلیقه پشمی بی‌آستین هم روی آنها پوشیده بود که برای مقابله با آن سرما، واقعاً لباس کمی بود. پتویی را هم بر روی زانوانش انداخته بود. ظاهراً سلاح اصلی او در مقابل سرما قلیانش بود که با لذت و رضایت‌مندی مشهودی، به آن يك می‌زد. در این هنگام، یکی از ایبسی‌های جنوب هند، در حالیکه تنها يك ساك که حاوی تمامی لوازمش بود را بر دوش داشت، وارد محوطه شد. او تنها يك شلوار نخی و پیراهنی از الیاف مصنوعی پوشیده بود و از سرما می‌لرزید. او به سوی مرشد آمد و به طریق سنتی به او ادای احترام نمود و سپس در کنار ما روی زمین نشست. مرشد هیچ نگفت. جلیقه‌اش را از تن بیرون آورد و از آن ایبسی خواست که آنرا بپوشد. ایبسی هم با تشکر و قدردانی، آنرا پذیرفت. همه ما بلافاصله به مرشد اعتراض کردیم و هر يك پلوور خود را به او تعارف نمودیم. مرشد تعارف ما را رد کرد و با لبخندی کودک‌وار و معصومانه بر صورت، ساکت و آرام نشست. من به نوبه خود، از اینکه هیچ يك از ما به رنجی که برادرمان از سرما می‌کشید، فکر نکرده بودیم، احساس شرمندگی کردم، اما خود را با این اندیشه تسلی دادم که مرشد، حقیقتاً منحصر بفرد است و هیچکس نمی‌تواند در احساس نمودن سریع نیاز دیگران و داشتن عکس‌العمل فوری و جدی نسبت به آن احساس، همانند وی باشد. من بارها و بارها، شاهد تکرار این گونه ماجراهای ساده ولی پر اهمیت بوده‌ام، اما هر بار برایم تازگی داشته و ظاهراً این حیرت و شگفتی از عشق مرشد، با تکرار آن از بین نمی‌رود. افسوس که شاهدان خاموش این نمایش عشق، اغلب بیش از شخص دریافت‌کننده که معمولاً ترجیح می‌دهد پلوور را به عنوان هدیه با خود بردارد و ببرد، آنرا لمس می‌کنند و تحت تأثیر قرار می‌گیرند.

در يك مناسبت دیگر که باز هم در شاهجهانپور بود، يك روز من در حالیکه خسته بودم و ساق پایم نیز درد می‌کرد، در رختخوابم دراز کشیده بودم. در اتاق تنها بودم. ناگهان مرشد، بدون اطلاع قبلی وارد اتاق شد و من به سرعت برخاستم که به او خوش آمد بگویم. علت ناراحتی‌ام را پرسید و من، در مورد دردی که در ساق پایم احساس می‌کردم به او گفتم. او بلافاصله نشست که پای مرا ماساژ بدهد. من به شدت به او اعتراض کردم و مانعش شدم. مرشد گفت، "چرا فکر می‌کنی که اشکالی در این کار هست؟ مگر خود تو بارها پاهای مرا ماساژ نداده‌ای؟ پس حالا که تو درد می‌کنی، این وظیفه من است که تا آنجا که در توان دارم، به تو خدمت کنم." به مرشد گفتم که من به عنوان مرید او، نمی‌توانم بگذارم که او پای مرا ماساژ بدهد. مرشد با زیبایی خاصی خندید، به نحوی که حتی چشمانش که همیشه خشک است، کمی مرطوب شد. لحظاتی چند غرق خاطر آتش شد و بعد گفت، "ببین، می‌خواهم ماجرای را برایت تعریف کنم. یکبار درد بدی در پاهایم داشتم و تنها در بستر خوابیده بودم. یکباره شنیدم که لالاجی، علت در بستر بودنم را از من می‌پرسد. در آن زمان، لالاجی در دنیای روشنتر بود. جواب دادم که از درد پاهایم رنج می‌برم. او پیشنهاد کرد که پاهایم را ماساژ بدهد، ولی من با او مخالفت کردم و لالاجی هم ساکت شد. با اینحال، لحظاتی بعد، ارتعاشی بی‌نظیر و خاص را در پاهایم احساس کردم. اینجا را ببین! کاری که مرشد داشتم برای من می‌کرد این بود که او واقعاً داشت پاهای من را ماساژ می‌داد. شما پسرها کجا می‌توانید چنان مرشدی را ببابید؟ درد پاهای من بلافاصله از بین رفت." و در کمال تعجب، در همان حال که مرشدم، این حکایت گویا از عشق مقدس لالاجی به خودش را بپایان می‌برد، درد پای من نیز ظاهراً ناپدید شد.

در موقعیتی دیگر، من شاهد ماجرای بودم که از نظر خودم، یکی از تکان‌دهنده‌ترین تجارب زندگی‌ام بود. تجربه آن چند لحظه تأثیری تکان‌دهنده در من بجای گذاشت که بنیان وجودم را لرزاند و اشک‌هایم را سرازیر ساخت. درست بعد از غروب آفتاب يك روز طولانی تابستان در شاهجهانپور بود. يك پریسپتر ارشد از جنوب هند برای ملاقات مرشد آمده بود. مرشد از او دعوت کرد که شام بخورد، اما او نپذیرفت و گفت که معمولاً یکبار در روز غذا می‌خورد و ترجیح می‌دهد که بجای شام، يك لیوان شیر بنوشد. مرشد از یکی از ایبسی‌های جوان خواست که برود و دو لیوان شیر بیاورد، یکی برای آن آقا و یکی هم برای پدر من. پس از چند دقیقه، لیوان‌های شیر رسید و این دو نفر، لیوان‌ها را

^{۵۰} Dhoti: پارچه سفید بلندی که مردان هندی به شکل لنگ می‌پوشند.

برداشته و در حالیکه گرم صحبت بودند، قدم زنان از آنجا دور شدند و من با مرشد تنها ماندم. از مرشد پرسیدم اگر میل دارد، برای او هم يك لیوان شیر بیاورم. مرشد خنده بی‌نهایت شیرینی کرد و با نگاهی سرشار از مهربانی گفت، "من استطاعت اینرا ندارم که شیر بنوشم." سراپای وجود من از این گفته ساده و مهربان او به لرزه درآمد. نمی‌دانستم چه بگویم و یا چه بکنم و فقط همانجا، در حضور پرخیز و برکت او نشستم و اشک ریختم. حکایت این میهان نوازی الهی او، تبدیل به خاطره بسیار عزیزی برایم شد و جزء لاینفکی از شناخت من از وجود مرشد گردید، آنچنان که حتی حالا هم که این سطور را می‌نویسم، به شدت تحت تأثیر آن خاطره قرار گرفته‌ام. دریغ! ما چقدر کوچک و ضعیفیم که همه اینها را می‌بینیم، اما قادر نیستیم که حتی کوچکترین کارهای او را، تقلید و تکرار بنماییم.

این ماجرا و ماجراهای مشابه مسکوت مانده، دانه عشق مرشد را در قلب‌های بی‌شماری که اکنون در سراسر دنیا پراکنده می‌باشند، کاشته است. هرگونه توصیف تازه‌ای از عشق الهی مرشد، ما را در عشقمان نسبت به او مستحکمر می‌نماید. این همان راز جذابیت مرشد است، چیزی که همه کسانی را که در ارتباط با او قرار می‌گیرند مجذوب می‌کند. من بارها و بارها تازه واردین و غریبه‌هایی را دیده‌ام که وقتی به ملاقات او آمده‌اند، حتی پس از يك مصاحبت مختصر با وی، به عنوان عاشقان مرشد آنجا را ترك گفته‌اند. بسیاری نیز بطور خصوصی به من گفته‌اند که حتی طی همان لحظات اولی که با مرشد بوده‌اند، احساس کرده‌اند که در تمام طول زندگی‌شان او را می‌شناخته‌اند. کمک معنوی مرشد من، عشق راسخ او در پاکترین و مقدسترین شکل ممکن است - حال کیست که بتواند در مقابل آن ایستادگی کند و شیفته نشود؟ ممکن است که دیگران، برای مقید کردن مریدانشان به خود، از ابزاری چون قدرت، ترس و یا اغواگری استفاده کنند، اما تنها ابزار مرشد من، عشق الهی او به تمام بشریت است، عشقی که در قبال آن هیچ چیز طلب نمی‌کند - و اگر چیزی هم بخواهد، آن چیز هیچ نیست مگر قلب ما.

موردی را بخاطر می‌آورم که وقتی مرشد از یکی از مراکز کانون در جنوب هند بازدید داشت، رخ داد. آنروز، نهار مفصلی برای حدود ۱۵۰ نفر توسط فردی که ما در خانه‌اش اقامت کرده بودیم، تدارک دیده شده بود. مرشد، چند لقمه کوچک از غذایی که به او تعارف شده بود خورد و بعد به اتاقی دیگر رفت و جدا از دیگران، در آنجا نشست. من هم به سرعت غذایم را تمام کردم و رفتم کنار او نشستم. کمی بعد، میزبان وارد شد و پرسید، "مرشد، آیا نهارتان را میل فرمودید؟ غذا مطابق میل شما بود؟" مرشد، لبخندی زد و گفت که همه چیز خیلی خوب بوده است، اگرچه که او نمی‌تواند بیش از يك میزان اندک، غذا بخورد. میزبان مجدداً پرسید، "مرشد، چیز دیگری میل دارید که خدمتتان تعارف کنم؟" مرشد به آرامی خندید و چنین پاسخ داد، "بله، می‌توانی قلبت را به من تعارف کنی!" ظاهراً، تلقی میزبان از این سخن، نوعی بذله‌گویی و شوخی بود، چرا که لبخندی زد و رفت تا از سایر میهمانانش پذیرایی کند.

من تصور می‌کنم که به دلیل خلوص و تقدس عشق مرشد، مریدان او می‌توانند وی را صرفاً به خاطر خودش دوست داشته باشند. عشق مرشد آنچنان خالص و بدون انتظار است که ایبسی‌ها را قادر به داشتن عشقی متقابل نسبت به او می‌نماید، عشقی که هر چه بر میزان آن افزوده می‌گردد، پاکتر و بدون انتظارتر می‌شود. همچنان که این عشق در ایبسی بسط می‌یابد، سرانجام مرحله‌ای فرا می‌رسد که فکر 'دادن و ستاندن' خاتمه می‌یابد. دیگر مسئله‌ای به عنوان عشق با هدف یا عشق برای رسیدن به هدف، مطرح نیست. عشق هست چون آن شخص دیگر نمی‌تواند بدون وجود عشق مرشد در قلبش زندگی کند. این حالت، عجیب شگفت‌انگیز و زیباست، لیکن به نظر می‌رسد که در این مرحله، فکر عزیز بودن نزد مرشد، اهمیت خود را از دست می‌دهد. تنها چیزی که بیشترین اهمیت را می‌یابد، وجود عشق مرشد در قلب خود آن شخص است. به موازات رشد بیشتر و بیشتر این عشق، حالتی به وجود می‌آید که طی آن، گویی قلب واقعاً به مرحله انفجار می‌رسد. به نظر من، بسط این عشق الهی، بزرگترین معجزه‌ای است که در تحولات معنوی فرد رخ می‌دهد. دیگر حتی کمترین دغدغه‌خاطری در مورد آنچه که مرشد می‌تواند اهداء کند، وجود ندارد. حتی هدیه الهی یعنی رهایی که با يك نظر مرشد می‌تواند به فرد اعطاء شود، اهمیت خود را از دست می‌دهد. تنها چیزی که مرید حسرت و آرزویش را دارد، بودن با مرشدش است، با محبوب واقعی‌اش. آنجا که عشقمان را نثار مرشد می‌کنیم، مرشد نیز عشقش

را بر ما ارزانی می‌دارد و این، همه لطف است و برکت، این رهایی است، و این تحقق کامل هدف *Sadhana*^{۵۱} یا تمرینات معنوی است. عشق به خودی خود همه چیز می‌شود، قدرتی عظیم که جهان را در بر می‌گیرد، چیزی که تنها با حضور خود هشیاری و آگاهی نسبت به والاترین سطح را اهداء می‌کند، سطحی که می‌توانید آنرا الهی، کیهانی و یا هر چیز دیگری که می‌خواهید بنامید. این عشق در درون خود، خاصیت ادراک خداوند را به همراه دارد، چیزی که مرشد آنرا با استفاده از واژه‌های معمولی 'توانایی مشاهده' می‌نامد. ما حتی در سطح عادی بشری هم می‌بینیم که عشق، چشمان بسته را می‌گشاید. کسی که عشق می‌ورزد، در مقایسه با آنکه عشق را نمی‌شناسد، بیشتر می‌بیند و درک می‌کند. بدین ترتیب، آیا شگفت‌آور است که مرشد بتواند با نگاه سراسر عشقی که دارد، همه چیز را ببیند؟ آیا تعجبی دارد که او، گرسنگی را در فرد گرسنه، درد را در انسان دردمند و اشتیاق نهفته ادراک معنوی را در اعماق قلب مرید ایثارگر، ببیند و درک کند؟ بنابراین، عشق نیروی عظیمی است که قادر است توانایی 'مشاهده' را به ما بدهد، و لذا کاملاً می‌توان فهمید که چرا افرادی که صرفاً از قدرت و نیروی عقل و ذهنشان استفاده می‌کنند، در ایجاد چنین بینشی در خود، ناموفق می‌مانند. برای ایجاد این قابلیت الهی، باید به قلب خود رجوع کنیم. مرشد مکرراً لزوم رجوع به قلب را مورد تأکید قرار می‌دهد. در واقع او نسبت به عقل بی‌اعتماد است. اغلب به من می‌گفت که، "چیزی را که تو می‌خواهی، عقل برایت تأمین نمی‌کند. پاسخ‌های عقل بر اساس اطلاعاتی است که خود تو برایش فراهم نموده‌ای. لذا تصمیمات عقل ممکن است اشتباه و یا حتی غیراخلاقی باشد. لیکن اگر از قلب سؤال کنی، جواب درست را دریافت می‌کنی. به هنگام تردید، به قلبت رجوع کن. قلب رهنمود درست را به تو خواهد داد."

یکبار از مرشد خواستم که راز پیشرفت سریع در معنویت را برایم فاش سازد. او گفت، "در خودت عشق بیافرین و آنگاه پیشرفت را ببین. در حقیقت، عشق می‌تواند بر همه چیز فائق آید و تنها عشق چنین توانی دارد. همه چیزهای دیگر، هر قدرت و یا نیروی غیر از آن، عکس‌العملی را ایجاد می‌کند که مطلوب نیست. اگر خشمگین باشی، خشم و عصبانیت را انتقال می‌دهی و طرف دیگر نیز متقابلاً خشمگین می‌گردد. چنانچه از قدرت بدنی استفاده کنی، آن نیز مقاومتی ایجاد می‌کند که عکس‌العملی در سطح خودش را به دنبال خواهد داشت. این امر، در مورد هر چیز دیگر نیز صادق است. اما اگر عشق در قلبت ایجاد کنی، آنگاه بازتاب آن نیز عشق و فقط عشق خواهد بود - در اینجا، کار تو به انجام رسیده است! پس، عشق ایجاد کن. این عشق بود که قدیسین باستانی ما را قادر به زندگی در جنگل و در کنار حیوانات وحشی می‌نمود. عشق حتی حیوانات وحشی را نیز در دام می‌اندازد. می‌خواهم نکته‌ای را به تو بگویم. اگر عشق مرشد در قلبت باشد، در آنصورت مرشد نیز به تو عشق خواهد ورزید و چنانچه بتوانی به چنین امری تحقق ببخشی، آنوقت کار تو تقریباً به اتمام رسیده است. مسئله مهم این است که بتوانی در قلب مرشد را آنچنان پر شور و محکم بکوبی که او مجبور به گشودن آن به روی تو بشود. در آنصورت، نه تنها پیشرفت که همه چیز برایت فراهم خواهد بود. وظیفه واقعی ابیسی چیست؟ به عقیده من، او باید هرکاری بکند تا مرشد را متوجه خود سازد - همینکه این امر محقق گردد، دیگر ابیسی می‌تواند عقب بنشیند و بگذارد که مرشد برایش کار کند. کیست که بتواند در مقابل عشق مقاومت کند؟ همچنان که عشق ابیسی رشد می‌کند، عشق مرشد نیز همپای آن افزایش می‌یابد. حالا مرشد است که می‌اندیشد چه کاری برای ابیسی می‌تواند انجام بدهد. دیگر نیازی نیست که ابیسی چیزی بخواهد. آنجا که بخشاینده، خود به این می‌اندیشد که چه ببخشد و در چه زمانی، دیگر چه جای درخواست است؟ در حقیقت، مرشد واقعی چیزی نیست مگر یک آینه. هر آنچه که ابیسی در مقابلش قرار دهد، همان را منعکس نموده و باز می‌گرداند. متوجه می‌شوی؟ درون خود مرشد هیچ چیز وجود ندارد، فرد فقط همان چیزی را از او می‌گیرد که خود در درون او نهاده باشد. حال، نکته دیگری را به تو بگویم. اشخاصی هستند که مرشد را به جانبداری از این یا آن ابیسی متهم می‌کنند. می‌بینی چه تفکر اشتباهی دارند؟ تفکری که خطرناک هم هست، چون ممکن است باعث رشد بی‌اعتمادی و عداوت شود که اینها نیز همچون سایر حالات، منعکس

^{۵۱} Sadhana: تمرینات معنوی

گشته و به خود فرد بازگردانده می‌شوند. پس باید در خود عشق بیافرینیم و نظاره‌گر تأثیر و کارکرد آن باشیم. به اعتقاد من، عشق مؤثرترین قدرت الهی است."

من بر اساس تجربه خودم دریافته‌ام که این عشق مرشد نسبت به ابیسی، معجزه آفرین است. عشق مرشد، منجر به اصلاح شخصیت ابیسی می‌شود، چیزی که با هیچ نوع رفتار یا استفاده از قدرت، امکانپذیر نیست. اگر از مرشدمان بترسیم، واقعاً تغییری نمی‌کنیم و یا اجازه متحول شدن را به خود نمی‌دهیم. آنچه می‌کنیم، پنهان کردن ابعاد خاصی از زندگی‌مان از دید او و لذا بسط احساس گناه در صدر سایر پیچیدگی‌های وجودمان است. چنانچه این روند ادامه پیدا کند و کنترل نشود، ترس و وا همه از مرشد شدت می‌یابد و سرانجام مرحله‌ای فرا می‌رسد که دیگر حتی نمی‌توانیم با او روبرو بشویم. در این حالت، احساس جدا افتادگی بوجود می‌آید و همچنان که این حس جدایی افزایش می‌یابد، تقریباً می‌توانیم ببینیم که سواحل معنویت نیز، مثل دور شدن بندر از دید کشتی‌ای که آنرا ترک می‌نماید، از ما دور شده و به افق می‌پیوندد. یکبار شرایطی پیش آمد که من، در حالیکه از عملی که انجام داده بودم، احساس گناه می‌کردم، نامه‌ای به مرشد نوشتم. به او نوشتم که حتی از قرار گرفتن در محضر او هراس دارم. جواب مرشد خیلی فوری آمد. او نوشته بود، "بشر خطاکار است. من نیز مرتکب اشتباهات زیادی شده‌ام. ما باید سعی کنیم که خود را اصلاح بنماییم و بکوشیم که در آینده از آنها اجتناب ورزیم. این فکر ترس را کنار بگذار. اگر اجازه رشد به آن بدهی، مانع رشد و پرورش تو خواهد شد." نصیحت مرشد بسیار روشن و درست بود. من ترس را از قلبم زدودم و این درست مثل آن بود که باری فیزیکی را از دوش خود برداشته باشم و از آن تاریخ به بعد، از شر احساس گناه خلاص شدم.

چگونه عشق او باعث تحول در ما می‌شود؟ وقتی ما از عشق مرشد نسبت به خود آگاه می‌شویم، احساس می‌کنیم که باید لیاقت این عشق را داشته باشیم. این، اولین قدم در ارزیابی خویش است که خود به خود، به ایجاد همکاری در ابیسی منجر می‌شود. ما در مسیر معنویت، جلو و جلوتر می‌رویم. در طی این مسیر، اغوا شدن و یا مواجه گردیدن با وسوسه‌های نفس، مسئله مشترک همه ماست. اما در مواجهه با اینگونه امتحانات و آزمایشات، تجهیزات کسی که مورد علاقه مرشد است، بی‌اندازه بیشتر است. در هر دوره زندگی، زمانی که وسوسه‌ها، حالت یک آزمایش آزردهنده را به خود می‌گیرند، از خود می‌پرسیم که، "آیا اگر من این کار را انجام بدهم، مرشد آنرا تأیید خواهد کرد؟ احساس او، در صورتیکه من تسلیم بشوم و سقوط کنم، چه خواهد بود؟ آیا اگر حالا، پس از آنهمه زحمتی که بخاطر من متحمل شده و عشقی که برای پرورش معنوی من نثارم نموده، مأیوس بنمایم، باعث اندوه و نومیدی وافر او نخواهد شد؟" طرح چنین سوالاتی از خود، ابعاد مسئله را برایمان روشن می‌سازد و شاید بتوان گفت که حتی در جریان طرح همین سوالات، وسوسه از بین می‌رود. وقتی در می‌یابیم که دیگر نه تنها آن وضعیت سخت و توانفرسا باقی نیست و ما را به مبارزه نمی‌طلبد، بلکه در واقع همچون یک سراب، ناپدید گشته است، آنگاه احساس قدردانی و سپاس از لطفی که مانع از وقوع یک فاجعه احتمالی شده، در قلبمان فوران می‌کند. این به نوبه خود، عشق موجود در قلب را تقویت کرده و استحکام می‌بخشد و لذا عشق، تداوم می‌یابد. دیگر هر وسوسه‌ای خطر نیست، بلکه صرفاً وسیله‌ای برای تقویت عشق ما به مرشد است، چیزی که این عشق را هر چه بیشتر و بیشتر، جزیی از ماهیت اصلی وجودی‌مان می‌سازد. بنابراین، عشق به چیزی دست می‌یابد که ترس هرگز به آن دسترسی نداشته و نخواهد داشت. عشق نه تنها ما را نیرومند می‌سازد، بلکه ما را مبدل به مظلومی می‌کند که حاوی عشق الهی است.

عشق به مرشد، ما را مشتاق تقلید از او و خواهان همچون او شدن می‌کند. این تمایل به تقلید از او و شبیه شدن به او، خود جهش بزرگی در معنویت است، چرا که شاید برای نخستین بار، هدف روشن و تعریف شده‌ای را ارائه می‌کند که هدف و مقصد ما می‌شود. ما تا کنون اهدافی انتزاعی مانند 'تکامل' یا 'رهایی' و یا رسیدن به آرامش و غیره داشته‌ایم، اما حالا، آرزوی درون واقعی شده و به صورت اشتیاقی مشخص برای مشابه چیزی شدن، همانند کسی شدن در می‌آید. تفاوت بین آرزوهای نامشخص قبلی ما با این آرمان جدید که ملموس و واقعی است، بسیار است. این نشانگر تغییر مشخصی در نگرش ذهنی شخص است که آرزوی 'داشتن' در او، تبدیل به اشتیاق برای 'شدن' یا 'بودن' گشته است.

همانطور که مرشد با افسوس ابراز می‌داشت، "دعا کردن، گدایی است،" و تا وقتی که فکر 'داشتن' یا 'گرفتن' در اذهان ما باشد، گدایانی بیش نیستیم. اما عشق تغییری در ما ایجاد می‌کند که ظریف و قطعی است. وقتی آرزوی همانند مرشد شدن در قلب ما طلوع می‌کند، دست از گدا بودن می‌شویم، دیگر چیزی را 'درخواست' نمی‌کنیم، تلاش می‌کنیم که چیزی باشیم و بدین ترتیب همکاری تشدید می‌شود و هدف، در دسترس ما قرار می‌گیرد.

بلافاصله پس از آنکه مرشد اجازه کار به عنوان پریسپتر (راهنما) را به من اعطاء کرد، با او صحبت کوتاهی در مورد اینکه چگونه کار ترنس‌میشن، پاکسازی و غیره را انجام بدهم، داشتم. او نکاتی را به من گفت و طرح کلی چند تکنیکی را که باید دنبال می‌کردم، ترسیم نمود. در خاتمه افزود، "فکر کن که من بجای تو نشسته‌ام و در صورت لزوم، حتی تصور کن که ریش داری و شبیه من هستی. این در کار کمکت می‌کند." من در آن موقع اهمیت این توصیه مرشد را به قدر کفایت درک نکردم، ولی همیشه و اغلب حتی با نادیده گرفتن سایر تکنیک‌ها، همین روش را بکار برده‌ام، چون دریافت‌ام که مثمر ثمرتر است. من پی برده‌ام که هر چه بیشتر بتوانم تصور کنم که شبیه مرشد هستم، نتیجه‌اش برای ابیسی بهتر می‌شود. در بعضی از روزها 'من' کاملاً غایب است و فقط مرشد است که آنجاست. در چنین روزهایی، ابیسی از ترنس‌میشنی که می‌گیرد، بیشترین بهره را می‌برد و می‌گوید که بهترین و آرامترین نشستی بوده که داشته است.

یکبار مرشد، واقعه کوچکی در زندگی خودش را که طی آن این جنبه زندگی معنوی را احساس کرده بود، برایم تعریف کرد. مرشد، خودش را برای استحمام آماده نموده و می‌رفته که از چاه آب بکشد. در همین حال، آرزویی عظیم قلبش را فرا می‌گیرد - آرزوی آنکه همانند مرشدش بشود. همینکه این آرزو در قلبش فوران می‌کند، صدای لالاجی را می‌شنود که می‌گوید، "با نفوذ این فکر به درونت، تو اینک مثل من شده‌ای. حال همه چیز کامل است."

یک روز مرشد، از عشقی که یکی از مریدان لالاجی به او داشت، برای من نقل می‌کرد. مرشد می‌گفت که آن نوع عشق، بالاترین حد ممکن عشق بود. او گفت، "ببین، آن نوع عشق را من به ندرت دیده‌ام. او آنقدر مواظب لالاجی بود که حتی خود لالاجی هم از آن متحیر می‌شد. یکبار لالاجی در دفتر کارش در دادگاه مشغول به کار بوده است. اواسط روز می‌شود و او ناگهان هوس یک فنجان قهوه می‌کند. می‌دانی که در آن نواحی، حتی امروزه هم نوشیدن قهوه رایج نیست و قطعاً آن روزها از حالا هم بدتر بوده است. لیکن در ظرف مدت کوتاهی پس از بروز این میل، مریدش را می‌بیند که برای دیدار او وارد دادگاه می‌شود. او برای لالاجی مقداری قهوه آورده بوده که بنوشد. لالاجی از این نشانه عشق و ایثار بسیار مشعوف می‌شود." مرشد ادامه داد، "حال ببین که او چقدر به نیازهای مرشدش توجه داشته است. بگذار داستان جالب دیگری را برایت تعریف کنم. لالاجی عادت داشت که شب‌ها چندین بار بیدار شود و به دستشویی برود. اما می‌دانی، او می‌دید که همین مریدی که گفتم، همیشه قبل از او، با یک ظرف آب و حوله در آنجا حاضر است. می‌فهمی که این چه معنایی دارد؟ ابیسی، حتی در زمان خواب، نسبت به نیازهای مرشدش هشیار بوده و به همین دلیل می‌توانسته که قبل از خود لالاجی بیدار شود و برای خدمت به او آماده گردد. این والاترین نوع عشق است." من، یکبار به بدون اراده پرسیدم، "چطور شد که آن ابیسی نماینده معنوی و جانشین لالاجی نشد؟" باید زبانم را گاز گرفته و حرفم را پس می‌گرفتم، اما حرفی بود گفته شده و سؤالی که مطرح گشته بود. به خاطر این گستاخی، منتظر بدترین برخورد مرشد بودم. اما مرشد، لبخندی زد و گفت، "می‌دانی، همه پروانگان می‌توانند خود را فدای شعله‌ای روشن و فروزان بنمایند، اما پروانه‌ای که بتواند خود را در شعله‌ای بسوزاند که سرد شده و به خاموشی گراییده، کمیاب است." و با این سخن، یکبار دیگر آنچنان مرا تحت تأثیر قرار داد که دیگر نتوانستم چیزی بگویم. این جمله مرشد چه مفهومی داشت؟ بازده معنوی آن چه بود؟ پاسخی که و رای کلمات او نهفته بود، روشن است. عشق بشری، حتی والاترین نوع آن، در عدم وجود معشوق می‌میرد، اما عشق الهی، همواره و تا بی‌نهایت، جاودان است. این عشق است که به پوشیده‌ترین و پنهانترین اعماق وجود مرشد رسوخ کرده و سبب شده که او، حضور جاودانه خداوند را احساس کند. چنین عشقی، مرگ نمی‌شناسد، غیاب را نمی‌فهمد، و جدایی را تجربه نمی‌کند.

بخش دوم

آموزش و کار او

*"I saw Eternity the other night,
Like a great Ring of pure and endless Light,
All calm as it was bright;
One whispered thus:
"This Ring the Bridegroom did for none provide
But for His Bride."*

Vaughan The Silurist

"دگر شب، ابدیت را دیدم،
مانند حلقه‌ای از نور پاک و بی‌پایان
همه آرام و نور افشان؛
یکی به نجوا گفت:
"حلقه را به کس نداد داماد
مگر به عروس خویش."

طریق روح

از زمانهای بسیار دور، زندگی مذهبی اوج هستی بشر بوده و این امر در مورد تمامی ملل جهان از ابتدایی تا پیشرفته به همین منوال بوده است. همواره مناسک مذهبی به عنوان بالاترین نوع فعالیت و رفتار بشری توصیف شده و زندگی مذهبی، خود به خود به صورت اوج کامل تلاش‌های بشریت تعریف شده است. همیشه هاله خاصی اطراف پوینده تازه‌کار را فرا گرفته و طبعاً کاهنین از پیش تعیین شده، از مقام و موقعیت خاص و بسیار والایی بهره برده‌اند. قدرت و موقعیت کاهن یا روحانی، آنچنان عظیم بوده است که قدرت حکمرانان موقت زمانه را تحت‌الشعاع خود قرار داده است. هند، که دو سیستم عظیم دنیا یعنی هندویسم و بودیسم در آن پا به عرصه وجود گذارده‌اند، سهم بزرگی در زمینه مذاهب دارد. علاوه بر این، هند در زمره کشورهای است که در آن، مذهب عملاً در کلیه زمینه‌های هستی بشر نفوذ و رسوخ کرده است. مذهب هندو، مسئولیت زندگی فرد را بلافاصله پس از انعقاد نطفه به عهده می‌گیرد و تنها هنگامی او را رها می‌کند که فوت کند و پیکرش سوزانیده شده و خاکسترش بر اساس آداب و رسوم موجود، به آب رودخانه و یا دریا سپرده شود. در بین این دو مرحله، کلیه ابعاد زندگی فرد بر اساس آیین مقتضی آن رهبری می‌شود.

قدیسین بزرگ هند، ریشی‌ها، زندگی پرهیزگاران در راه تقرب به حقیقت را به دو شیوه متمایز تفکیک کرده‌اند: عبادی و معنوی. متون هندویسم هم بر همین اساس طبقه بندی شده و خود *ودها*^{۵۲} نیز تحت این دسته بندی قرار می‌گیرند. بخش‌های نخستین در واقع منحصرأ مربوط به آداب و مناسک مذهبی است و تحت واژه *کارما کاند*^{۵۳} طبقه بندی می‌شوند. قسمت‌های بعدی متون *ودایی* یا *نایانا کاند*^{۵۴}، عمدتاً مربوط به جنبه‌های ذهنی و والاتر تقرب بشر به خالق خویش است که عموماً *ودانتا*^{۵۵} خوانده می‌شود و ترجمه آن به معنای 'ختم دانش‌ها' است. *ودانتا* صرفاً به این مفهوم نیست که این بخش از تعالیم *ودایی* در خاتمه و در گروه پایانی *ودا* می‌آید، بلکه به این معناست که این بخش حامل چنان دانشی است که می‌توان آنرا ختم تمامی علوم، حد اعلی و جوهره علم دانست.

همچنین، ریشی‌ها موکداً و با وضوح کامل، چنین آموخته‌اند که زندگی مذهبی مبتنی بر آداب و رسوم، مرحله پایبندتری در هستی بشر می‌باشد، در حالیکه زندگانی معنوی، به دلیل والاتر و پاکتر بودن، ارج بالایی دارد. خود متون، صراحتاً اعلام می‌کنند که مقررات رسمی و محدودیت‌ها، فقط به مناسک عبادی مربوط می‌شوند که می‌بایستی در آنها از رهنمودهای مشخص مثل مکان، زمان و نحوه اجرا، بدون قید و شرط تبعیت گردد. در زندگی معنوی، دیگر چنین محدودیت‌هایی فرد را مقید نمی‌سازند. او از سختی‌های فیزیکی اجرای مناسک مذهبی، به آزادی تعمق ذهنی در الوهیت، پناه برده است.

با چنین توضیح روشنی از اصول پرستش، انتظار می‌رود که مردم قادر باشند بدون مشکل از آن تبعیت کنند، ولی با کمال حیرت در می‌یابیم، که در این مورد چیزی تقریباً مشابه یک سردرگمی محض حاکم است. به نظر می‌رسد افراد معمولی، ترجیح می‌دهند که به قیود زندگی عبادی بچسبند. جذابیت این نوع زندگانی آن است که تا وقتی شخص، احکام فرد روحانی را برای مقطع زمانی مشخصی که معمولاً محدود به چند دقیقه از روز شده است اطاعت کند، می‌تواند از آزادی، که تقریباً برای بقیه اوقات مجاز است، برخوردار گردد. در زندگی معنوی یا زندگی عرفانی، نوعی آزادی وجود دارد که در سطوح پایبندتر زندگانی موجود نیست. اما ظاهراً این آزادی برای اکثر افراد جذابیتی ندارد، چرا که نیاز به عملکرد مسئولانه شخص را، با خود به همراه دارد. چنین شخصی باید برای خود ارزش‌هایی اخلاقی و معنوی

^{۵۲} Vedas: دانش حقیقی یا مقدس- همچنین، متون مذهبی باستانی هند که در آن، دانش برتر آشکار می‌شود.

^{۵۳} Karma Kanda

^{۵۴} Gnana Kanda

^{۵۵} Vedanta

که هدایتگر زندگی او باشند، تدوین کند. وی دیگر نمی‌تواند از يك سری مقررات کم و بیش انعطاف ناپذیری که راهنمای روحانی‌اش ارائه می‌کند، اطاعت محض بنماید. اینک مسئولیت هدایت يك زندگی صحیح بر دوش خود اوست، خود او به تنهایی. بنابراین به نظر می‌رسد که آزادی ظاهری معنوی، قید و بندی عظیمتر در انضباط فردی، کنترل نفس و مانند آنرا در خود نهفته دارد، که منجر به اصل اخلاقی تسلیم نفس می‌گردد. وقتی به این نکته پی برده شود، ظاهراً مردم زندگی عبادی و فقدان کامل آزادی در طی يك مقطع مشخص از زمان را به آزادی ظاهری زندگی عرفانی ترجیح می‌دهند.

يك بار بحث جالبی در مورد موضوع آزادی مطرح شد. يك پریسپتر خارجی داشت به سخنان مرشد درباره آزادی عرضه شده به انسان در زندگی معنوی، گوش می‌داد. مرشد مدتی مشغول صحبت در این باره بود. وقتی از صحبت باز ایستاد، آن شخص پرسید، "اما مرشد به نظر من اینطور می‌رسد که به موازات رشد ما، آزادیمان کمتر و کمتر می‌شود، شما از ما می‌خواهید که تسلیم مرشد باشیم. آیا این از دست دادن کامل آزادی نیست؟" مرشد پاسخ داد، "بله، حق با توست. ولی من مسئولیتان را بر عهده می‌گیرم، فقط برای آنکه نهایتاً شما را به دست خداوند بسپارم و اینکار تنها تحت چنین شرایطی امکانپذیر است." آن شخص دوباره پرسید، "ولی در آنصورت همانطور که می‌گویید، آزادی وجود ندارد. مرشد، آزادی واقعی چیست؟" مرشد با حالتی جدی در سیمایش، چنین پاسخ داد، "حقیقتش را بگویم، تنها آزادی، آزادی در انجام کارهای درست است. آزادی دیگری وجود ندارد." من، سال‌ها گاه و بیگاه به این مسئله اندیشیده‌ام و به این نتیجه رسیده‌ام که به راستی، این تنها آزادی موجود است.

يك اتومبیل در خیابان آزاد است، اما فقط برای عبور از معابر مجاز. نمی‌تواند از طرف مقابل وارد يك خیابان یکطرفه بشود؛ نباید سرعش از حدود تعیین شده تجاوز کند؛ فقط می‌تواند در مناطقی که مشخصاً برای پارک اتومبیل منظور شده است توقف کند و امثال آن. در چارچوب این مقررات، راننده از آزادی کامل بهره‌مند می‌باشد. چرا این مقررات، این مقررات دست و پا گیر، وضع شده‌اند؟ اینها، برای سلامت خود راننده هستند. اگر تنها يك اتومبیل در شهر وجود داشت، لازم نبود مقررات اینقدر سخت باشند. وقتی تعداد زیادتر می‌شود هم به تدریج بر شمار قوانین افزوده می‌شود و هم آن قوانین، بیشتر و بیشتر محدود کننده می‌گردند. در عین آنکه قطار روی ریل‌های خود آزاد است، اما اگر از روی ریل‌ها کنار برود، مصیبت به بار می‌آید. ما تصور می‌کنیم که خلبان هواپیما يك فرد 'آزاد' است و اکثرمان، گاهی به آزادی کاملی که ظاهراً خلبان از آن بهره‌مند است، رشک برده‌ایم. با حسرت نگاه می‌کنیم و آرزو می‌کنیم که ای کاش آن بالا در آسمان بودیم و آزاد، تا هرکاری را که دلمان می‌خواست انجام می‌دادیم. ولی افسوس! آن آزادی هم تخیلی است. خلبان، تقریباً در هر کاری که انجام می‌دهد، به دقت کنترل می‌شود. زمان به پرواز در آمدنش کنترل شده است؛ مسیرش دقیقاً مشخص و ترسیم شده است؛ سرعش تحت کنترل است، ارتفاعش و بقیه چیزها. اما در محدوده این حد و مرزها، آزاد است که هر چه مایل است انجام دهد. خلبان هواپیما، در مقایسه با يك راننده اتومبیل که در جاده می‌راند، از آزادی بسیار کمتری برخوردار است. وقتی کار فضانوردان را مشاهده می‌کنیم، با نومییدی درمی‌یابیم که در آنجا، آزادی عمل تقریباً بطور کامل حذف شده است. هر حرکت آنها به سختی تحت کنترل است. نه تنها همه جزئیات اعمال مکانیکی از قبیل زمان پرواز، مسیر و غیره با دقت تعیین شده‌اند، بلکه حتی کارهای معمولی شخصی، مثل خوابیدن و زمان استراحت و اینکه چه چیز و در چه زمان بخورند هم به وضوح معین و مقرر شده است. واقعاً جای شگفتی است که این افراد توانسته‌اند اینچنین خود را تمام و کمال تحت اختیار چنان انضباط خشکی قرار دهند و اینکه قادرند آنگونه که خواسته شده، عمل نمایند. علتش کاملاً روشن است. اگر چنین نکنند، زندگی‌شان را به باد می‌دهند. جزای عدم اطاعت، مرگی فجیع است، مرگی آبی. در این سطح، اطاعت همه جانبه، امری است که اجباراً ضروری می‌باشد. چرا که این امر، تعیین کننده ادامه یا عدم ادامه حیات فرد است! بنابراین ملاحظه می‌کنیم که آزادی، ظاهراً دانه‌هایی از مصائب بالقوه را با خود به همراه دارد.

به نظر می‌رسد که در سطوح پایینتر فعالیت، آزادی ظاهری فرد بیشتر است. در حالیکه انجام خود فعالیت، نیاز کمتری به تبحر دارد. به موازات ارتقای سطح فعالیت، توانایی لازم برای انجام صحیح آنهم بیشتر و بیشتر می‌شود. حال آنکه ظاهراً آزادی فردی کمتر و کمتر می‌گردد. همزمان و مرحله به مرحله، نیاز به اطاعت کاملتر نیز افزایش می‌یابد. در بالاترین سطوح، به نظر می‌رسد که آزادی فردی ناپدید شده و حقیقتاً وجود ندارد! اکنون دیگر نیاز به اطاعت، کامل و مطلق است؛ و قابلیت‌های مورد نیاز جهت انجام وظیفه، قابلیت‌ها در سطح *استادی* است. به مرحله‌ای که در واقع، یگانه آزادی فرد، آزادی انجام کارهای درست است! اما، نکته‌ای که به نظر من بسیار پراهمیت می‌باشد این است که ظاهراً، تمامی آموزش‌ها جهت رسانیدن فرد به سطح استادی، نهایتاً منجر به آن می‌گردد که شخص، **بطور غیر ارادی و مطلق مطیع** فرمان مرشد می‌شود. زمانی که فرد تا این سطح پیشرفت می‌کند، دیگر نه تفکری وجود دارد و نه استدلالی. هنگامی که دستوری از جانب مرشد صادر می‌شود، اقدام لازم تقریباً به صورت واکنشی غیر ارادی، انجام می‌پذیرد. من احساس می‌کنم که این، وجه تمایز يك استاد واقعی با فرد صرفاً توانایی است که چنین قابلیت‌هایی برای اطاعت مطلق، فوری و بدون تفکر را در خود پرورش نداده است.

در اینجا، ما عملکرد يك قانون را می‌یابیم - هر چه بالاتر و بالاتر می‌رویم، آزادی‌مان کمتر و کمتر می‌شود! لاف‌ها این چیزی است که ظاهراً رخ می‌دهد. اما آیا حقیقتاً هم چنین است؟ همگی اینها بستگی به تصورات ما از آزادی دارد؛ به شیوه‌هایی که برای تفکر در این مورد به ما آموخته شده است. من، پس از بررسی نسبتاً مفصلی که طی سال‌ها سردرگمی فکری، در مورد این مفهوم از آزادی داشته‌ام، به این نتیجه رسیده‌ام که نظراتی که در تمام این سال‌ها داشته‌ام، تقریباً بطور کامل اشتباه بوده است. به نظر می‌رسد که برای من کل ایده آزادی، توهمی بیش نیست. به بیانی دقیقتر یا به عبارتی دیگر، ظاهراً سطوح پایینتر هستی، هستی غیر متعهدانه، از درجاتی از آزادی بهره‌مند هستند، اما این به تدریج کاهش می‌یابد. تا آنجا که در بالاترین سطح، دیگر هیچ نوع آزادی وجود ندارد. لیکن تفاوتی در اینجا مطرح است، اینکه در اینجا **قید و بندی هم وجود ندارد!** به اعتقاد من، اشتباه افراد در یکی دانستن عدم آزادی با حالتی از داشتن قید و بند است. اینها به هیچ وجه یکسان نیستند. این همان اشتباهی است که ما در فقیر دانستن يك فرد غیر ثروتمند و یا در نفهم انگاشتن شخص فاقد دانش مرتکب می‌شویم. آنچه که باید ملحوظ بداریم این است که در همه موارد، يك حالت بینابین، چیزی مثل عدد اعشاری وجود دارد که حالتی کاملاً غیر شرطی است و من معتقدم که این حالت، حالت واقعی هستی معنوی است.

برای بررسی بیشتر این مسئله، فرض کنید که شخصی بخواهد مثلاً درباره سنش دروغ بگوید. وی در انتخاب عددی که می‌خواهد راجع به سنش بگوید، آزادی بسیار زیادی دارد. اما در گفتن حقیقت، هیچ گونه آزادی ندارد. چون رقم درست، تنها می‌تواند یکی و فقط یکی باشد. مشابهتاً، کوتاهترین فاصله بین دو نقطه، فقط یکی است. اما راه‌های طولانیتر بی‌شماری هم ممکن است وجود داشته باشند، که تعدادشان به اندازه دقت ما در انتخاب فراوان است. بنابراین ملاحظه می‌کنیم که برای دروغ گفتن یا پیمودن راه خطا، طرق بسیاری وجود دارند. این است که در آنجا، ظاهراً به میزان زیادی آزادی وجود دارد. در حالیکه برای رفتار صحیح و یا سخن راست، هیچ آزادی وجود ندارد. چرا که تنها يك راه هست و ما باید همان را دنبال کنیم. همچنان که فرد در مسیر معنویت رشد می‌کند و به مراحل بالاتر و باز هم بالاتر هستی صعود می‌نماید، همه دنیای نامحدود حق انتخابی که در آغاز داشته، محدود به تنها يك هدف می‌شود، که فقط يك راه به آن منتهی می‌گردد. برای پیمودن چنین مسیری، نیاز به هیچ توانایی یا مهارتی نیست، شاید حتی هیچ دانشی هم لازم نمی‌باشد. تنها چیزی که اکنون ضروری است، اطاعت بی چون و چرا از تعالیم مرشد است. این امر به تنهایی، اتمام سریع، مطمئن و موفقیت آمیز جستجوی معنوی را تضمین می‌نماید.

ضمناً این امر به ما کمک می‌کند تا دریابیم که چرا در سهاج مارگ هیچ شرایط خاصی برای جوینده راه معنویت، الزامی تلقی نمی‌شود. تنها شرط لازم، همانطور که در جای دیگری توضیح داده‌ام، تمایل به پیروی توأم با اطاعت از مرشد است.

در بررسی این ایده آزادی، به این نتیجه می‌رسیم که آنچه را از دست دادن آزادی می‌پنداشته‌ایم، در حقیقت چیزی جز حالت تسلیم به اراده‌ی مرشد نیست. ما آزادی را به این معنا که از آن محروم شده باشیم، از دست نداده‌ایم. بلکه داوطلبانه، صمیمانه و با تمام قلبمان، آنرا به مرشد روح خود تسلیم نموده‌ایم. حال در می‌یابیم که چرا نیاز به چنین تسلیمی آنقدر مهم است. انتخاب، مستلزم آگاهی از چگونه انتخاب کردن و نیز اراده‌ی برای عملی کردن آن انتخاب است. انتخاب ما، زمانی که مرشد و راه وی را برگزیدیم، انجام شد. این مشابه وضعیت مرد مجردی است که برای انتخاب همسر، تقریباً دارای حق انتخاب نامحدودی است. اما وقتی يك نفر را انتخاب کرد و با او پیمان زناشویی بست، دیگر مسئله انتخاب‌های بعدی به میان نمی‌آید! زمان انتخاب بسر آمده است. در سطوح والاتر و بالاتر تکامل، حتی تصور انتخاب هم از بین می‌رود. اینک مرحله‌ای فرا می‌رسد که در آن دیگر حتی علم هم لازم نیست. بسیاری از قدیسن بزرگ، با توجه به تجارب معنوی شخصی خودشان، شهادت داده‌اند که مرحله‌ای فرا می‌رسد که می‌بایستی با علم و عقل بدرود بگوییم. این سخن بدان معنا نیست که علم را به عنوان چیزی ناشایست یا ناتوان در کمک به ما، رها می‌کنیم. علم وظیفه خود را انجام داده، نقش خود را ایفا نموده و حال، زمان ترك صحنه برای وی فرا رسیده است، همین! اکنون، تمامی آنچه نیاز داریم، اراده است. اراده برای عمل و اراده برای اطاعت از تك تك آموزش‌های مرشد. برای کسانی که آنقدر خوشبخت باشند که به این مرحله رفیع برسند، مرشد دیگر صرفاً يك راهنمای معنویت نیست. او اینک مرشد زندگی شخص در تمامی جنبه‌های هستی شده است. او پدر، مادر، پسر، معلم و دکتر است و در واقع هیچ نقشی نیست که او در زندگی ابیسی ایفا نکند! وی مسئولیت کامل ابیسی را به عهده گرفته است. پس می‌بینیم که تنها تسلیم ما به وی، می‌تواند وضعیتی را به وجود آورد که در آن، او مسئولیت کامل ما را بر عهده گیرد!

با تحلیل بیشتر این مسئله، با شگفتی در می‌یابیم که در این حالت، يك آزادی عظیم و غیر قابل تصور به ابیسی اعطاء می‌شود. این آزادی از خود آزادی است! این آزادی، آسیب ناپذیر است. حتی می‌توانیم بگوییم که این آزادی، شکست ناپذیر است. ما دیگر جوابگوی اعمال خود نیستیم. فقط اطاعت می‌کنیم. مرشد، کسی که فرامین را صادر می‌کند، مسئولیت هر آنچه ما انجام می‌دهیم را عهده‌دار می‌گردد. ما دیگر در مقابل دنیا آسیب پذیر نیستیم. لذا آرامشی عظیم و آزادی بزرگی نصیبمان می‌گردد. بجز فقدان ظاهری آزادی قبلی، که همانطور که ملاحظه کردیم توهمی بیش نبوده است، اکنون ما آزادی راستین حالت معنوی را بعنوان هدیه‌ای الهی، دریافت می‌کنیم. يك آزادی واقعی که برخی قدیسن آن را "بزرگترین آزادی" نامیده‌اند.

بنابراین ملاحظه می‌کنیم که معنویت رهایی می‌بخشد. عرفا و پیامبران بزرگ کلیه مذاهب هم اینرا به ما آموخته‌اند، اما تعداد قلیلی از ایشان از آن تبعیت کرده‌اند. خیلی‌ها می‌خوانند و می‌شنوند، اما شمار معدودی می‌فهمند. از میان آنانکه می‌فهمند هم، تنها اندکی این جسارت را دارند که زنجیرهای قیود سنتی را به لرزه درآورده و جستجوی جدیدی را در پیش بگیرند. لیکن برای این عده قلیل، ادراک آنچه در جستجویش بوده‌اند فرا می‌رسد و زمانیکه این ادراک حاصل می‌گردد، از شکه و عظمت حقیقتی که جویایش بوده‌اند، به شگفتی می‌آیند. حقیقتی که قرابت و سادگی محض آن، از ما پنهان نگاه داشته شده است.

من بارها و بارها در مورد نقش روش‌های سنتی عبادت، با مرشدم گفتگو کرده‌ام. یکبار از او درخواست کردم که اگر در روش‌های سنتی و دیرینه عبادت اشکالاتی هست، برایم توضیح بدهد. به بابوچی گفتم، "مرشد، مردم این روش‌ها را هزاران سال دنبال کرده‌اند، پس چطور ممکن است مناسب نباشند؟ آیا همین روش‌ها وسیله دستیابی ریشی‌ها و قدیسن ما به هدف وحدت با الوهیت نبوده‌اند؟ من نمی‌توانم این مسئله را درک کنم. لطفاً کمی مشروحتر و دقیقتر توضیح بدهید." مرشد پاسخ داد، "من نمی‌گویم روش‌های سنتی بد یا غلط هستند. همه آنچه من می‌گویم این است که روش تقرب می‌باید متناسب با هدف شما باشد و چنانچه هدف شما ادراک است، روش باید ظریف بوده و به درستی دنبال شود. بنابراین فرد، هر کس که باشد، ابتدا باید هدف خود را تعیین کند و تنها بعد از آن مرحله است که مسئله دستیابی، مطرح می‌گردد. اما هر کس باید خودش در مورد هدفش تصمیم گیری کند. هیچکس دیگری نمی‌تواند اینکار را برای شخص

انجام بدهد. حال فرض کن هدف تو بدست آوردن ثروتی هنگفت باشد. اول، به دنبال شخصی خواهی گشت که بتواند در بدست آوردن آن به تو کمک کند. اگر بخواهی جسمت را پرورش دهی و قوی کنی، به سراغ يك پهلوان یا متخصص پرورش اندام خواهی رفت. پس اول هدف، بعد راهنما. گرفتاری در اینجاست که ما افراد بسیار زیادی در اطراف خویش می‌بینیم که بدون آنکه بدانند چرا، خود را به این یا آن مرشد وابسته کرده‌اند. چند نفر از این افراد می‌دانند که واقعاً به دنبال چه چیزی هستند؟ پس آیا تعجبی دارد که چنین کسانی ندانند چه می‌کنند و چرا؟ مشکل این است که ما کورکورانه، همان کاری را انجام می‌دهیم که دیگران کرده‌اند. چیزی را به تو بگویم. قوه تشخیص، ضروری است. ما باید بتوانیم که خودمان در مورد اینکه چه چیزی برایمان خوب است، تصمیم‌گیری کنیم. سردرگمی را باید کنار گذاشت. در اینصورت هدف به آسانی قابل حصول است. ولی به تو بگویم، مردم احساس می‌کنند که تغییر راه، مشکل است. اگر مردم قوه تمیز و یا اراده برای تغییر نداشته باشند، تغییر همیشه دشوار است. اما همانطور که برایت گفته‌ام، هیچ پیشرفتی بدون تغییر میسر نمی‌باشد. مردم شیوه شخصی از مراسم عبادی یا پرستش را دنبال می‌کنند. هرکس آنها را می‌بیند، می‌گوید، "نگاه کن! چه شخص پرهیزگاری است. او مقدس است!" و از این قبیل صحبت‌ها. این امر رضایت خاطر می‌آورد. منیت فرد ارضاء می‌شود. آیا چنین شخصی واقعاً خواهان خداوند یا ادراک است؟ در این خصوص فکر کن! پس می‌بینی، اینکه ما چرا کاری را انجام می‌دهیم، به همان اندازه که چگونه آنرا انجام می‌دهیم، مهم است. حال در می‌یابی که خود نگرش و برخورد اولیه صحیح نیست، پس چگونه می‌تواند موفقیت آمیز باشد؟"

من پرسیدم، "مرشد، درباره کسانی که در جستجوی خود مخلص و جدی هستند چطور؟" مرشد گفت، "بله، هدف برای آنان به صورت يك هدف واقعی مطرح است. حال می‌رسیم به مارگ^{۵۶} یا راه. من قبلاً به تو گفته‌ام که خدا ساده است، پس راه رسیدن به او هم باید ساده باشد. در کتاب حقیقت به هنگام طلوع نوشته‌ام که ما برای برداشتن يك سوزن، از جرثقیل استفاده نمی‌کنیم! همراهان من اینرا خیلی پسندیده‌اند. آیا تو نوشته کبیر^{۵۷} را خوانده‌ای؟ او نوشته است که اگر آب رودخانه گنگ مقدس است، پس باید همه تمساح‌هایی که در آن آب هستند، به موکشا رسیده باشند. توجه می‌کنی؟ يك عمل ناخالص نمی‌تواند نتیجه‌ای خالص و ظریف ببار آورد. ما باید تلاش کنیم که اینرا بفهمیم. ما در روش عبادی خود در زندگی گم شده‌ایم. پیروی از آن معمولاً آسان است و انجام وظایفمان، رضایت زیادی را نصیب ما می‌کند. اما چیزی که درك نمی‌کنیم آن است که اینکار، به ناخالصی‌های ما می‌افزاید. بگذار درباره موردی که برای خودم پیش آمد، برایت بگویم. شخصی سال‌های سال پوجا^{۵۸} انجام داده بود. روش او این بوده که تصور کند خدا در قلبش نشسته است و او، درست یادم نمی‌آید که صد بار یا هزار بار، به دورش پراداکشینا^{۵۹} یا طواف می‌کند. این شخص روزی پیش من آمد. شاید دکتر و ارادچاری بود که او را نزد من آورد، یادم نیست. من وضعیت او را بررسی کردم. می‌دانی چه یافتیم؟ قلبش مثل يك کرم ابریشم درون پیله، سراسر پوشیده شده بود. قلب، تحت فشار شدیدی بود که او احساس نمی‌کرد. ابتدا من پی نبردم که چرا چنین حالتی پیش آمده، اما وقتی گفت که از چه روشی برای عبادت استفاده می‌کرده است، آنگاه فهمیدم. ببین چه صدمه‌ای وارد آمده بود. مرد بیچاره فکر می‌کرد که کار بسیار زاهدانه‌ای انجام می‌داده، اما در واقع خود را گرفتار مشکلی جدی کرده بود. آیا تجربه دیگری را که برایت گفته‌ام بیاد داری؟ همان که درباره میمون بود!" (به شدت می‌خندد). یادم آمد که مرشد به کدام ماجرا اشاره می‌کند. یکبار در یکی از مراکز جنوب هند، مرشد شخصاً ستسنگ را برگزار کرد. حدود چهل یا پنجاه نفر حضور داشتند و نشست نزدیک به بیست و پنج دقیقه طول کشید. بعد از آن، وقتی که تنها شدیم مرشد به من گفت که پس از شروع ترنس‌میشن احساس می‌کند که يك میمون در میان جمع نشسته است. او چشمش را باز می‌نماید و در آن نقطه، يك ابیسی قدیمی را می‌بیند که نشسته است. چشمانش را می‌بندد و چند لحظه بعد، باز همان تجربه تکرار می‌شود - دوباره يك میمون در آنجا بوده! مرشد یکبار دیگر چشمانش را باز و همان ابیسی را

^{۵۶} Marg: راه و روش

^{۵۷} Kabir: قدیس و شاعر هندی

^{۵۸} Puja: اعمال سنتی مذهبی؛ در سهاج مارگ به معنای مدیتیشن است.

^{۵۹} Pradakshina

آنجا مشاهده می‌کند. او گفت، "می‌دانی، به سختی توانستم جلوی خنده‌ام را بگیرم. وقتی چشمانم را باز می‌کردم، آن ایبسی آنجا نشسته بود و وقتی چشمانم را می‌بستم، یک میمون در آنجا بود. آیا علتش را می‌دانی؟ به تو خواهم گفت. من آن مورد را بررسی کردم و دریافتم که او در زمان‌های گذشته، شاید در یکی از زندگی‌های پیشینش، عبادت *هانومان*^{۶۰} را برای مدت زمانی طولانی انجام می‌داده و تأثیرات آن شیوه عبادت، قویاً و عمیقاً در او مدفون شده بوده است. از آنجا که در خلال پاکسازی، تأثیرات به سطح ذهن می‌آیند، من احساس می‌کردم که یک میمون در آنجا نشسته است!"

مرشد نمونه‌های مشابه بسیاری ارائه کرده است که نشانگر ناخالصی‌های ناشی از بکارگیری شیوه‌های نادرست عبادت هستند. در برخی موارد، ناخالصی‌ها عمیقاً جایگیر شده و چنان سخت هستند که عملاً هیچ کمکی به آنان نمی‌توان کرد. از مرشد پرسیدم که چطور ممکن است چنین چیزی رخ دهد که حتی او هم نتواند کمکی کند؟ مرشد پاسخ داد، "به تو خواهم گفت. من مواردی داشته‌ام که قلب، آنچنان توسط ناخالصی‌ها سخت و محکم احاطه گشته که مثل یک صخره شده است. اینطور به نظر می‌رسد که گویی قلب در یک سنگ محکم لانه کرده است. اگر در چنین مواردی ترنس‌میشن بدهی، عیناً به طرف خودت باز می‌گردد." از مرشد پرسیدم که آیا در چنین مواردی اصلاً نمی‌توان کاری کرد و هیچ راه خلاصی برای آنها وجود ندارد؟ مرشد پاسخ داد، "خوب، اگر قدرت بکار گرفته شود، چرا. در این مورد هیچ شکی وجود ندارد. ولی این خطر وجود دارد که هنگام از بین بردن ناخالصی‌ها، خود شخص نیز آسیب ببیند. جریان کار می‌باید بسیار آهسته باشد و فقط همکاری کامل از جانب خود ایبسی می‌تواند به وی کمک کند. در چنین مواردی، من پیشنهاد می‌کنم که آنها در طلب یاری پروردگار، هر روز و صمیمانه به درگاهش دعا کنند. شاید بعدها بتوان آنها را تحت پاکسازی عمیق قرار داد." من تجربه نسبتاً روشنی را که یکبار با یک ایبسی داشتم، با مرشد در میان گذاشتم. یکبار من مشغول انجام پاکسازی بودم که ناگهان تصویری در مقابل چشمهایم ظاهر شد. من فاضلاب بزرگی را دیدم که از یک انسان بزرگتر بود و از آن فاضلاب، آنچنان گنداب متعفن و کثیفی بیرون می‌ریخت که من دچار حالت تهوع شدم. مرشد گفت، "بله، کار پریسپتر همین است. من به تو گفته‌ام که مرشد، چیزی جز یک رفتگر نیست. اما تمام مشکلات فقط مربوط به زمانی است که بر روی ناحیه قلب کار می‌کنی. حقیقتش را بخواهی ناحیه قلب زباله‌دان بشریت است. ما باید به درون آن شیرجه برویم و کار را انجام بدهیم. البته وقتی ایبسی رشد می‌کند و به ناحیه ذهن می‌رسد، بله، آنوقت کار خوشایند می‌شود. بعد از آن دیگر کوشش زیادی لازم نیست. یک مرشد توانا قادر است که با یک نگاه اجمالی کار را انجام بدهد. حال نکته‌ای را به تو بگویم. من به خاطر خودم، افراد را سریعاً از ناحیه قلب خارج می‌کنم. از همه چیز گذشته، کیست که دوست داشته باشد بیشتر از حد لازم در آنجا کار کند؟ منتها همکاری ایبسی می‌تواند به این فرآیند سرعت ببخشد و مرا تا حد زیادی از کار و زحمت خلاص کند."

مرشد تجربه دیگری در مورد پاکسازی را برایم تعریف کرد. یکبار که او به بنارس^{۶۱} رفته بود، راه را گم می‌کند و نادانسته، در خیابان بدنای سرگردان می‌شود. او غریزی و به فراست درمی‌یابد که در مکان نامناسبی است. در همان لحظه صدای لالاجی را می‌شنود که می‌پرسد، "تو در اینجا چکار می‌کنی؟" مرشد که مبهوت مانده بوده، پاسخ می‌دهد، "صاحب، من اشتباهی به اینجا آمده‌ام. نمی‌دانم کجا هستم." لالاجی می‌گوید، "خوب حالا که اینجا هستی، بگذار افراد این منطقه از حضور تو فیضی ببرند. همینطور که می‌روی، فضای این محله را پاکسازی کن." مرشد خندید و اضافه کرد، "من از اوامر لالاجی اطاعت کردم. اما بزرگی او را ببین. او مرا برای رفتن به آنجا سرزنش نکرد. عشق او به بشریت، در دستوری که به من داد مشهود است. ما باید کوشش کنیم که به هرکجا که می‌رویم، نور حقیقت را در آنجا بیافروزیم. لالاجی صاحب، مستمراً و در بیست و چهار ساعت شبانه روز، ترنس‌میشن می‌داد. حتی به هنگام سفر هم، ترنس‌میشن ادامه می‌یافت. کجا می‌توان چنین مرشدی یافت؟ در حقیقت، لالاجی یک پدیده شگفت طبیعت است."

^{۶۰} Hanuman: نام میمونی مقدس که مرید و خدمتگذار راما بوده و نیروی زیادی برایش متصور بوده‌اند.

^{۶۱} Benares

با شنیدن این داستان و ذکر نام لالاجی، کنجکاو شدم که بدانم که آیا خود لالاجی انواعی از عبادات سنتی را انجام می‌داده است یا خیر. اینرا از مرشد پرسیدم. مرشد در حالت فکورانه‌ای فرو رفت. او گفت، "یک چیزی به تو بگویم. لالاجی، بیشترین احترام را برای سنت‌ها قائل بود. هرگز از چیزی یا کسی انتقاد نمی‌کرد. او راهی را که می‌دانست بهترین راه برای دستیابی به هدف است، به مردم می‌آموخت، اما همواره اینکار را بدون بی‌ارح کردن سایر سیستم‌های عبادت یا پرستش انجام می‌داد. به همین دلیل شخصیت بسیار محبوبی بود و مردم از کلیه طبقات و جماعات، برای مشورت و کسب راهنمایی به نزد او می‌رفتند. آنها به وی ایمان داشتند، چون همیشه و در کلیه مسائل، رهنمود درست را ارائه می‌کرد. ولی یک چیز دیگر را هم به تو بگویم. او به شدت مخالف آیین‌ها و مناسک عبادی بود. وی مادری بسیار پرهیزگار و مذهبی داشت، لیکن وقتی که لالاجی خیلی جوان بوده، او فوت می‌کند. زمانی که مادرش در قید حیات بوده، عادت داشته که برای او آواز بخواند. لالاجی صدایی بسیار زیبا داشت که همه عاشق شنیدن آن بودند. او آهنگ‌های مذهبی می‌خواند و یکی از آهنگ‌های مورد علاقه وی، *دینانا دوک هاران نات سانتانا هیتکاری*^{۶۲} بود. چقدر جای تأسف است که در روزگار او، نوار ضبط صوت یا این قبیل چیزها، وجود نداشت. بله، او هرگز مناسک و آیین‌های عبادی را انجام نداد، اما چیزی را برای تعریف می‌کنم. یک روز *آماواسیا*^{۶۳} (روز اول ماه)، او را دیدم که *تارپانا*^{۶۴} انجام می‌داد. او داشت آب را به شیوه سنتی مذهبی می‌ریخت و آنرا نثار اجدادش در دنیای دیگر می‌نمود. من بلافاصله خودم را در حالتی قرار دادم که بتوانم ببینم او واقعاً چه می‌کند. مشاهده این صحنه شگفت‌انگیز بود. دریافتم که او در حال ترنسمیت کردن جوهره و روح آن آبی بود که به دنیای برتر تقدیم می‌کرد. می‌فهمی؟ این همان کاری است که به هنگام تقدیم *بُوگ*^{۶۵} باید انجام شود. حال نکته‌ای را به تو بگویم. فرض کن شخصی بتواند جوهره چیزی را ترنسمیت کند، در آنصورت انجام *تارپانا* و همه این قبیل کارها مفید است. اگر نه، فایده آن چیست؟ صرفاً اجرای یک آیین است، بدون آنکه معنی و یا فایده‌ای داشته باشد. بهتر است در حالت مدیتیشن بنشینیم و به روح‌های سفر کرده ببینیم. مطمئناً ایشان بهره بیشتری از آن خواهند برد. اگر این شخص پریسپتر باشد، باید با این فکر ترنسمیت کند که ترنسمیشن، به آن روح در هر کجا که هست، خواهد رسید. می‌بینی، روش کمک چنین است. اما چه کنیم که مردم از روی ناآگاهی و ترس، گرفتار انواع آداب و رسوم و شعایر ناخالص شده‌اند."

یکبار با مرشد صحبتی در باره پرستش معبدی داشتیم. از نظر مرشد، این عقیده که افراد از روی ترس به خدا نزدیک شوند، بطور مطلق خلاف است. "ما وقتی از چیزی می‌ترسیم، از آن فرار می‌کنیم. این یک عکس‌العمل طبیعی است. پس چطور وقتی که ترس از خدا در قلبان وجود داشته باشد، می‌توانیم به طرف او برویم! این غیر ممکن است. ترس فقط می‌تواند ما را از او گریزان کند. به تو بگویم که هر سیستمی که مبتنی بر ترس باشد، صرفاً باعث رویگردانی مردم از خدا می‌شود. حال توجه کن، آنها برای مقابله با این مسئله، از سلاح‌های اغواگرانه دیگر استفاده می‌کنند: رفاه مادی، ثروت، سلامت و نهایتاً *موکشا*. خوب این وسوسه انگیزی، تا حدودی کار می‌کند. ولی مردم فقط چیزهایی را می‌خواهند، که بتوانند ببینند، یا استشمام کنند - یعنی چیزهای مادی. پس وقتی جویای چنین *سانستا*هایی^{۶۶} می‌باشند، صرفاً به دنبال منافع مادی هستند. نتیجه آنکه، مذهب تدریجاً رنگ باخته و ایده آنها مرتباً تنزل یافته است. اینک مردم به آنچنان سطح پایینی فرو افتاده‌اند، که آماده‌اند با خدا وارد معامله بشوند. می‌دانی، می‌گویند که بعضی از بازرگانان، خدا را در تجارتشان شریک می‌کنند! آیا این وضعیت، حیرت‌انگیز نیست؟ این چه حماقتی است؟ همه چیز در جهان به او، و فقط به او تعلق دارد. ما هر آنچه داریم را از او می‌گیریم. ولی این روزها مردم فکر می‌کنند که آنچه دارند را، خودشان بدست آورده‌اند! این جهالت است. و آنها با تقدیم متکبرانانه سهمی از درآمد خود به خدا، برآن می‌افزایند. ببین چقدر احمق و

^{۶۲} Dinana dukh nath santana hitkari haran

^{۶۳} Amavasya

^{۶۴} Tarpana: انجام مراسم مذهبی برای روح مردگان

^{۶۵} Bhog: روند تحمل نتایج تأثیرات گذشته (سامسکارها)؛ همچنین لذت

^{۶۶} Sansthas: رسوم معنوی، سازمان، گروه

خودخواه هستند. فکر می‌کنند می‌توانند به خدا رشوه دهند که به ایشان بیشتر و بیشتر بدهد، تا خودش هم سهم بیشتری بدست بیاورد! بنابراین می‌بینی که همه اینها باید تغییر کند. شخص باید راه صحیح عشق را بییابد و خدا را تنها برای خودش بجوید و نه برای آنچه که او می‌تواند به ما بدهد.”

من خلاصه‌ای از يك گفتگوی طولانی در باره پرستش معبدی را که یکبار در شهر تیروپاتی^{۶۷} با دکتر واراچاری داشتم، قبلاً تعریف کرده‌ام. در آنجا بعضی از افرادی که حضور داشتند، بر این عقیده بودند که ما نباید تلاش کنیم که افراد را از انجام رسوم سنتی خود باز بداریم، چون ممکن است که اینکار زیانبخش باشد. دیگران احساسشان این بود که معابد، قرن‌ها با ما بوده‌اند و مطمئناً پیشینیان ما، وقتی آن معابد را می‌ساختند و آنها را به عنوان مراکز دعا و نیایش بنا می‌نهادند، می‌دانستند که چه می‌کنند. دکتر واراچاری، زاویه جدیدی از مسئله کلی پرستش معبدی را مطرح کرد. او توضیح داد که تعداد معدودی از افراد، آنقدر رشد کرده بودند که بتوانند جذب يك مرشد زنده بشوند. سطح کاملاً والا و بالایی از رشد لازم است که شخص حتی بتواند فکر داشتن مرشد را بکند. پس آنها چه باید می‌کردند؟ این افراد که در سطوح پایینتر رشد بودند، بخش عظیمی از بشریت را تشکیل می‌دادند. بنابراین، مریبان بزرگ مذهبی، عرف پرستش معبدی را برای این توده انبوه بشری بوجود آوردند. برای این افراد، معبد، حکم مرشد بی‌جان را ایفا می‌نمود. قدیسین گذشته، این معابد را متبرک کرده و بت‌ها را با سرشار کردن آنها از انرژی، شارژ نمودند. اما این شارژ به هیچ وجه ابدی نبود و بسته به قدرت و رشد قدیسی که بت‌ها را شارژ کرده بود، برای يك دوره زمانی مشخص دوام داشت. وقتی این نیرو از بین می‌رفت، معبد دیگر نمی‌توانست نفعی را عاید کسی که در آنجا به نیایش می‌پرداخت بنماید. دکتر واراچاری اضافه کرد که به همین علت بعضی از معابد، متروک شده و تبدیل به آثار صرفاً باستانی شده‌اند. او اینطور به سخنان خود ادامه داد که سنت بردن بچه به معبد و چیدن موهایش، در اصل يك رسم جهت معرفی و به عضویت در آوردن او بوده است. کودک به صورت نمادین و سمبلیک به الهه حاکم در معبد تقدیم می‌شد و از آن به بعد مرید آن الهه می‌گردید. سپس دکتر واراچاری مطلب بسیار مهمی را ایراد کرد. او گفت، ”وقتی کودک رشد کرده و بزرگ می‌شود، می‌بایستی يك مرشد زنده را که برای رشد آینده‌اش مناسب باشد، بجوید. قطعاً اگر از لحاظ معنوی آمادگی داشته باشد، مرشدی را به تناسب سطح رشد خودش خواهد یافت. در این مرحله، عبادت معبدی باید کنار گذاشته شود و طبق آموزش مرشد، روش تقرب معنوی و الاتری جهت رشد بیشتر اتخاذ گردد.” این جان کلام صحبت‌های طولانی دکتر واراچاری بود.

مرشد موافق بود که عبادت معبدی، دارای جایگاهی در سطح عمومی است. ”لیکن”، سؤال کرد، ”آن قدیسینی که دارای نیروی اثباتستن قدرت در بت‌ها بودند، امروز کجا هستند؟ اگر آنها بتوانند امروز هم چنین کاری را انجام دهند، در آنصورت چنین عبادتی مفهوم پیدا می‌کند. ولی باید نکته‌ای دیگر را هم متذکر شوم. اگر شخصی با قدرت ترنسمیشن دادن وجود داشته باشد، باید خودمان از او ترنسمیشن دریافت نماییم یا اینکه از وی بخواهیم که يك بت را شارژ کند و بعد برای رشد، به آن بت دعا کنیم؟ این نکته را درک می‌کنی؟ ما باید راه مستقیم را برویم، باید روش مستقیم را دنبال کنیم. نباید بین خودمان و خداوند هیچ واسطه‌ای داشته باشیم. البته اگر کسی بتواند مرشدی را بیابد که او، خود در حالت لایا^{۶۸} در پروردگار باشد، در اینصورت می‌تواند وی را به عنوان راهنما برگزیند. در غیر اینصورت، بی‌فایده است. اگر بدون مرشد بمانیم، بهتر از این است که شخصی نامناسب را به عنوان مرشد داشته باشیم. بدون مرشد، ممکن است که رشد نکنیم ولی با يك شخص نامناسب، شاید به عقب برگردیم و سقوط کنیم، و این خطر بزرگی است. حال مسئله مهمی را به تو می‌گویم. با دقت توجه کن. پرستش بت به کلی نادرست نیست. اینکار فقط وقتی غلط است که به شیوه غیر صحیحی انجام پذیرد. شیوه صحیح چیست؟ این است که ما نباید خود بت را پرستش کنیم، بلکه باید خدا را بپرستیم که بت مظهر آن است. این، راه درست است. بت، صرفاً نمود یا مظهري از خداوند برای یادآوری به بنده زاهد و کمک به وی، در جهت

^{۶۷} Tirupathi

^{۶۸} Laya: مستغرق شدن یا محو شدن

ایجاد حالتی عارفانه در ذهنش است. ولی ما چه می‌کنیم؟ ما، خود بت را به عنوان خدا پرستش می‌کنیم. این خطای بزرگی است که در اثر آن، ناخالصی رشد می‌کند. در حقیقت، خدا هیچ نام و یا شکلی ندارد. این ما هستیم که چنین اسامی و اشکالی را به خداوند متصف می‌کنیم و با اینکار، محدودیت‌هایی را به وی تحمیل می‌نماییم و بنابراین ناخالصی شکل می‌گیرد. حماقت را ببین، در حالیکه ما باید سعی کنیم که خود بسط بیابیم و رشد نماییم، عملاً تلاش می‌کنیم که خداوند را محدود کنیم! آیا هیچگاه چنین شیوه‌ای می‌تواند ما را به سوی هدف رهنمون گردد؟ نکته مهم دیگری را به تو بگویم. مردم خدایان متعددی را می‌پرستند، اما ما باید خدایی را پرستش کنیم که همه این خدایان، نه تنها قدرت، که حتی موجودیتشان را نیز از او می‌گیرند. باید به منشاء و منبع برویم. این باید هدف تقرب ما باشد. هر چیز کمتر از این، باعث تنزل به هدفی پایینتر و ایجاد ناخالصی می‌شود. مطلب دیگری را بگویم. مردم به انجام تیرتا یا ترا^{۶۹} می‌پردازند. از جایی به جای دیگر می‌روند و سال‌های متمادی و نیز مبالغی گزاف را صرف آبتنی در رودخانه‌های مقدس و یا نیایش در معابد معروف می‌کنند. بعضی از افراد، سراسر عمر خود را بدینگونه می‌گذرانند. اما نتیجه چیست؟ آیا هیچ بهره معنوی از آن مستفاد می‌شود؟ ایشان تنها از این جهت ارضاء می‌شوند که در مناطق متعددی استحمام کرده و معابد بسیاری را زیارت کرده‌اند. همین و بس. می‌خواهم چیز بسیار مهمی را به تو بگویم. *یاترای*^{۷۰} واقعی، *یاترای* درونی روح است. *یاترای* حقیقی این است و این همان کاری است که ما در تمرینات خود انجام می‌دهیم. از همه چیز گذشته، در سفر معنوی، این سفر جسم نیست که ما را به سوی هدف می‌برد (می‌خندد)، این روح زندانی شده در قلب است که باید به حرکت در بیاید؛ و بعد نقطه به نقطه پیش برود تا به مقصد برسد. این *یاترای* واقعی است. "مرشد گفتارش را چنین ادامه داد، "نکته دیگری را هم به تو بگویم. در *ود/ها*، هیچ اشاره‌ای به عبادت معبدی نشده است. مگر نه آنکه ما برای هر کاری که انجام می‌دهیم، از *ود/ها* به عنوان مجوز، نقل قول می‌کنیم. اما آنها هیچ چیز در مورد معابد نمی‌گویند. دکتر و اراداچاری این مسئله را تصدیق کرده است. می‌دانی که او یک فیلسوف است و *ود/ها* را بررسی نموده است. او به من گفت که نه فقط در *ود/ها* هیچ اشاره‌ای به معابد نشده است، بلکه واقعیتش را بخواهید، در دوره *ود/یی* اصلاً معبدی وجود نداشته است. خوب، آیا این سخن بدان معناست که مردم در آن ایام، عبادت نمی‌کردند؟ معنای واقعی آن این است که معابد، برای عبادت ضروری نیستند. خداوند در همه جا هست. ما نیز باید بتوانیم در همه جا عبادت کنیم و این امری عملی است. همه چیز در طبیعت بیانگر حضور خداوند است. آیا چیزی هست که گویای حضور خدا نباشد؟ تمامی جهان آفریده اوست و او در هر اتم آن حضور دارد. پس عبادت باید در همه جا امکانپذیر باشد. فکر تعیین مکان جداگانه‌ای برای عبادت، پدیده‌ای است که مدتها بعد، وقتی انسان از طبیعت جدا شد، به منصفه ظهور رسید. در دوران *ود/یی*، بشر بخشی از طبیعت بود، بخشی از پیرامون خود و پروردگار را در همه چیز می‌دید. به همین علت است که آنها، باران و رعد و برق و آتش و همه این جور چیزها را می‌پرستیدند. جای تأسف است که خارجی‌ها، در این باره دچار سوء تفاهم شده و گفته‌اند که هندوها این عناصر مادی را می‌پرستند. این نظر درستی نیست. در واقع پیشینیان ما، خداوند را در همه چیز می‌دیدند و در حالت جذب، در مقابل همه چیز به عنوان الوهیت به عبادت می‌پرداختند. آنها، آتش را نمی‌پرستیدند بلکه خدایی را که آتش، نمادی از اوست، پرستش می‌کردند و این امر در مورد سایر پدیده‌ها نیز مصداق داشت. این همان دیدگاهی است که من در مورد پرستش بت به تو گفتم. اما بعدها، این نوع نگرش رنگ باخت. اینک می‌خواهم تعریف درستی از دعا را به تو بگویم. یکبار از مرشد ما، جناب ایشوار سهای سؤال شد که دعا چیست؟ مرشد پاسخ داد که دعا در واقع ابراز تشکر و قدردانی از خداوند برای همه آن چیزهایی است که به دست می‌آوریم. ما برنج و گندم و روغن و خیلی چیزهای دیگر می‌خوریم و طبعاً بابت اینها سپاسگزاریم. اما آیا می‌توانیم بگوییم، 'ای برنج متشکرم، گندم از تو ممنونم و به همین ترتیب؟' خیر! لذا تشکر را به خالق همه این چیزها می‌گوییم که او خداوند است. پس دعا، واقعاً باید احساس سپاس در قلب‌هایمان باشد و نه گدایی و درخواست چیزهای بیشتر. چنانچه بیشتر و بیشتر بخواهیم، اینکار تنها نشانگر ناسپاسی ما در قبال همه آن چیزهایی است که دریافت کرده‌ایم و به نظر من، این بزرگترین گناه در مقابل خداوند است."

^{۶۹} Tirtha yatra: سفر زیارتی از یک مکان مقدس به مکانی دیگر

^{۷۰} Yatra: سفر؛ در سهاج مارگ به معنای سفر روح از نقطه‌ای به نقطه دیگر است.

مرشد ادامه داد، "به لطف لالاجی، ما راه آسانی برای رسیدن به هدفمان داریم. این طبیعی ترین و ساده ترین طریق است که توسط وی در دسترس ما قرار داده شده است. واقعاً يك سهاج مارگ است - يك راه ساده و طبیعی برای ادراك خداوند. اما به تو بگویم، تعداد معدودی از مردم کارایی آنرا ارج می نهند، چون آنها نمی دانند که چطور راهی به این سادگی و آسانی، می تواند نتایجی چنان والا و ارزشمند بیارند! مردم عادت کرده اند که از روش های دشوار پیروی کنند، روش هایی که نیازمند سال های متمادی تمرینات سخت و توان فرساست. لذا، اینک که ما می گوییم می توان به آسانی به خداوند دسترسی یافت، دچار تردید و سوءظن می شوند. اما ما اگر عاقل باشیم، باید طریق صحیحی که بتواند به سوی هدف هدایمان نماید را انتخاب کنیم و نه مشکلترین را. آنها ترجیح می دهند که برای منافع مادی بیشتر و بیشتر گدایی کنند، در حالیکه ما در روش خود، برکت الهی را، از همان آغاز دریافت می کنیم. من قبلاً گفته ام که دعا گدایی است، اما مدیتیشن دریافت است. چرا؟ چون وقتی ما برای مدیتیشن می نشینیم، در حالتی پذیرا قرار می گیریم و لذا خلایی در قلبمان ایجاد می شود. فقط ظرف خالی است که می تواند پر شود! چه کسی می تواند ظرفی را که لبریز است پر کند؟ متوجه تفاوت می شوی؟ آنها گدایی می کنند (می خندد) در حالیکه ما دریافت می کنیم! این عظمت سیستم ماست و این از برکت لالاجی است که امروز چنین سیستم ساده ای، با بیشترین کارایی در دسترس ما قرار گرفته است. منتها تعداد خیلی از آن بهره مند می شوند. چه بگویم، بسیاری از مردم، حتی می گویند که وقت ندارند! در ابتدا، من يك ساعت را برای مدیتیشن صبحگاهی توصیه کردم. حال آنرا به نیم ساعت تقلیل داده ام. اما خلاق، حتی اینرا هم حاضر نیستند انجام بدهند. يك داستان جالب برایت بگویم. یکروز شخصی به نزد من آمد. او یکی از رؤسای ارشد دولت در دهلی بود و با یکی از اعضای ما، نزد من آمده بود. وی می خواست چیزهایی در مورد سیستم ما بداند و من هم برایش توضیح دادم. وقتی شنید که باید روزی نیم ساعت مدیتیشن کند، گفت اینکار غیر ممکن است، چرا که آنقدر گرفتار است که نمی تواند این همه وقت آزاد داشته باشد. پس خواستم که آنرا برای مدت کمتری انجام دهد. اما او دوباره گفت که خیلی مشغله دارد. بعد من گفتم که خوب، روزی ده دقیقه مدیتیت کن و حالا اینجا را ببین! او عصبانی شد و گفت 'این چه مسخره بازی است! من دارم به شما می گویم که آدم بسیار پرمشغله ای هستم و آنوقت شما همچنان از من می خواهید که اینکار را انجام بدهم. من در طول روز، حتی پنج دقیقه هم وقت اضافه ندارم.' در این هنگام، لالاجی ایده ای به من داد. ببین چطور به ما کمک می کند! من از آن رئیس پرسیدم، 'می توانید به من بگویید که آیا از شما گرفتارتر هم کسی هست؟' او دوباره عصبانی شد و گفت، 'این چه سؤال احمقانه ای است؟ البته که افراد پرمشغله تر از من هم وجود دارند. نخست وزیر خیلی گرفتارتر از من است!' من به او گفتم که مثال افراطی نیاورد بلکه کسی را در نظر بیاورد که تنها کمی از او گرفتارتر باشد. او گفت که همسایه اش مقام بالاتری دارد و از او گرفتارتر است. خوب، می دانی به او چه گفتم؟ (از خنده منفجر می شود) به او گفتم 'جناب، مابه التفاوت گرفتاری خودتان و گرفتاری او را به من بدهید. همان، زمان لازم برای مدیتیشن را تأمین خواهد کرد.' مرد بیچاره، فکر کرد من دارم او را مسخره می کنم و در حالیکه خیلی دلخور شده بود، راهش را گرفت و رفت."

بعد مرشد نمونه دیگری را برایم تعریف کرد که آن شخص هم ادعا می کرده که گرفتارتر از آن است که بتواند مدیتیت کند. مرشد گفت، "می دانی من به او چه گفتم؟ به او گفتم که باید خدا را سرزنش کرد که روزها را بیشتر از ۲۴ ساعت نیافریده است. تقصیر خداست. اگر او روز را ۲۶ ساعت آفریده بود، افراد گرفتار و پرمشغله ای چون شما، برای مدیتیشن وقت می داشتید." مرشد اضافه کرد، "قبلاً به تو گفته ام، فقط کسی که او (خدا) برگزیند، به درك و دریافت می رسد. بدین ترتیب، من چکار می توانم بکنم؟ بهر حال، ما باید کار خودمان را انجام دهیم و الباقی را به مرشد واگذار نماییم."

برخورد با حقیقت

چگونه و چه وقت جستجو برای يك هدف نامشخص واقعاً آغاز می‌شود؟ به نظر می‌رسد که در اکثر موارد، نخستین برانگیختگی‌های خفیف اشتیاق در خاطرات دوران کودکی فرد گم می‌شوند. بسیاری از طالبین، این واقعیت را تصدیق می‌کنند که نخستین جنبش‌های معنوی و خاطرات چنین حرکت‌هایی، در دوران نوجوانی آنان بوده است، لیکن بعدها، تحت فشارهای زندگی دنیوی، اینها کاملاً از یاد رفته‌اند. در تعداد معدودی از افراد نیک‌بخت، ظاهراً بیداری مجددی رخ می‌دهد و یا زمانی که شخص در زندگی‌اش استقرار می‌یابد، این حالت دوباره تکرار می‌گردد. اگر چه که در اکثر موارد، بیداری مجدد تمایلات معنوی، باید در انتظار آغاز دوران میانسالی فرد بماند و در بسیاری از این موارد نیز، ظاهراً بیداری فقط در دوران بحرانی زندگانی فرد رخ داده و یا می‌دهد. در موارد بسیار اندکی هم، نخستین انگیزش‌های اواخر کودکی، همچنان مسکوت و راکد باقی می‌مانند تا اینکه در دوران کهنسالی، فرصت تجلی مجدد باز یابند. شانس موفقیت در يك چنین مواردی، بسیار کمتر از سایر موارد است، مگر آنکه بتوانند با عشق و ایثار، توجه مرشد را جلب نمایند. مرشد یکبار به من گفت که وی کار واقعاً مهمی را برای يك ایبسی مسن انجام داده است. او گفت، "ببین، او يك پیرمرد است و من از روی دلسوزی، این را به عنوان هدیه به او داده‌ام. اینکار را به این دلیل کردم که او بسیار ایثارگر و صادق است. افراد مسن فرصت زیادی برای کار کردن ندارند، بنابراین من اینچنین به آنها کمک می‌کنم، اما شما جوانان باید خودتان برای رشدتان تلاش کنید."

به مسئله آغاز جستجو بازگردیم. این امر بستگی به فرد و محیط و ماهیت فشارهایی دارد که بر وی وارد می‌شود. این موضوعی پذیرفته شده است که دانه و بذر، به عنوان بخشی از میراث کارمایی^{۷۱} یا سامسکارایی در درون فرد موجود است. با این همه، دانه باید شرایط محیطی مناسبی برای رستن و جوانه زدن بیابد و پس از آن نیز، برای رشد نهال و تبدیل آن به يك درخت تنومند، تداوم شرایط مطلوب لازم است. چنین شرایط محیطی، می‌بایستی در درجه نخست، در خانواده و محیط داخلی خانه ایجاد گردد. در مهد و کانون خانواده است که دانه می‌تواند جوانه بزند، مشروط بر آنکه شرایط آنجا مناسب باشد. اگر این محیط اولیه، مخالف تشکلات تمایلات کارمایی برای پویش‌های معنوی باشد، تلاش‌های بعدی، البته اگر اصلاً صورت بگیرند، احتمالاً سخت و طولانی خواهند بود. مطالعه دوران اولیه زندگی مرشد کبیر، لالاجی، و نیز مرشد من، بابوجی، نشان می‌دهد که هر دو والدینی بسیار زاهد و پرهیزگار و به خصوص مادرانی با نگرش مثبت نسبت به حیات برتر و والاتر داشته‌اند. بنابراین فضای خانوادگی ایشان مطلوب و مساعد چنان رشدی بوده است.

به خاطر می‌آورم که یکبار همسر من سولچانا^{۷۲}، از مرشد پرسید که چه موقع شخص باید تمرینات معنوی خود را آغاز کند. او این سؤال را از این جهت مطرح کرد که مرشد معمولاً اجازه نمی‌داد که افراد زیر ۱۸ سال، مدیئتیت کنند. مرشد پاسخ داد، "در حقیقت این جریان باید با انعقاد نطفه آغاز گردد. لالاجی مرتباً می‌گفت که این، زمان درست شروع تمرینات معنوی است. اما چگونه می‌توان لحظه باروری را تعیین کرد؟ این امر ناممکن است. بنابراین عملاً کار نمی‌تواند از آن موقع آغاز گردد. پس آنچه ما می‌کنیم این است که زمانی که مادر باردار است، به وی ترنسمیت می‌نماییم. بدین ترتیب، نیرویی که انتقال می‌یابد، خود به خود، به میزان مناسب به بچه می‌رسد. البته هرگز نباید مستقیماً به کودک ترنسمیت کرد - اینکار می‌تواند بسیار خطرناک باشد. فقط به مادر باید ترنسمیت کرد، به قلب او، همانکاری که بطور عادی انجام می‌دهیم." مواردی که مادر، خود در مسیر معنویت باشد و از این رهگذر بتواند هدیه الهی آموزش

^{۷۱} Karmic: هر آنچه که مربوط به اعمال و نتایج حاصل از آن می‌باشد.
^{۷۲} Sulochana

معنویت را به طفل خود، طفل در حال رشدی که هنوز جزیی از وجود اوست، اعطاء کند، بسیار نادر است. ولی بهر حال آنچه مرشد گفت، تأکید بر لزوم شروع جستجوی واقعی در زودترین زمان ممکن بود. هرچه زودتر، بهتر.

دوست و همکاری داشتم که به زندگی معنوی علاقه‌مند بود لیکن شخصیتی خجول و دیر آشنا داشت. من تلاش می‌کردم او را ترغیب کنم که مدیتیشن را شروع کند ولی او همواره با گفتن اینکه هنوز جوان و مجرد است و وقت زیادی برای انجام "این قبیل کارها" ندارد، اینکار را به تعویق می‌انداخت. علت مخالفتش با آغاز تمرینات این بود که او هنوز وارد تجربه دشوار زندگی خانوادگی نشده و لذا هر نوع تمرین معنوی قبل از اینکه او آن تجربه مشخص و سخت را پشت سر گذاشته باشد، زود هنگام است. او ازدواج کرد و من دوباره با او در مورد تمرینات معنوی صحبت کردم، اما اکنون جواب او این بود که تازه ازدواج کرده و چند سال وقت لازم دارد که به آن نوع زندگی عادت کند. از من خواست تا ۵۰ سالگی او صبر کنم و آنوقت او قطعاً تمرینات معنوی را آغاز خواهد کرد. قسمت غم‌انگیز ماجرا این است که او، دو سال بعد از ازدواج، پس از يك بیماری ساده و جزیی درگذشت. این یکی از تأسف‌های عمیق من است که او، وقتی امکانش وجود داشت، نتوانست وارد مسیر درست بشود.

مورد دیگری به خاطر می‌آید که از مورد قبلی خوش‌شانستر بود. این ماجرا مربوط به يك ابیسی می‌شود که در آن زمان تنها ابیسی شهر خودش بود. او علاقه شدیدی به سیستم مدیتیشن ما نشان می‌داد و طبق آموزش‌های مرشد من، مدیتیشن می‌کرد. آنقدر خوب رشد کرده بود که مرشد وی را به عنوان پریسپتر، برای انجام کارهای آتی در آن شهر در نظر گرفته بود. متأسفانه او ناگهان بیمار شد و پس از مدت بسیار کوتاهی فوت کرد. من درباره او به مرشد نوشتم. مرشد پاسخ داد که مسئله را مورد بازبینی و بررسی قرار داده و دریافته است که روح آن ابیسی، سرگردان در گوشه‌ای نشسته است. او اضافه کرده بود، "من آنچه لازم بود را برایش انجام دادم. ولی او یکبار دیگر هم به دنیا خواهد آمد و زندگی بعدی، آخرین زندگی او خواهد بود." مرشد نامه را با جمله بسیار با اهمیتی به پایان برده بود، "چنانچه او مدیتیشن ما را حتی برای چند ماه دیگر انجام داده بود، امکان‌هایی او در همین زندگی وجود می‌داشت. ولی در شرایط فعلی، يك تولد دیگر ضروری است." من از این جهت به این دو مورد اشاره کردم که نیاز فوری به اقدام عاجل را با شدت و قوت هرچه تمامتر به شما بفهمانم. امکان‌هایی، الآن و در حال حاضر است. چه کسی می‌تواند بگوید که در آینده چه اتفاقی خواهد افتاد؟ اصطلاح 'هرگز کار امروز را به فردا می‌فکن' بیش از هر چیز دیگر، در مورد تمرینات معنوی مصداق دارد.

به مورد سومی هم اشاره می‌کنم که مرشد شخصاً برایم بازگو کرد تا نشان دهد که چگونه به تعویق انداختن پویش و جستجو، ممکن است آنرا برای مدتی نامعلوم و شاید برای چندین و چند زندگی دیگر، به تأخیر بیندازد. مرشد گفت، "ببین، افرادی که به نزد من می‌آیند، عموماً در نقطه^{۷۳} اول هستند. هنوز *بیاترا* در ایشان شروع نشده است و این امری طبیعی است. اما یکبار فردی پیش من آمد که چه بگویم، او در نقطه چهار بود و این سطح بالایی از پیشرفت و نشانگر کار و تلاش وی در زندگانی قبلی‌اش بود. او همان یکبار را نزد من آمد و دیگر هرگز باز نگشت. باید *سامسکار* ایش مانع اینکار شده باشد. اما اگر بازگشته بود، رشدش قطعی می‌بود و يك پاکسازی مختصر، پیشرفت سریع او را امکانپذیر می‌کرد. جای تأسف است که او دیگر باز نگشت. حال چه کسی می‌داند که او چند زندگی دیگر لازم دارد تا راه را پیدا کند! این تنها موردی بود که کسی با چنان رشد بالایی به نزد من آمد." این مسئله، نیاز مبرم به دستیابی به هدفمان در همین زندگی را به ما نشان می‌دهد. ما اینجا هستیم، مرشدمان در دسترس ماست و این زندگی، به هر مدتی هم که باشد، قطعی و حتمی است. وظیفه خطیر ما در قبال خودمان، حصول اطمینان از این امر است که با یاری او، سفر خود به سوی مقصدمان را در همین زندگی، یعنی تنها زندگی که می‌توانیم از آن مطمئن باشیم، به پایان برسانیم.

^{۷۳} Points: نقاطی در بدن انسان که بعقیده بابوچی نمایانگر حالت معنوی ابیسی می‌باشند.

همانطور که خود مرشد در وقت دیگری برای من توضیح داد، این زندگی تنها زندگی‌ای است که ما از آن مطمئن هستیم. داریم آنرا زندگی می‌کنیم و نیازی نیست که وجودش را اثبات کنیم. در رابطه با زندگی گذشته و یا زندگی‌های آینده، ادیان و مذاهب مختلف آموزش‌های متفاوتی دارند. اما نکته مهم این است که در برابر هدف و مقصد ما و در ارتباط با موضوع ادراک معنوی، مسئله زندگی‌های گذشته و آتی، به کلی غیر مرتبط می‌باشند. ما اینجا و در حال گذراندن این زندگی هستیم؛ مرشد با ماست؛ و هدف موجود است؛ ترکیب این سه عامل باید بتواند ما را قادر سازد که در همین زندگی به هدف خود برسیم. این اهمیت تعالیم سهاج مارگ است. من شخصاً ممکن است به زندگی‌های قبلی و بعدی اعتقاد داشته باشم. این آموزش مذهبی بوده است که من با آن متولد شده‌ام، لذا چنین اعتقادی می‌تواند برای من طبیعی باشد. اما وجود چنین اعتقادی در افراد دیگر، تا آنجا که به تمرینات معنوی مربوط می‌شود، غیر ضروری است. تمامی آنچه در حال حاضر مورد توجه و علاقه ماست، حقایق مطلق و محسوس در مورد وجود خودمان، وجود مرشدمان و وجود هدفی است که باید به آن دست یافت - اینجا و حالا!

در موقعیت دیگری، شخصی این مسئله را مطرح نمود که برای رسیدن به هدف، چندین زندگی لازم است؟ او به *باگاواد گیتا* اشاره کرد که در آنجا، شری کریشنا می‌گوید که حتی کسانی که از دانش بسیار برخوردار هستند نیز، تنها پس از طی زندگی‌های بسیار به نزد وی می‌رسند. مرشد گفت، "شاید اینطور باشد. ولی نکته مهمی را به شما بگویم. این نشانه ضعف است که فکر کنیم هدف دور است و سفر بسیار دشوار. من می‌گویم لاف‌سفر را شروع کنید، بعد خواهید فهمید که واقعاً چگونه چیزی است. در غیر اینصورت، عمل کردن بر اساس آنچه دیگران می‌گویند، صرفاً يك ضعف است. حداقل يك قدم در جهت درست بردارید و ببینید چگونه است. آنگاه تصمیم بگیرید. نکته دیگری را برایتان می‌گویم. همه کسانی که به نزد من می‌آیند، می‌گویند که اینکار به زندگی‌های بسیاری نیاز دارد. اما چرا شما تصور می‌کنید که این نخستین زندگی شماست؟ چرا فکر نمی‌کنید که این آخرین زندگی‌تان است و لذا، دستیابی به هدف باید در همین زندگی تحقق یابد؟ می‌فهمید چه می‌گویم؟ یکی طریق ضعف است و دیگری، نگرشی مثبت. چه کسی می‌تواند با قاطعیت بگوید که ما چند زندگی دیگر در پیش داریم؟ من می‌گویم که تصمیم‌گیری در این مورد در اختیار خودمان است. اگر روش صحیحی را تحت هدایت يك مرشد واقعی در پیش بگیریم، دیگر نیازی به زندگی‌های آینده نخواهد بود. پس، این فکر زندگی‌های دیگر را از سر بیرون کنید. ما برای ادامه سفر خود، نباید چشم به زندگی بعدی داشته باشیم. چه کسی می‌داند که ما در چه محیطی ممکن است متولد شویم و زندگی‌مان چگونه قرار است شکل بگیرد؟ گم کردن و از دست دادن راه آسان است. من می‌گویم وقتی مرشد و روش را یافتید، به آنها بچسبید. مرشد را آنچنان با خود پیوند دهید که آن پیوند، پیوندی دائمی باشد. در اینصورت موفقیت قطعی خواهد بود."

این مسئله که جستجو چه موقع آغاز می‌گردد را بررسی کردیم، اکنون بیابید ببینیم اصلاً چگونه شروع می‌شود. مرشد تجارب شخصی خود را با اجرای آیین‌های مذهبی، سپس انجام تمرینات یوگایی تحت لوای هاتا یوگا^{۷۴} و نهایتاً زندگی با *سادانای* معنوی، ثبت کرده است. او تجربیات خود را وقتی يك دانش آموز بود آغاز کرد. آنچه که در زندگی او باید به دقت مورد توجه قرار گیرد، این است که تجارب وی با صداقت و صمیمیت هدایت می‌شد. وقتی عدم کارایی يك روش در جهت تحقق دادن به هدف شخصی او به اثبات می‌رسید، آنرا کنار می‌گذاشت. او به خود اجازه نمی‌داد اسیر روش‌هایی بشود که نمی‌توانستند به وی کمک کنند. مرشد روش‌ها را صادقانه و منصفانه مورد آزمایش قرار می‌داد و وقتی آنها را ناکافی می‌یافت، رهايشان می‌کرد. او در انجام اینکار شهامت زیادی داشت زیرا دقیقاً می‌دانست که در جستجوی چه چیزی است. او در پی ارضای نفس و منیت نبود؛ به دنبال اطاعت از احکام جامعه نبود؛ در جستجوی نام، شهرت و یا ثروت نیز نبود. آنچه او می‌خواست، خداوند و تنها خداوند بود. بنابراین، پس از آزمودن روش‌های بسیاری جهت تقرب، سرانجام همه آنها را کنار گذاشت و به دعای مستقیم به خدا متوسل شد و دعا کرد که خداوند، مرشد شایسته‌ای که بتواند او را به سوی پروردگار رهنمون گردد، به وی عطا کند. دعای او، همچنان که همگی می‌دانیم،

^{۷۴} Hatha Yoga: نوعی یوگا که شامل تمرینات فیزیکی می‌باشد.

مستجاب شد و تماس مرشد با لالاجی برقرار گردید. بالاخره راه پیدا شد و پویش و جستجوی وی، به نیرویی قدرت بخش رسید، که نهایتاً منجر به والاترین دستاورد، یعنی *براهمالایا*^{۷۵} گردید.

اشتیاق برای چیزی که نمی‌دانیم چیست، در اکثر قلب‌ها وجود دارد. بسیاری از ایبسی‌های ما، مشروح جستجوهای اولیه خود را بطور محرمانه مطرح کرده‌اند. برخی توانسته‌اند مرشد را به آسانی بیابند و بدون دغدغه به نزد او بیابند و سریع و آسان او را بپذیرند. گروهی دیگر، قبل از آنکه به نزد مرشد من بیابند، مجبور به طی سال‌هایی سخت و طولانی در روش‌ها و مقررات گوناگون شده‌اند که این دوران، اغلب همراه با یأس و نومییدی قلبی و گاهاً توأم با خطر بوده است. بسیاری از افراد گروه اخیر، با اشک و آه، اذعان می‌کنند که تجارب اولیه آنها، صرفاً به این دلیل به صورت غیر ضروری طولانی شده است که ایشان، فاقد اراده و شهامت فردی جهت کنار گذاشتن راهی بوده‌اند که به بی‌فایده بودن آن پی‌برده و می‌دانسته‌اند که نمی‌تواند آنها را به مقصد مورد نظرشان برساند. آنچه آنان را اسیر شیوه‌های بی‌فایده کرده بوده، ترسی موهوم از مجازات و کیفرهای احتمالی بوده است. این واقعیتی اسفبار است که مرشدانی وجود دارند که هیزم در آتش اینگونه توهمات می‌ریزند تا مریدان خود را جهت منافع خودخواهانه فردی، در قید و بندی همیشگی، اسیر خویش نگاه دارند.

مرشد می‌گوید که خدا ساده است و بنابراین راه رسیدن به او نیز باید ساده باشد. کراراً از مرشد خواسته می‌شود که خدا را تعریف کند، در مورد او توضیح دهد و یا ایده‌ای از اینکه خدا کیست و چیست، ارائه دهد. پاسخ مشخص مرشد در چنین مواقعی این است که، "خدا، خداست. به جز این، خدا چه می‌تواند باشد؟ اما نکته‌ای را به شما بگویم. خدا را نمی‌توان شناخت بلکه می‌توان او را تجربه کرد." این نشانه بارزی است که وقتی خداوند موضوع و یا هدف پژوهش ماست، علم نمی‌تواند به ما کمکی بکند. حضور خدا را می‌توان احساس کرد و ما می‌توانیم حضور او را تجربه کنیم. روش اکتساب این تجربه، چگونگی قرار گرفتن در معرض این تجربه، همان چیزی است که مرشد من آنرا به عنوان یک راه عملی، آموزش می‌دهد.

بیاد می‌آورم که سال‌ها پیش در حیدرآباد^{۷۶}، بحثی درباره خدا مطرح شد. مرشد برای دیدار کوتاهی به حیدرآباد آمده بود. همراه دائمی او، شری ایشوار سهای نیز با او بود. وقتی درباره خدا صحبت شد، شری ایشوار سهای سعی کرد توضیح دهد که تفاوت بین انسان و خدا، نه در شکل است و نه در محتوا. او می‌گفت تفاوت موجود، در پاکی و ظرافت است. او به عنوان نمونه، آتمسفری که زمین ما را احاطه کرده است را مثال زد. گفت، "هوا در سطح زمین، همان هوایی است که مثلاً در ۵۰ مایل بالاتر هم هست، ولی هوای نزدیک زمین، سنگین، متراکم و آلوده و ناخالص است. هر چه انسان بالاتر و بالاتر می‌رود، هوا پاک و پاکتر، سبک و سبکتر می‌شود، تا اینکه در سطوح بسیار بالا، مشخصه‌های کیفی آن دارای چنان ویژگی سبک و خالصی می‌گردند که حتی وجود هوا در آنجا، مورد تردید قرار می‌گیرد." شری ایشوار سهای، با استفاده از این مثال گفت، "انسان، سنگین و زمخت و ناخالص است در حالیکه خداوند، سبک و ظریف و خالص است." مثال فوق این اندیشه را در ما به وجود می‌آورد که کیفیات یا ویژگی‌های الوهیت، در قلمرو فیزیکی نمی‌گنجند. تمامی آنچه که ما به هنگام سعی در توصیف یک تجربه معنوی الهی می‌توانیم انجام دهیم، این است که از تمثیلات استفاده کنیم. در *باگاواد گیتا* خود شری کریشنای *آواتار*^{۷۷}، وقتی درباره خودش با مریدش آرجونا صحبت می‌کند، مجبور می‌شود که از تمثیل استفاده نماید. او می‌گوید که در میان رودخانه‌ها، او رود گنگ است، در میان پرندگان، او گارودا^{۷۸} است، و در میان انسان‌ها، آرجونا است ... و به همین ترتیب! این امر به وضوح نشان می‌دهد که حتی خداوند قادر مطلق نیز، نمی‌تواند وجود خود را توصیف کند. هر چند که می‌تواند خود را بر مرید محبوبش، آشکار

^{۷۵} Brahmalya : مستغرق شدن در برهمن (خدا)

^{۷۶} Hyderabad

^{۷۷} Avatar : تجسم روح الهی که برای هدف خاصی به دنیا می‌آید.

^{۷۸} Garuda : پرنده ای حماسی که خدمتگذار ویشنو بوده است.

سازد، همانگونه که شری کریشنا، خود را بر آرجونا آشکار کرد. این نکته، توجه ما را به دو حقیقت پر اهمیت در جستجوی معنوی، معطوف می‌دارد. نخست اینکه، خداوند یا حقیقت را نمی‌توان شناخت بلکه، می‌توان آنرا تجربه کرد. دوم آنکه، خود این تجربه، تنها هنگامی امکانپذیر است که قادر متعال بخواهد که خود را بر مریدش و یا هرکس دیگری که برگزیند، آشکار سازد. مرشد اغلب از اهمیت زیاد جلب برکت الهی به سوی فرد، با من سخن می‌گفت. یکبار گفت، "می‌خواهم راز بسیار مهمی را به تو بگویم. کل تمرینات معنوی، صرفاً کاری مقدماتی و جهت آماده سازی است. تمرینات به خودی خود، نمی‌تواند هیچ چیزی به انسان بدهد. این فقط راهی برای جلب کردن نظر بخشنده و مهربان او، به سوی ماست. در حقیقت، فقط آن کسانی برکت الهی را دریافت می‌نمایند که او خود بخواهد آنرا به ایشان ارزانی بدارد. این راز بزرگی است که برایت فاش کردم." از مرشد پرسیدم که چگونه می‌توان چنین چیزی را ایجاد کرد، چطور می‌شود کاری کرد که قادر متعال نظری به سوی ما بیفکند. مرشد خندید و گفت، "تو از من می‌خواهی که یک راز دیگر را هم برایت فاش کنم، ولی این کار یک میلیون روپیه خرج برمی‌دارد! فقط یک راه وجود دارد. آنقدر به او عشق بورز تا او هم شروع به دوست داشتن تو بنماید. باید درب خانه او را آنچنان محکم بکوبی که او بشنود و در را به رویت باز کند. اینجا، کار تو به پایان می‌رسد. آن راز، عشق است. چه کسی می‌تواند در مقابل آن مقاومت کند؟ خداوند منتظر است که خود را در اختیار بگذارد، اما جای بسی تأسف است که هیچ کس، رو به سوی او نمی‌آورد. در این کشور، مردم به خاطر پیشرفت‌های معنوی‌شان شهرت داشته‌اند. حالا به آنها نگاه کن. مادی گرایی فاحشی بر آنان حاکم شده است. چه کسی مسئول این وضعیت است؟ مردم خودشان مسئول این امر هستند و فقط هنگامی می‌توانند بهبود یافته و رشد نمایند که به سوی او متمایل گردند و طریق صحیح تقرب را در پیش بگیرند. حال موضوع دیگری را به تو بگویم. تو می‌بینی که همه از خدا حرف می‌زنند. در هندوستان، این عمده‌ترین موضوع بحث و گفتگو است. همگان درباره خدا صحبت می‌کنند. تعداد خیلی زیادی از کتاب‌ها درباره چنین موضوعاتی نوشته می‌شوند. همچنین، همه به سوی او دست به دعا برمی‌دارند. پس چرا تا این اندازه بدبختی و مصیبت وجود دارد؟ به تو خواهم گفت، شیوه تقرب نادرست است. روش عبادت باید تغییر کند."

من از مرشد خواستم کمی بیشتر مسئله را روشن کند. پرسیدم، "اشکال کار این روش‌های پذیرفته شده در چیست، مرشد؟" او پاسخ داد، "تو راه معنویت را می‌شناسی. خود تو آنرا دنبال می‌کنی. آیا متوجه تغییر در خودت نشده‌ای؟ تو تجاربی داشته‌ای که قبل از آن نداشتی. این چیزی است که خودت به من گزارش کرده‌ای. پس روشن است. ما باید راه صحیح را دنبال کنیم. من در کتاب حقیقت به هنگام طلوع در این باره مطالبی نوشته‌ام. اکنون مردم پول و وقت زیادی را صرف اشکال ناخالص عبادت می‌کنند. اما فایده‌اش چیست؟ آنها ناخالص و ناخالص‌تر می‌شوند. این اتفاقی است که دارد رخ می‌دهد. هرکسی می‌تواند آنرا به چشم ببیند. شکل ناخالص عبادت، صرفاً می‌تواند نتایج ناخالص به بار آورد. من نوشته‌ام که خدا ساده است و لذا راه رسیدن به او نیز باید ساده باشد. ولی مردم دوست دارند که راه‌های دشوار را بپیمایند و پول و وقت زیادی را در این راه صرف نمایند. چرا چنین کاری می‌کنند؟ به تو خواهم گفت. ایشان از انجام چنین عباداتی ارضاء می‌شوند. اینجا را نگاه کن، مردم برای ارضاء شدن عبادت می‌کنند! یا اگر کمی پیشرفته‌تر باشند، ممکن است اینکار را برای بدست آوردن آرامش ذهنی انجام دهند. ببین که تا چه حد سقوط کرده‌ایم. ما برای رسیدن به خدا عبادت نمی‌کنیم. عبادت می‌کنیم که رضایت خاطر یا آرامش ذهنی یا چیزهایی از این قبیل را بدست آوریم. نکته دیگری را به تو بگویم. حتی یک سارق هم، قبل از اینکه شب هنگام، خانه‌اش را ترک کند و برای دزدی برود، در مقابل خدایش دست به دعا بر می‌دارد. این را ببین، او دعا می‌کند که خدا، در این کار هم کمکش کند! به من گفته‌اند که در دوران جنگ، همه برای پیروزی در جنگ دعا می‌کردند. در انگلستان، انگلیسی‌ها در کلیسایشان برای پیروزی در جنگ، دعا می‌کردند، در همان حال، در آلمان و اروپا هم مردم برای پیروزی خودشان در جنگ دعا می‌کردند. می‌بینی که از دعا به چه نحوه‌ای استفاده می‌شود؟"

”من گفته‌ام که دعا گدایی است. در دعا، ما هیچ کار دیگری انجام نمی‌دهیم. سر تا سر گدایی است. خدایا، اینرا به من بده، خدایا آنرا به من بده - و این روند همچنان ادامه دارد. همینکه بیشتر بدست می‌آوریم، بیشتر می‌خواهیم و لذا این گدایی بی پایان است. یک داستان بامزه برایت تعریف کنم. روزی یک سانیاسی به دربار مغول رفت تا از امپراطور درخواست هدیه‌ای بکند. به او اجازه ورود دادند ولی گفتند که باید صبر کند چون امپراطور در حال نیایش است. سانیاسی گفت که او خود مرد متدینی است و اگر به او رخصت دهند، مایل است در کنار امپراطور بنشیند. او را به داخل بردند و از او خواستند که در بیرون اطاق نیایش بنشیند. در آنجا او شنید که امپراطور با صدای بلند چنین دعا می‌کند، 'خدایا، مرا بر دشمنانم پیروز گردان، به من سرزمین‌های بیشتری را برای حکمرانی عطا کن تا عظمت تو بر روی زمین متجلی شود.' و به همین ترتیب. سانیاسی برخاست و شروع به رفتن کرد. امپراطور برگشت و از او خواست که تأمل کند، چون دعای وی رو به اتمام بود و به زودی وقتش آزاد می‌شد سانیاسی اعتنایی به این سخنان نکرد و به راهش ادامه داد. امپراطور از او خواست که تأمل کند و پرسید که چرا قصد رفتن کرده است. سانیاسی پاسخ داد، 'من آمده بودم که از تو تقاضای صدقه کنم، اما دیدم که تو خود مشغول گدایی هستی. گدایی کردن از یک گدای دیگر چه فایده‌ای دارد؟ من از کسی که تو داری از وی گدایی می‌کنی، گدایی خواهم کرد!' و آنجا را ترک کرد. "مرشد وقتی این داستان را به پایان رساند، خنده شادمانه‌ای کرد. بعد حالت جدی به خود گرفت و گفت، "من حتی وقتی شوخی می‌کنم، معنایی در آن هست؛ این تماشا (طنز) در مورد امپراطور بزرگی که گدا را ببین!"

مرشد ادامه داد، "می‌بینی، همه اینها نتیجه خواسته‌ها و امیال است. خواسته‌های ما نهایی ندارد. بیشتر می‌گیریم و بعد، باز هم بیشتر می‌خواهیم. این امر همچنان ادامه می‌یابد و ما فقط تبدیل به گدایان بزرگتری می‌شویم و نه چیزی دیگر. بنابراین امروز، ما ملتی از گدایان هستیم. فقط وقتی به خدا فکر می‌کنیم که چیزی می‌خواهیم. هرگز به خدا به خاطر خودش نمی‌اندیشیم. آیا این حماقت نیست؟ اگر خدا را داشته باشیم، همه چیز داریم، در حالیکه وقتی صاحب مادیات هستیم، صرفاً چیزهایی فناپذیر را در اختیار داریم. هر چیز مادی از بین خواهد رفت، فقط مسئله زمان مطرح است. باید حواسمان به آنچه فناپذیر است، باشد. خواسته چیز بدی نیست. من گفته‌ام که *کاما*^{۷۹} یا خواسته، بد نیست. در حقیقت، یک چیز الهی است و به بیان دقیقتر، یک آفریده الوهیت است. *کاما* و *کرودا*^{۸۰}، دل‌بستگی و عصبانیت، هر دو الهی هستند. ولی اشتیاق و دل‌بستگی ما، باید فقط برای خداوند باشد. در اینصورت خواسته و اشتیاق، به عنوان نیرویی در جهت هدایت ما به سوی او، به طریقی صحیح بکار گرفته می‌شود. اما همین قدرت خواستن، اگر به صورتی نادرست و در جهت تصاحب مادیات بکار گرفته شود، ما را از وی دور می‌کند. این در مورد تمامی قدرتها مصداق دارد. قدرت، به خودی خود، نه خوب است و نه بد. چگونگی بکارگیری و یا استفاده از آن است که کیفیت کاربردی آنرا تعیین می‌کند. مردم می‌گویند که قدرت، انسان را فاسد می‌کند، اما من می‌گویم که قدرت، اگر به درستی مورد استفاده قرار گیرد، می‌تواند ما را ارتقاء داده و به رهایی برساند. قدرت، فی نفسه نه فاسد می‌کند و نه شریف. این، بستگی به نحوه استفاده از قدرت دارد. به همین دلیل است که قدرت معنوی به ندرت به کسی داده می‌شود، مگر آنکه افراد، با استفاده از شیوه‌های موجود در *سانستای* ما، از درون خالص و پاک بشوند. این مسئله بسیار مهمی است. چطور می‌توان کودکی را که با چاقویی که خود شما به او داده‌اید، جایی از بدنش را بریده است، سرزنش کرد؟ بدین علت است که در *سانستای* ما، حفاظت‌هایی در مقابل سوء استفاده از قدرت تدبیر شده است. می‌توانم بگویم که در سهاج مارگ، این نوع سوء استفاده غیرممکن است. به لطف لالاجی، ما دارای چنان سیستم آموزشی هستیم که ابیسی در آن، به موازات رشدش از مرحله‌ای به مرحله دیگر، پاک می‌گردد. معنای آن چیست؟ همچنان که شخص در معنویت رشد می‌کند، پاکتر و خالصتر هم می‌شود و لذا در بالاترین سطوح، او مطلقاً و کاملاً پاک است. به چنین افرادی، می‌توان با اطمینان تفویض قدرت کرد. آنها تحت هدایت و راهنمایی شعور و الاتری کار خواهند کرد، بنابراین، استفاده نادرست، عمدی یا غیر عمدی، ناممکن است. معمولاً شما

افرادی را می‌بینید که از روی منیت از قدرت استفاده می‌کنند که در اینصورت، قدرت خطرناک می‌شود. در چنین مواردی، قدرت نه برای خیر و صلاح دیگران، که در جهت خودخواهی‌های فردی، بکار گرفته می‌شود. شما اینرا در همه جا مشاهده می‌کنید. در چنین افرادی، مسلماً قدرت موجب فساد و تباهی می‌گردد. حقیقت را بگویم، اینها به فساد موجود می‌افزایند. در مورد آنان، هیچ پاکسازی اخلاقی، هیچ آماده سازی پایه‌ای، وجود نداشته است. در واقع چنین افرادی قابل سرزنش نیستند. آنها تحت فشار *سامسکارا* هایشان عمل می‌کنند. در حقیقت، تقصیر متوجه اشخاصی است که قدرت را به چنین کسانی تفویض می‌کنند. می‌بینی که برای انجام کار درست، خلوص و پاکی تا چه اندازه اهمیت پیدا می‌کند. هوش، عقل و همه این چیزها، در جای خود خوب هستند. تا مرحله خاصی، لازم هم هستند. اما پاکی و خلوص ضروری است. بدون آن هیچ کار واقعی نمی‌تواند انجام شود. متوجه هستی؟ و در اینجا، تنها قلب می‌تواند ما را راهنمایی کند. برای راهنمایی، فقط به قلب رجوع کنید و آن جواب شما را خواهد داد."

"به همین دلیل است که ما تمریناتمان را با قلب شروع می‌کنیم. اگر قلب پاک باشد، آن پاکی در سراسر بدن گسترش می‌یابد. گردش خون توسط قلب کنترل می‌شود. در حقیقت، این جایی است که جریان، باید از آنجا شروع شود. نقاط دیگری هم هستند که در سایر سیستم‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرند، مثل نوک بینی، نقطه بین دو ابرو و مانند آن. ولی ما، با قلب آغاز می‌کنیم. برای کار خود، قلب را بر می‌گزینیم. تمرکز بر روی سایر نقاط، ممکن است برای سیدمی‌ها، بمنظور کسب قدرت و رشدی محدود، مناسب باشند. آنجا که ما قلب را در سیستم خود انتخاب می‌کنیم، اطمینان داریم که پاکسازی، به موازات و پهلو به پهلو پیشرفت معنوی، جریان دارد. این پالایش، بسیار مهم است. واقعاً می‌گویم. در مراحل اولیه *سادانا* تحت *سانستای* ما خیلی اهمیت دارد که این پاکسازی، بطور منظم انجام گیرد. همچنان که پاکسازی، با زدودن تأثیرات *سامسکارا* های گذشته جلو می‌رود، امکان رشد بسط می‌یابد. پس، این پاکسازی از اهمیت فراوانی برخوردار است. نمونه‌ای که برایت گفتم را به خاطر می‌آوری؟ همان موردی که مجبور شدم تأثیرات یک زندگی گذشته را پاک کنم؟ می‌بینی این *سامسکارا* ها چقدر عمیق مستقر می‌شوند؟ شاید لازم باشد حتی عقبر برویم. به این دلیل است که می‌گویم یک پریسپتر یا مربی واقعی کسی است که بتواند زندگی گذشته را بخواند. البته شاید این کار در همه موارد ضروری نباشد."

وقتی مرشد در مورد حفاظت‌های موجود در سیستم صحبت می‌کرد، من تجربه‌ای را که در ۱۵ فوریه ۱۹۶۷، روز بعد از *واسانت پنجمی* داشتم، بیاد آوردم. در روز *واسانت پنجمی*، مرشد به من اجازه داد تا ترنسمیت کنم و در زمینه معنویت، به مردم آموزش بدهم. این جریان در شاهجهانپور رخ داد. روز بعد به لاکنو وارد شدم. یکی از ابیسی‌های لاکنو که فهمیده بود من مجوز کار دریافت کرده و پریسپتر شده‌ام، آمد و از من خواست که به او نشست بدهم. او می‌خواست که اولین کسی باشد که از طریق من ترنسمیشن دریافت می‌کند. من هم موافقت کردم و لذا برای مدیتیشن نشستیم. من نمی‌دانستم چکار کنم. به مرشد دعا کردم که ترنسمیشن شروع بشود و هر چیزی که قرار است اتفاق بیفتد، رخ دهد. بعد از حدود ده دقیقه، ناگهان تصویری در ذهنم آمد و تصویر آنقدر روشن و واضح بود که گویی با چشمان باز آنرا می‌دیدم. خودم را دیدم و آن ابیسی را که در مقابلم نشسته بود. دیواری در سمت راست من قرار داشت. روی آن دیوار دری بود که باز شد و مرشد از آن در وارد گردید. او در حالیکه یک صندلی هم در دست داشت، به داخل آمد. صندلی را نزدیک من گذاشت و روی آن نشست. بعد مشتاقانه و با دقت، به مشاهده کاری که من داشتم می‌کردم پرداخت. پس از چند لحظه، آن تصویر ناپدید شد. من این مسئله را با مرشد در میان گذاشتم و او گفت، "بله، هر وقت یک پریسپتر کار می‌کند، کار وی همواره تحت نظارت و سرپرستی مرشد انجام می‌پذیرد. چه من ترنسمیت کنم و چه شخصی دیگر، ماهیت قدرت تفاوتی نمی‌کند، ولی میزان آزاد شدن آن به نیاز ابیسی و توانایی پریسپتر بستگی دارد. این یک نیروی عظیم و قدرتمند است که باید به دقت تنظیم گردد. ولی می‌دانی که نمی‌تواند هیچ آسیبی وارد کند. تو خودت اینرا مشاهده کرده‌ای."

بعد مرشد یکی از تجربیات خودش را برای من نقل کرد. مرشد شدیداً تحت تأثیر عشق و ایثار یکی از ایبسی‌ها که از پریسپترهای ارشد کانون نیز بود، قرار گرفته بود. عشق این ایبسی، توجه مرشد را به شدت به سوی او معطوف کرده بود و مرشد مترصد بوده که کاری برایش انجام دهد. مرشد گفت، "این شخص عشق زیادی به من دارد. او اهل عشق و ایثار بی‌حد و حصر است. قلبم بی‌تاب بود که به او چیزی بدهم. وقتی در ویجایاوادا^{۸۱} بودم، او به دیدنم آمد. از او خواستم به مدیتیشن بنشیند. می‌خواستم او را هفت نقطه ارتقاء بدهم. اینجا را ببین، هفت نقطه!! معنی اینکار را می‌فهمی؟ چندین و چند زندگی برای چنین رشدی لازم است. اما عشق او آنقدر زیاد و استثنایی بود که من تصمیم به انجام آنکار گرفتم. او را يك نقطه بالا بردم، بعد نقطه دوم، او را تا نقطه سه بالا برده بودم که صدای لالاجی را شنیدم. او از دست من عصبانی بود و پرسید چکار می‌کنی؟ می‌خواهی او را نابود کنی؟ این کار نامعقول را متوقف کن!" مرشد خندید و گفت، "البته من مجبور بودم که از مرشدم اطاعت کنم. این يك دستور صریح بود! خوب، حالا متوجه می‌شوی که مرشد چگونه از کار مراقبت می‌کند؟ ترنسمیشن ما نیروی بسیار قدرتمندی است و باید با دقت بسیار مورد استفاده قرار گیرد. اما کنترل وجود دارد. هرگز ممکن نیست که از بابت آن، هیچگونه آسیب و آزاری متوجه کسی بشود! بعدها، آن ایبسی برایم نوشت که يك ماه تمام دچار چنان سردردی شده بود که تقریباً برایش غیر قابل تحمل بوده است. ولی می‌دانی چه چیز دیگری نوشته بود؟ نوشته بود که گرچه از آن سر درد رنج می‌برده، اما دعا می‌کرده که آن درد را از بین ببرم، چون خوشنودی و لذت زیادی هم در آن بوده است! می‌بینی، من در حالتی هیجانی آنکار را انجام داده بودم و این، برای او خیلی زیاد بود. اما لالاجی مراقب بود. من اغلب، از روی اشتیاقی که برای آماده کردن افراد دارم، اینکار را انجام می‌دهم، ولی همواره کنترلی وجود دارد. مطلقاً ممکن نیست که هیچ ضرری از آن ناشی بشود!"

نظارت مرشد به منظور تشخیص آنچه برای ایبسی لازم است، در جهات دیگری نیز فعال می‌باشد که برای نشان دادن این مسئله، یکی از تجارب شخصی خودم را نقل می‌کنم. یکبار مرشد به مدراس آمده بود و پیش پسرش شری اومش، در باسانت ناگار اقامت کرده بود. يك روز صبح من به آنجا رفته بودم تا مدتی را کنار او بگذرانم. تنها سه الی چهار نفر از ما آنجا بودیم. مرشد متفکر، عبوس و بسیار کم حرف و خاموش بود. در واقع او ظرف تمام چند روز گذشته در همین حالت بود و همگی ما دلواپس این مسئله بودیم. او معمولاً بسیار شاد و با نشاط و سرزنده بود و افسردگی او، ما را نگران کرده بود. آنروز، حدود يك ساعت همچنان ساکت نشسته بودیم. ناگهان مرشد با عجله برخاست و از من پرسید، "کاری نداری؟ می‌توانی چند دقیقه با من به داخل بیایی؟" مسلماً من کاری نداشتم و لذا به دنبالش به اطاق خواب او رفتم. مرشد در را بست، يك ملحفه کف اطاق پهن کرد و از من خواست که روی آن، روبروی تخت او بنشینم. بعد، در نهایت تعجب، او نیز کلاهش را بر سر گذاشت و خودش هم در گوشه‌ای مقابل تخت نشست و گفت، "برای مدیتیشن بنشین. لالاجی صاحب اینجاست (به تخت اشاره کرد) و می‌خواهد به تو ترنسمیت کند!" من در حالیکه مبهور شده بودم، به مدیتیشن نشستم. نشست، یکی از کوتاهترین نشست‌ها و به مدت کمتر از سه دقیقه بود. مرشد گفت، "کافی است" و من چشم‌هایم را باز کردم. مرشد به نظر مشعوف می‌آمد. نزدیک من آمد و گفت، "ساباش"^{۸۲}! من امروز بسیار خوشحالم. می‌دانی، ظرف سه چهار روز گذشته، می‌خواستم کاری برای تو انجام بدهم ولی نمی‌دانستم که چطور اینکار را بکنم. مشغول فکر کردن به همین موضوع بودم که لالاجی گفت، "چرا نگران این مسئله هستی؟ اگر نمی‌توانی اینکار را انجام دهی، چند دقیقه‌ای او را نزد من بفرست. من خودم ترتیب اینکار را می‌دهم!" مرشد بی‌اندازه خوشحال بود. مرا در آغوش کشید و گفت، "خیلی خوشحالم که تو توانستی توجه لالاجی را به سوی خودت جلب کنی. امیدوارم که از نظر معنوی رشد کنی." من هم احساساتی شده بودم و هیجان زبانه را بند آورده بودم و نمی‌توانستم جواب دهم. فقط با عشق و ستایش، پاهای او را لمس کردم. این نخستین باری بود که من از لالاجی، مرشد کبیر، مستقیماً ترنسمیشن دریافت کردم. من این داستان را از این جهت نقل کردم که نشان دهم مراقبت مرشد، فقط يك نوع کنترل منفی جهت ممانعت از سوء

^{۸۱} Vijayawada
^{۸۲} Sabash: آفرین

استفاده از قدرت نیست. برعکس، يك توجه مثبت برای تضمین استفاده صحیح و به موقع از نیروی الهی، در جهت بهره‌مندی معنوی ایبسی است. این توجه‌ای منحصر به فرد است.

چند سال قبل، من وارد ماجرای شدم که مشخصاً و بطور چشمگیر، تأکیدی بر این جنبه از کار مرشدم بود. توجه و دقتی که او می‌دول می‌دارد تا از ایبسی مراقبت کند و نیازهای درونی وی را برآورده سازد. برای انجام کاری به تیروچیراپالی^{۸۳} رفته بودم. کارم را پیش از ظهر تمام کردم و بعد از ظهر برای خودم آزاد بودم. تصمیم گرفتم برای دیدار عمومیم که در آن موقع در تیرووارور^{۸۴}، حوالی پنجاه مایلی تیروچیراپالی، اقامت داشت، بروم. تریچی^{۸۵} را حدود یازده صبح ترك کردم و ساعت يك بعد از ظهر به تیرووارور رسیدم و شروع به جستجوی منزل عمومیم نمودم که البته کار ساده‌ای نبود چون آدرس او را نداشتم. فکر می‌کردم به آسانی می‌توانم محل اقامت او را پیدا کنم چون تصورم این بود که تیرووارور شهر کوچکی است. من قبلاً آنجا را ندیده بودم. بهر حال، پیدا کردن عمومیم مشکلتر از آنچه که انتظار داشتم بود. بعد از پرس و جو از شش دفتر پست و پس از تلفن کردن به چند جایی که مقامات اداره پست پیشنهاد کرده بودند، ناچاراً دست از جستجو کشیدم و بالاخره تصمیم گرفتم که تیرووارور را ترك کنم، چون ساعت چهار بعد از ظهر شده بود و من راهی طولانی برای بازگشت به مادورای را باید می‌پیمودم.

من مرکز آن شهر کوچک را ترك کرده و راه برگشت را در پیش گرفتم. وقتی از منطقه بازار می‌گذشتم، چون خیلی احساس تشنگی می‌کردم، توقف کردم تا يك نوشیدنی بخورم. يك نوشابه از مغازه‌ای خریدم و وقتی مشغول نوشیدن آن بودم، شخصی نزد من آمد که یادم نمی‌آمد قبلاً او را دیده باشم. او با من سلام و احوالپرسی کرد و گفت که یکی از ایبسی‌های کانون ماست. او گفت سراسر شب گذشته احساس بدبختی و تنهایی می‌کرده است، تمام شب را اشک می‌ریخته و در طلب لطف و برکت مرشد، دعا می‌نموده است. حتی وقتی اینها را برایم می‌گفت هم اشک از چشمانش جاری شد. او گفت، "قربان، شما مرا به یاد نمی‌آورید اما من شما را دو سال قبل در تریچی وقتی که با مرشد به آنجا آمده بودید، دیدم. کانون در اینجا مرکزی ندارد و من کاملاً احساس تنهایی و انزوا می‌کنم. احساس می‌کنم دعاهای توأم با اشک و آه دیشب من شما را به اینجا آورده است. از مرشد سپاسگزارم که شما را نزد من فرستاد. از شما تقاضا می‌کنم که لطف کرده و به اطاق من بیايید و يك نشست به من بدهید." من به همراه او به اطاقش رفتم و به او نشست دادم. او از این نشانه لطف مرشد، به شدت و صمیمانه ابراز امتنان کرد.

بعد از اینکه وی را ترك کردم و راه بازگشت به مادورای را در پیش گرفتم، به این اتفاق ظاهراً ساده، فکر کردم. از کل ماجرا حیرت زده بودم، چون برایم محقق شد که همه چیز برنامه ریزی شده بوده است، اگرچه که نه به وسیله من! این فکر به ذهنم رسید که کسانی که برای کانون و برای مرشد کار می‌کنند، واقعاً مثل گروه‌های سیار پلیس هستند که به هر جا که لازم باشد، اعزام می‌گردند. من برای يك کار شخصی به تیرووارور رفته بودم، اما مرشد، مسیر من را برای انجام کار خودش تغییر داده بود! چنین است عشق مرشد به ایبسی‌هایش. این واقعه به من نشان داد که وقتی آرزو و شور و اشتیاق حقیقی در قلب ایبسی وجود داشته باشد، یاری مرشد همواره حاضر و بی‌دریغ و پایدار است.

نقش گورو

مرشد نقشی اساسی، تعیین کننده و فراگیر را در زندگانی معنوی طالب و رهرو معنویت ایفاء می‌کند. ممکن است که در آغاز راه، او صرفاً به عنوان يك راهنما که نقش کوچک و محدودی را بازی می‌کند به نظر برسد، اما در يك رابطه کامل و رو به رشد مرشد و مریدی، نقش او عظیمتر و فراگیرتر می‌شود و بخش‌های بیشتر و بیشتری از زندگی مرید را در بر می‌گیرد. و سرانجام، اوج و کمال حالت معنوی به جایی می‌رسد که زندگی مرید، تماماً بر اساس رهنمودهای مرشد هدایت می‌گردد و به حرکت در می‌آید. این دیدگاه پذیرفته شده کلی در سهاج مارگ است.

هنگامی که مرشدها را مورد بررسی قرار می‌دهیم، در می‌یابیم که آنان در طیفی قرار می‌گیرند که در يك سوی این طیف، آموزگاران ساده متون کتب مقدس و عبادی و در سوی دیگر آن، استاد اعظم معنویت، کسی که شایستگی مرشد خوانده شدن را دارد، جای گرفته‌اند. در فاصله مابین این دو سوی طیف، استادان انواع و اقسام مکاتب و روش‌های مختلف وجود دارند که نقش‌های گوناگونی از جمله معلم، کشیش، درویش، طالع‌بین و مانند آنرا ایفاء می‌نمایند. بسیاری، رئیس تشکیلات خودشان که مات^{۸۶} خوانده می‌شود هستند، در حالیکه تعداد کثیری نیز آواره‌اند و در اینجا و آنجا پرسه می‌زنند. گروه اخیر، اغلب خودشان افرادی تازه کار و ناشی هستند که در جستجوی راه خودشان برای رستگاری، متحمل تمرینات و عذاب‌های مقرر شده‌ای می‌گردند. اما چون ردهای زرد رنگ سانیاسی را می‌پوشند، در سراسر دنیا، همانند مرشدان مورد احترام واقع می‌شوند. واقعیت این است که در جایی که مسئله تفکیک و تمیز شاگرد از استاد مطرح باشد، سانیاسا اغلب می‌تواند گمراه کننده باشد. سانیاسیها بخش اعظم مرشدان هند را تشکیل می‌دهند. مرشد متأهل چندان مورد توجه نیست و این امر را عمدتاً باید ناشی از آموزش‌های *آدویتا و دانتا*^{۸۷} دانست که بر اساس تفسیر مرشدان معروف گذشته، مجرد را به عنوان پیش شرطی مهم برای آغاز جستجوی معنوی، مقرر نموده است. یکی از جنبه‌های مهم آموزش‌های مرشد من این است که او قصد دارد خداوند را برای همه انسان‌ها قابل دسترس سازد. مرشد به این امر هم بسنده نمی‌کند و چنین می‌آموزد که يك فرد متأهل، کسی است که قاعدتاً در خود روح فزاینده‌ای از *وایراگیای*^{۸۸} حقیقی معنوی، یا گذشت و چشم پوشی دارد. مرشد بارها اظهار داشته است که گذشت واقعی، ضمن انجام وظیفه در محیط خانواده در فرد رشد می‌نماید. در مقابل، سیستم سانیاسی، رها کردن و گریختن را تشویق می‌کند و کسانی که دنبال آن هستند که از این سیستم، صرفاً به عنوان پناهگاهی جهت گریز از نیازهای خانواده استفاده می‌کنند. پس سانیاسا ضعف را ترغیب می‌کند و بر تعداد بی‌شمار و فوق‌العاده زیاد افراد سرگردان و خانه به دوش، که از امکانات جامعه استفاده می‌کنند و در مقابل هیچ نقش مهمی در اجتماع ایفاء نمی‌نمایند، می‌افزاید. این بار سنگینی است که در شرایط کنونی، جامعه به سختی می‌تواند به تحمل آن ادامه بدهد، چه در ابعاد مادی و چه از نظر معنوی.

در هند، اعتقاد عامه مردم بر آنست که بدون انجام شعایر و تشریفات مقدماتی مقرر که توسط کاهن صورت می‌گیرد، زندگی مذهبی حتی نمی‌تواند آغاز گردد. بنابراین، دیر یا زود، کاهن راه ورود به زندگی هر فردی را پیدا می‌کند. از آن به بعد، کاهن معمولاً تبدیل به مرشد افراد خانواده‌ای می‌شود که ایشان را بطور غیر رسمی به فرزند خواندگی پذیرفته است. در شرایط جاری، این امری متداول است که اکثر مردم هند، ادعا می‌کنند که در میان مایملک مورد علاقه‌شان، يك مرشد شخصی هم دارند. مردم به علت ترس‌های موهوم از بدبختی‌ها و یا وحشت از نفرین مرشد طرد شده، به ندرت اقدام به تعویض و تغییر مرشد خویش می‌نمایند. چنین مرشدی، قاعدتاً تبدیل به بار سنگینی می‌شود که مردم به عنوان مقدر خویش، او را با صبر و حوصله تحمل می‌کنند و زندگانی مذهبی تا مرحله يك معامله مزورانه و

^{۸۶} Mutt

^{۸۷} Advaita Vedanta: فلسفه عدم دوگانگی

^{۸۸} Vairagya: عدم وابستگی

ریکارانه، به انحطاط کشیده می‌شود، چون درحالیکه فرد متأهل تلاش می‌کند تا مخارج اجرای آداب و رسوم مذهبی خود را به حداقل برساند، مرشد یا کاهن، با بکار بستن همه هوش و ذکاوت و قدرت متقاعد سازی خویش و با استفاده از اعتقادات مردم و سلاح نیرومند کتب مقدس، تلاش می‌کند که درآمد خودش را به حداکثر ممکن برساند. خدای خانواده، شاهد ساکت این جنگ و نبرد مذهبی است که در حضور وی انجام می‌شود، اما از آنجاییکه درون يك بت زندانی شده، نمی‌تواند آنرا فاش بنماید. البته کاهنینی هم هستند که صمیمانه، به اثرات فوق‌العاده زیاد آداب و رسوم مذهبی اعتقاد دارند و این مراسم را با ایمان کامل و بدون حرص و طمع اجرا می‌کنند، اما تعدادشان بسیار اندک است.

همه این مسائل تا حدودی گیج کننده است، به خصوص برای مردمانی که در خارج از هند زندگی می‌کنند و خاصه در نخستین دیدار کسانی که پس از مطالعه ادبیات ما، با داشتن احساس احترامی در قلب نسبت به مسئله مرشد، به این کشور می‌آیند. اغلب این افراد، وقتی با گروه کوچکی که ادعای مرشدی جهان را دارند روبرو می‌گردند، دچار سردرگمی می‌شوند. گروه‌هایی مثل رؤسای مات‌ها، رهبران آیین‌ها و فرقه‌های مختلف و مربیان یوگا - یعنی مرشدانی که نه تنها نقش و مسئولیتشان يك عطیه الهی نیست، بلکه این خودشان هستند که چنین حقی را برای خود قائل می‌گردند. این سردرگمی هنگامی بیشتر می‌شود که می‌بینند مریدان این قبیل افراد هم، خود به عنوان مرشدانی کوچکتر، خودنمایی می‌کنند. وجود چنین حیرتی در بازدید کنندگان خارجی، تعجب‌آور نیست، چون ظاهراً، حتی در بین خود مردم هند هم فقط عده قلیل و ناچیزی از صلاحیت‌ها و شرایطی که فرد قبل از مرشد شدن باید داشته باشد، آگاه هستند. این آشفتگی آنقدر زیاد است که افرادی ساده چون قاریان دعاها، گدایان زرد پوش، طالع بین‌ها و گاه حتی رئیس يك اداره هم، به عنوان مرشد پذیرفته می‌شوند.

از مرشد انتظار می‌رود که بار مسئولیت کارمایی هر کسی را که به عنوان مرید می‌پذیرد، برعهده بگیرد. در این سرزمینی که کارما بر آن مستولی است، مردم عموماً به شدت مشتاق یافتن يك مرشد هستند تا بتوانند کارمای انباشته شده خود را، بر روی او تخلیه کنند. بنابراین به نظر می‌رسد که تقریباً هرکسی که پذیرای چنین مسئولیتی باشد، به عنوان مرشد قابل قبول است. مردم نمی‌خواهند که نگاهی عمیقتر به این مسئله بیفکنند و به ندرت اشتیاقی برای رشد معنوی در آنها وجود دارد. آنها عمدتاً می‌خواهند که فقط از شر کارمای خود خلاص شوند. از طرفی، چون بر اساس سنت‌ها، عایدات مالی و جنسی دفتر کار يك مرشد بسیار زیاد است، این مقام، برای تعداد کثیری از مردم واقعاً جذاب است و به آسانی به سوی آن لغزش پیدا می‌کنند. لذا جای شگفتی نیست که مرشد بودن سیری قهقراپی را طی نموده و تا حد يك حرفه تنزل پیدا کرده است، حرفه‌ای که چندان شریف و ارزشمند هم نیست و اشخاصی با توانایی‌های اندک را به این مسند والا جلب می‌نماید. اکثر آنان، افرادی حقه باز و شارلاتان هستند که بی‌شرمانه مردم عامی و ساده لوح را فریب می‌دهند و در این کار، گروهی از چلاها یا مریدان آنها را یاری‌شان می‌دهند، کسانی که تنها وظیفه‌شان، مدیحه سرایی در مورد شکوه و عظمت ارباب یا مرشدشان و مصون نگاه داشتن وی از گزند نگاه‌های کنجکاو مردم است. این سطح و مرتبه‌ای است که در حال حاضر، مقام مرشدی که زمانی در انتها درجه ممکن، رفیع و مقدس و مورد احترام بوده، به آن تنزل یافته است. گو اینکه علی‌رغم وجود این فساد عمومی و نزول ضوابط، حتی امروز نیز تعداد اندکی انسان‌های صمیمی، والا و قابل ستایش وجود دارند که منضبط و منزله زندگی می‌کنند و حیات ارزشمندشان را وقف خدمت به بشریت نموده‌اند.

بهرحال هیچ يك از این مسائل، نیاز واقعی بشر به مرشدی توانا جهت هدایت زندگی معنوی و کمک به رشد شخص را منتفی نمی‌سازد. این نیاز، چون همیشه، همچنان نیازی ضروری و حیاتی است. اما جستن و یافتن يك مرشد در عصر مدرن و نوین، کاری طولانی و خطرناک و مسئله‌ای بغرنج می‌باشد که ممکن است به نومیدی و دل شکستگی بیانجامد، چون اینکار، به قول معروف از یافتن سوزنی در کاهدان نیز دشوارتر است! تعجبی ندارد که بسیاری از انسان‌های صادق و صمیمی، مجبور شده‌اند که بخش قابل توجه‌ای از زندگی‌شان را صرف جستجوی يك مرشد واقعی بنمایند.

یکی از اعضای خارجی ما، داستان طولانی جستجوهای شخصی خودش را برای ما نقل کرد، داستانی بسیار جالب. او بارها و بارها، شاید شش یا هفت بار، به هند آمده بود و اینکار را تنها به قصد جستجو و یافتن کسی که بتواند وی را به عنوان مرشد بپذیرد و در سفر معنوی راهنمایی‌اش بنماید، انجام داده بود. در هر يك از این سفرها، او چندین ماه را صرف رفتن از این اشرم به آن اشرم، ملاقات این مرشد و آن مرشد و سفر به اماکن مقدس یکی پس از دیگری نموده بود، تا جاییکه به گفته خودش از هیمالیا گرفته تا کانیاکوماری^{۸۹}، تقریباً دیگر حتی يك اشرم یا مرشدی ولو گمنام و بی‌اهمیت هم باقی نمانده بوده که او از آنها دیدار نکرده باشد. اندوه و تأسف عمیق او از این بوده که در سرزمینی که از نظر معنویت شهره‌عام و خاص است، موفق نمی‌شده شخصی را بیابد که بتواند او را با تمام قلب به عنوان مرشد خویش بپذیرد. تا اینکه سرانجام، در پایان سفری که به زعم خود او آخرین سفرش به هند بوده و طی آن باز هم سراسر هند را گشته و اشرمها و مرشد‌های مختلفی را می‌بیند، تنها دو روز قبل از ترك این کشور، سرنوشت او را در سر راه یکی از پریسپترهای ما قرار می‌دهد و باین ترتیب، ارتباط وی با مرشد ما برقرار می‌گردد. مسلماً او، فرد بسیار خوشبختی بوده که توانسته مرشدش را بیابد، اما در مقابل هر جستجوی موفقیت‌آمیز، به راستی هزاران مورد هم وجود دارد که طی آنها، تجاری تلخ، خسته کننده و حتی گاهی اوقات غم‌انگیز برای افراد پیش آمده است. در کنار ما، ابیسی‌هایی هستند که بخش اعظم زندگی‌شان را صرف جستجوی مرشد نموده‌اند. بسیاری از ایشان، قبل از آنکه دست تقدیر شهادت و جسارتی به آنها ببخشد که بتوانند قید و بندها را بگسلند و راهشان را از نو آغاز کنند، تنهایی، محرومیت، بی‌نواایی و حتی تحقیر بسیاری را متحمل شده‌اند. بعضی‌ها، داستان‌هایی تلخ و اندوه‌بار از آنچه که در حصار بسته برخی اشرمها بر آنان گذشته است و خطرات جسمانی شخصی که به هنگام گریختن از آنجا با آن مواجه گشته‌اند، نقل می‌کنند. برخی از این فراریان، حتی مورد تهدید قرار گرفته‌اند که اگر ارتباط جدیدشان با مرشد من را قطع نکرده و به جمع قبلی باز نگردند، پیامدهای خطرناکی در انتظارشان خواهد بود. در جایی که مسئله یافتن يك مرشد واقعی و توانا مطرح باشد، این سرزمین فراوانی، سرزمینی که مملو از مرشد است، واقعاً فقیر می‌باشد.

من یکبار این مسئله را با مرشد در میان گذاشتم و مشکلاتی که بسیاری از ابیسی‌های ما با آن مواجه بوده‌اند را مطرح کردم. مرشد به آرامی لبخندی زد، ولی ساکت و آرام باقی ماند. من او را وادار کردم که چیزی بگوید. مرشد گفت، "جستجوی واقعی باید جستجویی درونی باشد. شخص ممکن است که در سراسر جهان از نقطه‌ای به نقطه دیگر برود و تمامی عمر خود را در این راه صرف کند، ولی موفق به یافتن يك مرشد نشود. اشتباه ما این است که جستجو می‌کنیم و به دنبال مرشد می‌گردیم، در حالیکه راه صحیح آن است که برای یافتن او دعا کنیم. چگونه این کار را انجام دهیم؟ باید با اشتیاقی عمیق در قلب، مستقیماً در مقابل خداوند دست به دعا برداریم و از او بخواهیم که مرشدی شایسته برایمان بفرستد. وقتی که ما آمادگی لازم را پیدا کرده باشیم، مرشد، خود درب خانه ما را خواهد زد. من به تو گفته‌ام که مرشد را چگونه یافتم. این فیض و رحمت خداوند است. پس جستجو باید واقعاً دعا گونه باشد، جستجویی درونی باشد، در اینصورت، موفقیت قطعی است." این سخنان باید راهگشای تمام کسانی گردد که آرزو می‌کنند طریق زندگانی معنوی را دنبال نمایند و برای این منظور، خواهان یافتن راهنما می‌باشند.

داستان یکی از ابیسی‌های غربی ما، بر کارایی چنین جستجوی درونی و دعا گونه‌ای صحه می‌گذارد. این شخص سال‌ها در آرزوی رشد معنوی بوده ولی نمی‌توانسته کسی را پیدا کند که در این راه یاری‌اش بنماید. به همین دلیل، به يك حالت یأس و نومیدی دچار می‌شود، اگر چه که جذبۀ الهی، کاملاً در قلبش فعال بوده است. بالاخره تصمیم می‌گیرد که هر روز به نیایش پردازد و برای یافتن يك مرشد، صمیمانه دعا کند و اینکار را برای یکسال تمام ادامه بدهد. با این نیت که اگر دعایش مستجاب شد که زهی سعادت، اما اگر نشد، یکبار و برای همیشه، این شور و اشتیاق دنبال کردن راه معنویت را کنار بگذارد. نیایش او، هر روز صمیمانه انجام می‌شده است. آنطور که این ابیسی تعریف می‌کرد، در این مرحله، 'به طرز عجزه آسا' ارتباط او با پدر من که در آن زمان در رُم بسر می‌برده، برقرار می‌شود. ظاهراً

پدر من نامه‌ای دریافت می‌کند که در آن از او خواسته شده بوده که به شهری که آن ابیسی در آنجا سکونت داشته، برود. اینکه چطور این شخص از حضور پدر من در رم آگاه شده بوده، هرگز مشخص نشد - این مسئله برای او يك راز بود که تا هم اکنون نیز همچنان سر به مهر باقی مانده است. پدر من به آنجا می‌رود و نشست‌های متعددی را به این فرد می‌دهد، ضمن آنکه مرکزی از کانون را نیز در آن شهر بنا می‌نهد. این مورد، شاهد روشن و زیبایی از اثر و کارایی دعاهای قلبی و صمیمانه است. مرشد به سراغ آن فرد رفته بود. البته آنطور که این شخص بارها و بارها به من گفته است، رنج و مرارت هم کشیده بود، اما این، رنجی درونی و شخصی بوده است که باعث پاکسازی و خلوص ماهیت وجودی وی شده و او را قادر ساخته بود که با حالتی زاهدانه و مقدس، به شیوه‌ای صحیح و موفقیت آمیز، دعا کند. طبعاً موفقیت نیز سریعاً حاصل شده است. این مثال به وضوح امکانپذیر بودن آنچه را که مرشد به من گفت اثبات می‌کند - البته اگر چنین اثباتی لازم باشد.

پس به نظر می‌رسد که یکی از نقش‌های مرشد حقیقی آن است که در انتظار آوای طلب قلب ایثارگر باشد و به آن پاسخ بگوید. وقتی کسی در این زمینه عمیقتر می‌شود، در می‌یابد که حتی این هم نگاهی سطحی به قضیه است. آنچه واقعاً رخ می‌دهد این است که مرشد از طریق کار مداوم معنوی، آنگونه که خود می‌گوید، "زمینه را آماده می‌سازد." روح انسان پذیرا، به سوی او جلب می‌شود و ارتباط، تبدیل به يك ارتباط معنوی مستقیم می‌گردد. شایان ذکر است که طلبه‌ای که آماده سفر در مسیر معنویت است، در حالت دعا و نیایش در خانه خود منتظر می‌ماند و مرشد را دعوت می‌کند که به نزد او برود. این ساده‌ترین و بهترین راه است، چرا که حتی اگر کسی آماده انجام سفر برای جستن مرشد هم باشد، به ندرت می‌تواند بفهمد که کجا باید به جستجوی وی بپردازد. "بر اثر صبر نوبت ظفر آید،" این ضرب‌المثلی قدیمی است که بیش از هر مورد دیگر، درباره ورود مرشد به زندگانی انسان مصداق دارد. مرشد هم به نوبه خود، شامه معنوی خود را بکار می‌اندازد و هر کجا که این حس، شخص پذیرایی را بیابد، مرشد از آن آگاه می‌گردد. در این هنگام او بی‌درنگ، آماده سازی ابیسی از طریق ترنسمیشن را آغاز می‌نماید. اگر چه ممکن است که ملاقات فیزیکی مرشد و مرید، مدت‌ها بعد پیش بیاید. تاریخ دقیق برقراری ارتباط، عامل مؤثری در آماده سازی ابیسی نیست. ملاقات‌های مکرر، عمدتاً جهت رضایت خاطر فردی ابیسی است و فقدان چنین رویارویی شخصی، به هیچوجه مانع رشد فرد نمی‌باشد، البته در صورتیکه آن شخص مرشدی توانا داشته باشد، مرشدی که قادر به ترنسمیشن بوده و خود در حالت بر/همالایا باشد.

مرشد، خود به وقوع چنین امری صحنه می‌گذارد. مرشد برای من تعریف کرد که عبادت را با انجام پوجای مذهبی شروع کرده، سپس به اجرای روش‌های یوگایی و مانند آن پرداخته و بالاخره دست دعا به سوی خداوند برداشته تا به او مرشدی توانمند عطا کند. مرشد در سن بیست و دو سالگی به محضر مقدس لالاجی راه می‌یابد. مدتی بعد می‌فهمد که لالاجی در زمانی که مشتاق آن بوده که بداند چه کسی در آینده کار وی را بر عهده خواهد گرفت، بر روی این مسئله مدیتیت می‌کند و چهره مرشد من در مقابلش ظاهر می‌شود. لالاجی بلافاصله شروع به ترنسمیشن به کسی که چهره‌اش را در مدیتیشن دیده بوده می‌نماید. این، سال‌ها قبل از ملاقات آنان بوده است. وقتی مرشد تاریخ‌ها را با هم مطابقت می‌دهد، در نهایت شگفتی در می‌یابد زمانی که لالاجی ترنسمیشن به وی را شروع کرده، مصادف با زمانی است که او نیز تحت نظارت مادرش، نیایش‌های کودکانه خود را در قالب آداب و رسوم مذهبی، آغاز می‌کند. مرشد به من گفت، "شاید اگر لالاجی ترنسمیشن به من را شروع نکرده بود، من حتی به دعا و نیایش هم نمی‌پرداختم. این ترنسمیشن او بود که چنین تمایلی را در من بیدار کرد و مرا در مسیر معنویت قرار داد."

دکتر واراداجاری، در یکی از سخنرانی‌های عمومی‌اش در الله‌آباد^{۱۰}، در مورد این جنبه زندگانی معنوی صحبت کرد. او گفت، "مرشد من می‌تواند افرادش را از میان تمامی قشرها و طبقات اجتماع، انتخاب کند. من می‌گویم 'انتخاب'،

اگر چه که ما به نظرمان می‌رسد که خودمان قدم در این راه می‌گذاریم. وقتی وی را ملاقات می‌کنیم، آنوقت پس از يك پاکسازی مقدماتی، رابطه‌ای مستقیم با الوهیت برقرار می‌گردد." او در سخنانش اظهار نمود که مرشد به وی گفته است که، "من نه تنها فرد را انتخاب می‌کنم، بلکه با کشیدن او به سوی خویش، خود را به وی اهداء می‌نمایم." پس نخستین درسی که می‌آموزیم این است کسی که مشتاق است تا راهی معنوی را برای زندگی در پیش بگیرد و صادقانه می‌خواهد که خود را در اختیار مرشد بگذارد، باید هر روزه به دعا بنشیند و در چنین دعالی به درگاه پروردگار، مرشدی را طلب کند. در اینصورت، وقتی آمادگی لازم را پیدا نماید، مرشد به سوی او می‌آید.

پس، این نخستین نقش مرشد است. او زمینه را به گونه‌ای آماده می‌کند که قدرت معنوی‌اش، به زمینه انتخابی جاری بشود و جایی در قلوب پذیرای طالبین مشتاق بیابد. در مورد چنین قلب‌هایی، قدرت مرشد بلافاصله کار ترنسمیشن را شروع می‌کند. طالب از کاری که بر روی او انجام می‌شود، آگاه نیست و مرشد، تا فرا رسیدن زمان دیدار رویاروی بین او و طالب، در نهان کار می‌کند. در مرحله دیدار، طالب تبدیل به يك مرید می‌شود و نسبت به کاری که مرشد بر روی او انجام می‌دهد، آگاهی می‌یابد. کاری که تا کنون در نهان صورت می‌گرفته است، اکنون علنی می‌گردد. دانه در زیر خاک به جوانه نشسته است و اینک آن جوانه، در مقابل تالو شکوهمند خورشید جهان بیرونی، سر از خاک بدر می‌آورد! این ماهیت کار عالم است که فرایندهای آفرینش، در نهان و به دور از چشمان کنجکاو همه، مگر طبیعت مادر، صورت می‌پذیرد. ظاهراً این يك قانون کلی است. فقط زمانی که فرایند آفرینش تکمیل شده باشد، حاصل کار آشکار می‌گردد. از آن به بعد، جریان رشد آغاز می‌شود. فرایند آفرینش پایان پذیرفته و مرحله رشد فرا می‌رسد. این درست هنگامی است که کار به صورت علنی درمی‌آید. پس می‌بینیم که مهمترین جنبه کار مرشد یعنی آماده سازی زمینه کار و بذر پاشی در قلب افراد، همانقدر در خفا انجام می‌پذیرد و در پس پرده است که خود طبیعت!

این مسئله، علت اینکه چرا کار مرشد من نیازی به تبلیغ و هیاهو جهت پیشبرد ندارد را روشن می‌سازد. او به تنهایی کار می‌کند و از قدرت الهی که در اختیار او قرار داده شده است، بهره می‌گیرد. کار پنهانی است و این جنبه ذاتی و الزامی آفرینش است. برای اینکار، نه تنها جار و جنجال و تبلیغ غیر ضروری است، بلکه به احتمال زیاد اگر در مراحل اولیه کار از آن استفاده شود، می‌تواند حتی زیانبخش هم باشد. شایان ذکر است که از زمانی که مرشد کار زمینه‌سازی را آغاز می‌کند، تا هنگامی که اینکار جنبه علنی پیدا کند، زمانی بین ۲۰ تا ۲۵ سال طول می‌کشد. البته من مطلقاً ادعا نمی‌کنم که این يك معیار کلی است. مطمئناً به موازات پیشرفت کار، شدت و میزان حرکت آنهم افزایش می‌یابد، اما همانطور که احتمالاً تجزیه و تحلیل‌های قبلی نیز نشان می‌دهند، جنبه قابل رویت کار، مرحله رشد می‌باشد. لذا فقط در این مرحله است که مسئله تبلیغات قابل بررسی می‌شود، یعنی در مرحله‌ای که کار آشکار شده و در معرض دید همگان قرار گرفته است.

برای روشن کردن این نخستین مرحله کار مرشد، مایلم که مورد مربوط به کسی را که در حال حاضر یکی از پریسپترهای ارشد کانون است، بازگو کنم. در حدود ۱۵ سال پیش، این شخص مطلب نقدی را که در یکی از روزنامه‌ها در مورد کتاب 'حقیقت به هنگام طلوع' مرشد نوشته شده بوده، می‌خواند و به دنبال آن، نامه‌ای به مرشد می‌نویسد و طی آن، به آموزش یوگایی به روش سهاج مارگ که در کتاب مذکور ارائه شده، اظهار علاقه می‌نماید. مرشد پاسخ می‌دهد که خدماتش در اختیار آن آقا خواهد بود و از وی می‌خواهد که روش مزبور را با نشستن و انجام مدیتیشن، آزمایش کند. ضمناً از این آقا درخواست می‌نماید که در مورد اینکه چه زمانی برای مدیتیشن خواهد نشست، قبلاً وی را مطلع کند تا او بتواند در زمان مربوطه ترنسمیشن بدهد. در رابطه با این داستان، این شخص برای من تعریف کرد که، "وقتی نامه مرشد به دستم رسید، فکر کردم که من بدون اطلاع قبلی به او برای مدیتیشن خواهم نشست، چون بهر حال او ادعا می‌کرد که قادر است از طریق ترنسمیشن آموزش بدهد، پس چرا باید قبلاً به وی اطلاع می‌دادم؟ در واقع می‌خواستم به نوعی او را امتحان کنم. با چنین اندیشه‌ای، صبح روز بعد به مدیتیشن نشستم. این شگفت‌انگیزترین تجربه من بود. چند لحظه پس از نشستن، احساس کردم که نیروی عظیمی در قلبم جاری شده است، گویی سرب گداخته در درون من می‌ریختند."

بدین ترتیب، این آقا فهمیده بود که مرشد، برای شروع کارش متکی به اطلاع دادن وی نبوده است. کار الهی او زمان زیادی قبل از آن شروع شده بوده است. فقط ایبسی می‌بایست آگاهانه در کار شرکت بنماید تا آنرا احساس کند.

این نخستین مرحله، به عبارتی مهمترین مرحله کار مرشد و به عبارتی دیگر، شاید آسانترین مرحله کار وی هم باشد. در این سطح از کار هیچ مقاومتی وجود ندارد، چون طالب، وقتی که از کاری که بر رویش انجام می‌شود بی‌خبر است، نمی‌تواند مقاومتی در مقابل آن کار از خود نشان بدهد. ضمناً پذیرش یا همکاری آگاهانه‌ای هم وجود ندارد، چرا که شخص نسبت به کاری که مرشد بر روی‌اش انجام می‌دهد، ناآگاه است. در اینجا، آرزو و اشتیاق طالب، به مانند نیرویی قدرتمند، فیض و رحمت مرشد را به سوی وی جلب می‌نماید و این به تنهایی، همچون يك عامل همکاری قوی، تأثیر خود را گذاشته و مرشد را قادر می‌سازد که بر روی او کار کند. در این مرحله، مرشد که آگاهانه نیروی معنوی‌اش را بکار می‌برد، آنچنان از جانب یار ناشناسش همکاری می‌شود که شاید به ندرت در مراحل بعدی کار، بتواند از چنین همیاری و کمکی بهره‌مند گردد. وقتی ارتباط مرشد با طالب جنبه رسمی پیدا می‌کند و تبدیل به رابطه مرشد و مریدی می‌شود، کار علنی می‌گردد. آنگاه است که مشکلات مرشد به معنای واقعی شروع می‌شود. اکنون مرید می‌تواند آگاهانه یا ناآگاهانه، در مقابل مرشد مقاومت به خرج دهد. در این مرحله، مرید که از حقیقت ماجرا، این که کاری بر روی او انجام می‌شود مطلع گشته است، شروع به پرسش می‌کند و کارآیی قدرت، وجود چنین قدرتی و سپس خود منشاء و منبع قدرت را زیر سؤال می‌برد. حتی شاید در مورد توانایی مرشد نیز دچار تردید گردد. این امر همچنان ادامه می‌یابد، تردید روی تردید انباشته می‌شود و مقاومت گسترش پیدا می‌کند. ما می‌بینیم که در سطح آگاه، میزان مقاومت قابل ملاحظه است. با وجود این، فائق آمدن بر چنین مقاومتی، چندان هم برای مرشد دشوار نیست، چون از طریق استدلال، ارائه مثال و درخواست از ایبسی برای مشاهده نتایج کار مرشد بر روی خودش، می‌توان او را مجاب و متقاعد نمود. بدین ترتیب، تا حدودی اعتماد بوجود می‌آید که این اعتماد، به موازات پیش رفتن کار از يك سطح آگاهی به سطوح بالاتر، از يك سطح وجود به سطوح والاتر آن، تبدیل به ایمان، سپس مبدل به عشق و نهایتاً منجر به تسلیم می‌شود. لیکن اگر مقاومت در سطح نیمه آگاه باشد، ممکن است که کار بسی دشوارتر و طولانیتر بشود.

مرشد، طالبین را به درستی و بسیار روشن، به دو گروه تقسیم نموده است: یکی گروهی که ظاهراً همکاری زیادی در سطح آگاه دارند، اما در درون دارای مقاومتی به سختی يك صخره هستند. مرشد، این گروه را به میوه انبه تشبیه می‌کند که سطح بیرونی‌اش گوشتی و نرم، اما داخل آن هسته‌ای سخت است. دسته دیگر از ایبسی‌ها، در ظاهر و آگاهانه سخت هستند و به نظر می‌رسد که با هر آنچه مرشد می‌گوید و یا هر کاری که او انجام می‌دهد، مخالفند. ظاهراً مقاومت شدیدی در این افراد هست، با این وجود، همکاری درونی آنها فوق‌العاده است. مرشد آنان را به بادام تشبیه می‌کند که در بیرون پوسته سختی دارد ولی درونش، مغزی است نرم و شیرین.

اگر انسان دقت کند، می‌تواند این تقسیم بندی را بوضوح در میان ایبسی‌ها مشاهده کند. ایبسی‌هایی هستند که بسیار نرم و قابل انعطافند و ظاهراً همکاری زیادی هم دارند، اما پیشرفتشان بسیار کند و در مواردی خاص، هیچ است. آنها سال‌های سال به سیستم می‌چسبند و در کانون باقی می‌مانند. در یکی از این موارد، من حتی گمان می‌کردم که در حق يك ایبسی بی‌عدالتی می‌شود. وقتی برای اولین بار او را دیدم، سال‌ها از عضویتش در کانون می‌گذشت، اما من دریافتم که مرشد همیشه به هنگام صحبت کردن با او، بسیار انتقاد آمیز برخورد می‌کند. یکبار که از مرشد پرسیدم چرا با چنین روح ظاهراً همیار و همپایی، اینگونه خشن برخورد می‌شود، مرشد نکته‌ای را برایم بازگو کرد. او گفت، "گوش کن ببین چه می‌گویم. او بسیار نرم است و می‌گوید که کاملاً تسلیم من شده است، اما در درون، مثل يك سنگ است. يك مقاومت درونی سرسخت دارد. من سعی کرده‌ام که به او کمک کنم، اما ترنسمیشن به قلبش نفوذ نمی‌کند. قلبش بسته است و ترنسمیشن را باز می‌گرداند. متوجه مشکل می‌شوی؟ چطور می‌شود به چنین اشخاصی کمک کرد؟ البته کاری است انجام شدنی، ولی فرآیندی بسیار طولانی است. او باید صبور باشد و تلاش کند که در درون خودش، همکاری واقعی به وجود بیاورد." با این توضیحات، من حرفم را پس گرفتم. بعد، از مرشد پرسیدم که چطور این مقاومت نیمه آگاه بطور غیر

منتظره بوجود می‌آید، بخصوص در جایی که اشتیاق فرد آنقدر جدی بوده است که او را به نزد مرشد بکشاند. من به خوبی می‌توانستم مقاومت آگاهانه‌ای را که در گروهی از ایبسی‌ها پدیدار می‌شود، درک کنم. این رخدادی طبیعی در روابط بین افراد است که به آسانی قابل فهم می‌باشد. اما اینکه چگونه مقاومت نیمه‌آگاه می‌تواند بطور ناگهانی ظهور کند، مسئله بغرنجی در ذهن من بود. پاسخ مرشد این بود، "من واژه نیمه آگاه را صرفاً به دلیل استفاده عموم از این واژه و جهت نشان دادن حالتی از ذهن که فرد نه اطلاعی از آن دارد و نه به آن آگاه است بکار می‌برم و مایل نیستم که از کلمه ناخودآگاه استفاده کنم، چون دارای معنایی به کلی متفاوت است، اگرچه که واقعاً غلط نیست. بگذار مسئله را بگونه‌ای دیگر توضیح بدهم. این سامسکار/ها هستند که چنین مقاومتی را ایجاد می‌کنند. گاهی اوقات سامسکار/ها آنچنان عمیق هستند که غلبه بر آنها مشکل است. در این موارد، یک پاکسازی منظم برای مدتی طولانی لازم است. این تأثیر سامسکار/هاست - منظوم چنین مقاومتی است. پس همانطور که می‌بینی، چنین اشخاصی باید صبور باشند و سعی کنند همکاری کنند. یک اشکال دیگر هم وجود دارد. آنها در ظاهر و یا در سطح آگاه، خیلی نگران رشد خود هستند. اما نگرانی نباید وجود داشته باشد. وجود اضطراب و نگرانی به این معناست که شک و تردید هم با آن عجین شده است. آنچه که لازم است، اشتیاق است. داشتن آرزویی واحد و متمرکز برای رسیدن به ادراک، امری ضروری است. اما این افراد، نگرانی سطحی را با اشتیاق و همکاری اشتباه می‌گیرند و به همین دلیل، تغییر شیوه نگرش و برخورد آنان، کار بسیار مشکلی می‌شود. وقتی این نکته را به آنها می‌گویم، عموماً بر میزان مقاومتشان افزوده می‌شود. حال چه می‌توانم بکنم؟ پس به شیوه خودم کار می‌کنم - البته اینکار مستلزم زمان است."

این موضوع ما را متوجه مرحله دوم کار مرشد می‌کند: پاکسازی و پالایش ایبسی. اینکار به منظور امکانپذیر ساختن رشد سریع ایبسی و تحکیم و تثبیت آن پیشرفت انجام می‌پذیرد. چه چیزی پاک می‌شود؟ پاسخ کلی مرشد این است که کل سیستم باید سراسر پالایش بشود. این شامل قلب و نقاط بالاتر، یکی پس از دیگری است. کار اصلی روی قلب و ناحیه قلب انجام می‌گردد، یعنی جایی که رسوبات سامسکار/ایی، به شکل ناخالصی در آنجا مستقر و مدفون می‌شوند. مرشد می‌آموزد که هر فعالیتی که ما می‌کنیم - در اینجا کلمه 'فعالیت' به مفهوم وسیع آن، شامل تمامی فعالیت‌های حسی و ذهنی فرد می‌باشد - آن فعالیت 'تأثیری' از خود بر جای می‌گذارد که وقتی این تأثیر خیلی عمیق باشد، سامسکار/ها خوانده می‌شود. روشن است که تأثیرات سطحی به آسانی پاک می‌شوند. پاک کردن یک تخته سیاه کار سهلی است، اما اینکار مثلاً در مورد یک صفحه گرامافون که اثر خطوط افتاده بر آن آنقدر عمیق بوده که تبدیل به شیارهایی دائمی شده‌اند، دیگر آسان نیست. خطر تشکل سامسکار/ها، در جایی که ما 'درگیر' فعالیت‌هایمان می‌شویم، بسیار بیشتر است. تأثیرات مترکمی که در ما وجود دارند، بار سامسکار/ایی گذشته را شکل می‌دهند و می‌باید توسط مرشد و با استفاده از قدرت معنوی وی، پاک و زوده گردند. به موازات پیش رفتن این روند پاکسازی، ایبسی حالت 'سبکی' واقعی را در خلال نشست‌هایش برای مدیتیشن تجربه می‌نماید.

در این رابطه، من مشکلی شخصی داشتم که آن را با مرشد در میان گذاشتم. اوایی که من مدیتیشن را آغاز کرده بودم، افکار بسیار زیادی به ذهنم می‌آمد و مزاحم مدیتیشن من می‌شد، ولی به تدریج، با پیروی از روش مرشد یعنی عدم توجه به افکار، هجوم آنها کاهش یافت، تا آنجا که می‌توانستم در فواصلی، حالت بدون فکر بودن را تجربه بنمایم. اما پس از گذشت چند سال از انجام *سادناتا*، مشکلی که از آن سخن رفت برایم پیش آمد و آن این بود که ناگهان متوجه شدم که در خلال مدیتیشن، افکاری از زشتترین و شرم‌آورترین نوع به ذهنم می‌آیند. طبعاً به شدت آشفته و مضطرب شدم، چون بیمناک بودم که مبدا این امر نشانه آن باشد که من بجای پیشرفت، عقب رفته‌ام. مرشد بلافاصله قضیه را برایم روشن نمود. او گفت، "ببین، گرد و خاکی که هر روز روی میز می‌نشیند را می‌توان به آسانی گردگیری کرد، چون سطحی است و به سهولت زوده می‌شود. اما فرض کن که جوهر روی میز ریخته و جذب آن شده باشد، در چنین حالتی، پاک کردن میز به مراتب دشوارتر است. پس ماهیت تأثیرات کار را متفاوت می‌کند. حال بگذار نکته دیگری را برایت بگویم. گاهی اوقات ما افکار بدی داریم، منظوم آگاهانه است. بعد احساس شرمساری می‌کنیم و آنها را به عقب می‌رانیم. در

اینصورت، افکار خیلی بد یا بدترین افکار، در اعماق ذهن ما مخفی می‌شوند و لذا در پاکسازی، احتمالاً بعد از همه بیرون می‌آیند. در مورد تو هم همین اتفاق افتاده است و تو باید خوشحال باشی که این افکار زشت، بالاخره پاک شدند. اینک، پیشرفت سریعتر انجام می‌شود. متوجه شدی؟ این مثل يك استخر است. برگ‌ها و خار و خاشاک در سطح آن شناور می‌مانند و بنابراین به آسانی برداشته می‌شوند، اما آشغال‌های سنگین ته‌نشین می‌گردند و پاک کردن آنها محتاج تلاش زیادی است. پس جایی برای نگرانی وجود ندارد. اما باید به تو بگویم که پاک کردن انباشته‌های هر روز در خود همان روز، اهمیت زیادی دارد. در غیر اینصورت فردا کمی محکمتر و سختتر می‌شوند و پاک کردن آنها نیاز به تلاش بیشتری دارد. به همین دلیل است که من پاکسازی روزانه توسط خود اییسی را توصیه می‌کنم. اگر این روند به درستی انجام بپذیرد، آنچه که در طی روز انباشته شده است، پاک می‌شود. الباقی، کار مرشد است. حال، متوجه اهمیت پاکسازی روزانه می‌شوی؟"

یکبار، چندین سال پس از شروع *Sadana*، به شاهجهانپور رفته بودم. مرشد قبلاً به من گفته بود که رشد من خوب است و او کلاً از این بابت خیلی راضی است. در این سفر، او به من يك نشست انفرادی داد که بیش از نیم ساعت طول کشید و در پایان آن گفت که، "هم اکنون سیستم تو را پاک کردم و ناخالصی‌ها را از بین بردم." من از شنیدن این سخنان کمی پریشان شدم، چون احساس می‌کردم که نباید چیز زیادی که نیاز به پاکسازی داشته باشد، در من باشد. به مرشد گفتم که من بطور آگاهانه هیچ کاری که به ناخالصی‌های وجودم بیافزاید، انجام نداده‌ام. خود او هم که در نامه‌هایش رشد مرا تحسین کرده بود. پس چگونه این ناخالصی که نیاز به پاکسازی داشته، به درون من رخنه کرده است. مرشد خندید و گفت، "نباید نگران این مسئله باشی. چیز زیادی نبود، ولی می‌دانی که من کمال طلب هستم و نمی‌توانم حتی يك نقطه تاریک را هم تحمل کنم. مثالی برایت می‌آورم. روی يك پیراهن سیاه، يك لکه یا نقطه کثیف خودش را نشان نمی‌دهد، ولی روی يك پیراهن سفید تمیز، حتی کوچکترین ذره جوهر به چشم می‌خورد و جلب توجه می‌نماید. بهرحال، این کار من است و تو نباید نگرانش باشی." لیکن من مرشد را وادار کردم تا جواب سوالم در مورد اینکه چطور این ناخالصی به وجود آمده است را بدهد. او پاسخ داد، "عمل ما، هرچقدر هم که پاک و منزّه باشد، باز همواره تأثیری از خود برجای می‌گذارد. در سطح بشری، این امر اجتناب ناپذیر است. خود من هم ناخالصی می‌گیرم و هر موقع که نیاز باشد، مرشدم آنرا پاک می‌کند. نکته دیگری را برایت بگویم. وقتی ما به حالت مدیتیشن می‌نشینیم، اشتیاقی در قلبمان وجود دارد که در ما يك حالت خلاء ایجاد می‌کند، در این حال، ناخالصی‌های فضای اطراف جذب این خلاء شده و روی ما می‌نشینند. بنابراین، کسی که به درستی مدیتیت می‌کند، مقداری ناخالصی را هم به این ترتیب جمع می‌کند. به همین علت است که اگر يك قدیس توانا در کشوری باشد، برای آن کشور کافی است. او کل ناخالصی‌های سراسر منطقه را به سوی خویش کشیده و آنها را جذب خود می‌کند. من نیز به همین دلیل گفته‌ام که يك قدیس، هدف تمامی رنج‌ها و آلام جهان است! مطلب دیگری را برایت می‌گویم که بسیار شگفت‌انگیز است. ناخالصی‌ها عملاً می‌توانند از جانب والدین و اجداد هم بر شخص وارد بشوند! من در چندین مورد دیده‌ام که ناخالصی بدین ترتیب منتقل شده است. پس می‌بینی، این اتفاق می‌تواند از طرق متعددی رخ بدهد، ولی تو نباید نگران آن باشی." در اینجا بحث خاتمه یافت.

در گفتگوی بعدی، تأکید مرشد بر اهمیت پاکسازی در ارتباط با رشد بود. او گفت، "به لطف لالاجی، ما روشی داریم که می‌توانم بگویم دارای کارایی غیر قابل رقابتی است. می‌دانی چه چیزی سیستم سهاج مارگ را تبدیل به يك چنین سیستم شگفت‌انگیز و آسانی نموده است؟ فرآیند پاکسازی در سهاج مارگ. در حقیقت، این تأثیرات گذشته‌ماست که ما را عقب نگاه می‌دارد و الگوی رفتاری‌مان را بگونه‌ای ترسیم می‌کند که قادر به تغییر و اصلاح آن نمی‌باشیم. ما بردگان گذشته خویش هستیم. ما تصور می‌کنیم که از ادیم تا هر گونه که می‌خواهیم بیندیشیم و عمل کنیم، ولی در واقع، این يك سفسطه و يك تصور اشتباه است. ما در همه زمینه‌ها مقید به گذشته خود هستیم. حال چگونه می‌توان کسی را که در این شرایط قرار دارد تغییر داد؟ عظمت لالاجی در همین است، این که با عرضه فرآیند پاکسازی، چنین امکانی را فراهم می‌کند که تأثیرات گذشته، البته طی مراحل مختلف، بطور کامل از میان بروند. متوجه می‌شوی که این چه موهبت

بزرگی است؟ چه فایده‌ای دارد که به کسی بگویم باید تغییر کند؟ قطعاً همه انسان‌ها مایل به تغییر هستند، اما امکان‌ها را ندارند. چرا؟ چون ذهن به وسیله گذشته، شرطی شده است. پس می‌بینی که تغییر، تنها با پاک شدن ذهن از تأثیرات گذشته ممکن می‌گردد. پاکسازی این امکان را برای ابیسی فراهم می‌آورد که تدریجاً از گذشته خویش آزاد بشود. درحقیقت، این تنها اسارت ماست. تأثیرات گذشته ما گرایشاتی در ما ایجاد می‌کنند که تغییر را در نظرمان دشوار می‌سازد. اما وقتی تأثیرات پاک بشوند، گرایشات نیز به آسانی می‌توانند تغییر کنند و در بسیاری از موارد، این امر خود به خود و به صورت غیر ارادی انجام می‌پذیرد. آنگاه است که فکر و عمل، صحیح و طبیعی می‌شوند. پس ترنسمیشن به تنهایی کافی نیست. پاکسازی بسیار پراهمیت است. در غیر اینصورت، اگرچه ممکن است که ابیسی رشدی هم داشته باشد، اما همواره خطر سقوط دارد، چون تأثیرات گذشته می‌توانند او را به عقب بکشند. اگر قرار بر دائمی نمودن پیشرفت باشد، تطهیر و پالایش وجود، لازمه آن است. برای همین است که من از پریسپترهایمان می‌خواهم که بیشتر توجه خود را به این جنبه از کار معطوف نمایند. این جنبه بسیار مهمی است. البته کاری سنگین و سخت لازم است، بخصوص در مراحل اولیه و به همین دلیل، گاهی اوقات گرایش برای نادیده گرفتن این بخش به وجود می‌آید، ولی اینکار کم‌لطفی و کم‌کاری در قبال ابیسی است. ما برای خدمت به ابیسی در اینجا هستیم و چنانچه پاکسازی را نادیده بگیریم، آنگاه به واقع خدمتی به او نکرده‌ایم. این نکته‌ای است که من آن را کراراً و کراراً، به پریسپترهایمان گوشزد کرده‌ام."

این مسئله پاکسازی، بارها و بارها در گفتگوهای من با مرشد مطرح شده است. فرآیندی که او بیشترین اهمیت را به آن می‌دهد و ضمناً کارایی زیادی برایش قائل است. در یکی از این صحبت‌ها، از مرشد پرسیدم که تا چه زمانی نیاز به پاکسازی باقی خواهد بود. مرشد خندید و گفت، "این دیگر به خودت بستگی دارد. اگر همکاری کاملی وجود داشته باشد، کار آسان است. اما فرض کن که من مرتب پاکسازی کنم و ابیسی هم همچنان به اضافه کردن ناخالصی‌هایش ادامه بدهد، در اینصورت، من چه می‌توانم بکنم؟ پس می‌بینی که ابیسی هم باید همکاری کند. او باید زندگی‌اش را بگونه‌ای تغییر بدهد که برای رشدش مفید باشد. زدودن اندوخته‌های قبلی، کار مرشد است، ولی ابیسی نیز باید هشیار باشد که با افکار و اعمال ناخالصی‌های بیشتری را اضافه نکند. لذا وجود این هشیاری ضروری است و اگر روند روزانه پاکسازی فردی دنبال بشود، آنگاه به مرحمت لاجبی، مرحله‌ای فرا می‌رسد که شکل‌گیری و تکوین تأثیرات، دیگر انجام نمی‌شود و تشکل *سامسکارا* متوقف می‌گردد. این مرحله بسیار والائی است، اگر چه باید بگویم که در واقع، این تازه آغاز سفر است. وقتی تشکل *سامسکارا* متوقف می‌شود، هدف در دیدگاه قرار می‌گیرد. البته ممکن است که هنوز پس مانده‌ای از اندوخته‌های گذشته وجود داشته باشد، ولی مسئولیت آن با مرشد است. لیکن مسئله دیگری را هم باید اضافه کنم. تا وقتی که ما در این جسم هستیم، همواره مقداری ناخالصی وجود دارد، چون اگر سیستم بطور کامل پاک بشود، ادامه حیات در اینجا ممکن نخواهد بود. اما، (می‌خندد) نباید در خودمان ناخالصی به وجود بیاوریم که عمرمان را طولانی کنیم! هنگامی که شکل‌گیری *سامسکارا* متوقف می‌شود، نشانه‌ای از این است که هدف به ما نزدیک می‌شود. در این وضعیت، شخص بطور عادی و طبیعی کار می‌کند و زندگی می‌نماید، اما هیچ‌گونه تأثیری شکل نمی‌گیرد. این حالتی است که من آنرا 'مردۀ زنده' نامیده‌ام! منتها برای رسیدن به این حالت، ابیسی باید همکاری کند. چطور این کار را بکند؟ به تو می‌گویم. فرض کن من یک گل رز زیبا را می‌بینم و آنرا تحسین می‌کنم. تا اینجا هیچ اشکالی وجود ندارد. ولی نباید دوباره و دوباره به آن نگاه کنم و از زیبایی آن تأثیری فراینده ایجاد بنمایم، چون در اینصورت، تأثیرات در ذهن تشکل پیدا می‌کنند. اگر تأثیر آن خیلی قوی باشد، می‌خواهم که دوباره بازگردم و آنرا نگاه کنم و اینکار، تأثیر را باز هم نیرومندتر می‌سازد. بعد میل تصاحب آن مطرح می‌گردد و اگر آنرا بچینم، عمل آغاز می‌شود. پس ملاحظه می‌کنی که اگر یک فکر ساده اجازه بیابد که بطور کنترل نشده ادامه پیدا کند، می‌تواند آنقدر جلو و جلوتر برود تا به انجام یک عمل منجر بشود که بعد ناگزیر، می‌باید پی‌آمدهای آن، یعنی پی‌آمدهای آن عمل هم به دنبال آن بیایند. بدین ترتیب یک سلسله از حوادث ردیف می‌شوند و ما را اسیر خود می‌کنند. به همین دلیل است که باید خیلی آگاه و هشیار باشیم."

مرشد توضیح داده است که منظور وی از تأثیرات، هم تأثیرات خوب است و هم تأثیرات بد. تأثیرات خوب، بهتر از نوع بد آن نیستند و هر دو آنها، به دلیل ایجاد موانعی در راه پیشرفت، به یک اندازه غیر مطلوب می‌باشند. این مطلب، بیانگر یکی از ابعاد مهم تعالیم مرشد است. برای آنکه 'رشد معنوی' امکانپذیر بشود، داشتن یک زندگی خوب که پایه و اساس آن، رفتار نیکو، احسان، پایبندی به ارزش‌های دینی و غیره باشد، کفایت نمی‌کند. برای نیل به چنین رشدی، به چیزی بیش از صرفاً یک زندگی اجتماعی و اخلاقی خوب نیاز هست. همه اینها باعث ایجاد *سامسکارا* می‌شوند. البته ممکن است که این نوع زندگی موجب زندگی آتی بهتری بشود، اما هدف ما، رهایی است. لذا، برای یک ایسی در سیستم سهاج مارگ، تمامی این مقولات فاقد ارزش می‌باشند. یکبار که در مورد آیین مذهبی خواندن *مانترا* های^{۹۱} مقدس در گوش شخص در حال احتضار صحبت بود، سطح کاربرد آنها برایم روشن شد. گفته می‌شود که این نوع ذکرها که آنرا *کارنا مانترا*^{۹۲} می‌خوانند، تأثیر زیادی بر هدایت روحی که در حال جدا شدن از بدن است و در مسیر پیشرونده سفر به سوی هدفش می‌باشد، دارد. همچنین گفته می‌شود که *مانترا* ها، حتی اگر در گوش فرد بیهوشی که در حال مرگ است نیز خوانده شوند، مؤثر هستند. تنها شرط این است که شخص هنوز زنده باشد. درباره این مورد، از مرشد سؤال کردم. او گفت، "چون صادقانه این سؤال را می‌کنی، جوابش را به تو می‌گویم. اینکار، هیچگونه فایده‌ای برای رشد معنوی ندارد. بله، ممکن است که تولد دوباره بهتری را به فرد اعطاء کند، اما فایده آن چیست؟ نظر ما عدم تولد مجدد است، حتی اگر زندگی بعدی، خیلی هم خوب باشد. هدف ما رهایی است. حالا واقعیت مطلب را برایت می‌گویم. ذهن باید به هنگام مرگ کاملاً خالی باشد. نباید به هیچ فکری اجازه ورود داده شود، حتی در مورد خدایان و دیگر چیزهای مشابه. باید یک خلاء کامل در ذهن فرد ایجاد گردد تا او بتواند در لحظه مرگ، با سرچشمه ازل، آنجا که حالت هیچ بودن مستولی است، یکی شده و در آن مستغرق گردد. به تو بگویم که اینکار، برای ایسی‌های *سانستای* ما، بسیار سهل و آسان است، چون این همان کاری است که به آنها آموخته شده تا هر بار که برای مدیتیشن می‌نشینند، انجام بدهند. برای ما، این تبدیل به یک طبیعت ثانوی می‌شود. وقتی ما برای مدیتیشن می‌نشینیم، ذهن عاری از فکر می‌شود، بنابراین می‌توان گفت که به یک معنا آنچه که ما تجربه می‌کنیم، حالتی است که کم و بیش مشابه حالت مرگ می‌باشد. شاید بتوان آنرا حالت مرگ-در-زندگی نامید. بنابراین، وقتی زمان موعود فرا برسد، ما خود به خود در این حالت ذهنی فرو می‌رویم و هیچ مانع و محصوری برابیمان وجود ندارد. حتی در آخرین لحظه. حال می‌بینی که این *کارنا مانترا* چقدر می‌تواند مضر باشد؟ در واقع، این روشی است که بجای فرصت دادن به روح برای آنکه راه خودش را بییماید، آنرا به عقب، به سوی این زندگی می‌کشاند. البته اگر من چنین چیزی را به فقهای هندو بگویم، بر من یورش خواهند آورد! اما آنچه که به تو گفتم، یک واقعیت است."

این مسئله که پاکسازی، محدود به سیستم فردی انسان نمی‌شود، نکته‌ای واضح و روشن است. یک قدیس، ناخالصی‌های فضا را به خود 'جذب' می‌کند. او همانند یک جارو برقی کیهانی عمل می‌کند. پس پاکسازی فضا، جنبه مهم دیگری از کار مرشد است. چون محیطی که اینگونه پالایش بشود، اثر چشمگیری بر ذهن و فکر انسان‌ها دارد. در چنین محیطی افکار درست به ذهن مردم می‌آیند که طبعاً منجر به اعمال پاک یا اعمال درست می‌شود. پس با کارکردن بر روی یک سطح کیهانی، انسان‌ها نیز به‌رمنند می‌گردند. عکس این امر هم صادق است. یعنی وقتی حالت معنوی یک فرد بهبود می‌یابد، محیط نیز تأثیر می‌گیرد و این تأثیرات متقابل، همچنان ادامه پیدا می‌کنند. آنچه که در سطح کیهانی به عنوان آماده‌سازی زمینه آغاز می‌شود، پس از گذشتن از سطح انسانی، بار دیگر به سطح کیهانی می‌انجامد. و اما، برای ناخالصی‌هایی که در فرایند پاکسازی زوده می‌شوند چه اتفاقی می‌افتد؟ به پریسپترها آموزش داده می‌شود که فقط ناخالصی‌ها را بردارند و به دور بيفکنند. اما تکلیف آنها چه می‌شود؟ آیا راهی برای نابود کردنشان وجود دارد؟ این سؤالی بود که من از مرشد پرسیدم. پاسخ مرشد این بود که چنان ناخالصی‌هایی را می‌توان سوزاند ولی اینکار فقط از

^{۹۱} Mantra: ذکر کلمات مقدس

^{۹۲} Karna mantras

عهده يك شخصیت ویژه بر می‌آید! فقط چنان شخصیت ویژه‌ای قدرت لازم برای انهدام و سوزاندن ناخالصی‌ها را دارد. سایرین صرفاً می‌توانند آنها را برداشته و به گوشه‌ای پرتاب نمایند.

رشد، باید تغذیه بشود. بدون تغذیه مناسب، هیچ رشدی صورت نمی‌گیرد. این نقش سوم مرشد است که با ترنس‌میشن معنوی خود، ابیسی‌ها را تغذیه نموده و آنان را می‌پروراند. بدین ترتیب، قدرت و سلامت رشد، تداوم می‌یابد. آنچه را که ما ترنس‌میشن می‌خوانیم، مرشد به 'غذای معنوی' توصیف نموده است. بدن در سطح جسمانی رشد و زندگی می‌کند، پس خود را با غذاهای فیزیکی تغذیه می‌کند. اما روح، با داشتن ماهیتی معنوی، به غذایی در همان سطح نیاز دارد. یکبار از مرشد پرسیدم که آیا کیفیت ترنس‌میشن در همه حال یکسان است یا اینکه بر اساس حالت ابیسی، متفاوت می‌باشد. مرشد در پاسخ گفت، از آنجاییکه این لطیف‌ترین نیرو یا قدرت الوهیت می‌باشد، هیچ تغییری در آن نمی‌تواند رخ بدهد، لذا تغییر ناپذیر است. من کمی گیج شده بودم که چگونه قدرتی یکسان، قادر به انجام تمام آن کارهایی است که بنا بر ادعای مرشد، در تمامی سطوح رشد، به واسطه آن انجام می‌پذیرد. این مسئله را با مرشد مطرح کردم. او، خنده بامزه‌ای کرد و گفت، "وقتی که ما دانه‌ای را می‌کاریم، به آن آب می‌دهیم. وقتی يك نهال می‌شود، به آن آب می‌دهیم. وقتی يك درخت تنومند می‌شود هم به آن آب می‌دهیم و همچنان تا آخر عمرش، به آب دادن آن ادامه می‌دهیم. همان آب، رشد مرحله به مرحله گیاه را امکان‌پذیر می‌سازد."

در يك فرصت دیگر، مرشد ترنس‌میشن را با واژه‌های متفاوت با آنچه در فوق گفتم، تشریح کرد. او گفت، "بدن فقط به این علت زنده است که روح در آن هست. به هنگام مرگ، روح از بدن پرواز می‌کند و ما می‌گوییم که شخص مرده است، جسمش را هم جسد می‌خوانیم. پس جسم، با روح زنده است. روح چگونه زنده است؟ به تو خواهم گفت. روح با ترنس‌میشن، که می‌توانیم آنرا جوهره الوهیت بدانیم، زنده است. دکتر وارد اچاری، آنرا 'روح روح' نامیده است. تعریفی که او ارائه نموده، تعریف درستی است. او به من گفت که در سانسکریت، به آن *پراناسیا پراناها*^{۹۳} می‌گویند که به همان معنای روح روح است. پس درحقیقت، بدون ترنس‌میشن، روح مثل يك چیز مرده است. نخستین ترنس‌میشن، روح را زنده می‌کند. این ارتباط با الوهیت است. نکته جالبی را برایت بگویم. حتی يك ترنس‌میشن، می‌تواند تغییر عظیمی را در زندگی آینده فرد ایجاد بنماید. يك ترنس‌میشن از سوی مرشدی توانا، می‌تواند بلافاصله شخص را متحول کند. قدرت همان قدرت است، اما باید اراده وجود داشته باشد. باید اراده‌ای شکست ناپذیر وجود داشته باشد. در اینصورت، نتیجه شگفت‌آور خواهد بود. حقیقتاً این مهمترین مسئله است، اینکه مریی معنویت، دارای اراده‌ای خلل ناپذیر باشد. باید نکته دیگری را هم متذکر بشوم. وقتی ما نسبت به کارآیی قدرت ترنس‌میشن تردید می‌کنیم، در واقع به معنای آن است که در مورد مرشدمان نامطمئن هستیم. آنوقت، کار دچار خدشه می‌شود. قدرت توسط مرشد داده می‌شود، اما خود تو باید به اراده خودت قدرت و استحکام ببخشی. از همه چیز گذشته، برای استفاده از هر وسیله‌ای، باید نیرویی بکار گرفته بشود. فرض کن می‌خواهی تکه چوبی را ببری و برای اینکار، من به تو يك اره می‌دهم. تو باید با تمام نیروی بازویت اره را به حرکت در بیاوری. تنها در اینصورت است که چوب بریده می‌شود. متوجه هستی؟ پس، وسیله به تنهایی کفایت نمی‌کند. باید نیروی اراده‌ات را بکار ببری تا آن وسیله به نحو مؤثری کار بکند. در حقیقت، چه من ترنس‌میت کنم و چه پریسپتر، نتیجه باید یکسان باشد. اما اگر اراده‌ای پشتیبان ترنس‌میشن نباشد، کار بطور کامل انجام نمی‌شود و به این ترتیب ابیسی، تفاوت را احساس می‌کند."

بنابر این، ترنس‌میشن یگانه قدرت ارتقاء دهنده معنوی است. ترنس‌میشن ابیسی را یاری می‌دهد تا از مرحله‌ای به مرحله دیگر ارتقاء یابد و نواحی هستی معنوی را، یکی پس از دیگری ببیند و به سوی هدف پیش برود. دقیقاً در طی همین سفر الهی است که کمک و راهنمایی فعالانه مرشد، ضروری می‌باشد. این مسئله که نقش مرشد، تا ارتقای ابیسی به بالاترین سطح هستی معنوی قابل حصول برای بشر، تداوم پیدا می‌کند، منحصر به سهاج مارگ است. در واقع، به

موازات پیشرفت ما، نیاز به مرشد نیز بطور فزاینده بیشتر می‌شود. مرشد، یکبار دلیل این مسئله را توضیح داد. او گفت، "همچنان که ابیسی رشد می‌کند، ترنسمیشن و پاکسازی، راه‌های تقرب والاتری را به روی او می‌گشایند. اما در مدارج عالتر، مقاومتی از بالا بوجود می‌آید. گویا طبیعت با رشد وی مقابله می‌کند. در اینجاست که مرشد، باید از قدرت تحت اختیارش استفاده نموده و ابیسی را به سطح بالاتر ببرد، چون خود ابیسی نمی‌تواند از عهده اینکار برآید. نواحی مشخصی هستند که ابیسی به تنهایی، حتی نمی‌تواند وارد آنها بشود. مقاطعی هستند که هیچکس به تنهایی قادر به گذشتن از آنها نیست. تنها يك مرشد توانا که خود در لایتنهای مستغرق است و این راه را طی نموده، می‌تواند اینکار را به انجام برساند. در چنین مقطعی، مرشد ابیسی را به‌درون خود کشیده و از آن منطقه عبور می‌دهد و بعد دوباره ابیسی را بیرون می‌آورد تا تحت هدایت و سرپرستی او، به سفر خویش ادامه بدهد. دکتر و ارادچاری در این مورد شوخی می‌کرد و می‌گفت 'مرشد مثل کانگوروست!' می‌دانید که کانگورو کیسه‌بخصوصی دارد که در مواقع خطر، بچه کانگورو را در آن جای می‌دهد. این کاری است که مرشد باید به هنگام لزوم برای ابیسی‌هایش انجام بدهد." این امر، نقش دیگری از مرشد را بر ما آشکار می‌سازد: نقش حامی و محافظ.

بدین ترتیب، ما به درك وسیع و جامعی از نقش‌های متعدد مرشد می‌رسیم که شامل آماده سازی زمینه، کاشتن دانه در قلب فرد، تغذیه رشد ابیسی و حفاظت از او در طی سفر معنوی‌اش تا زمانی که هدف در دسترس قرار گیرد. این مرحله‌ای است که بر اساس نظر مرشد، ابیسی باید وارد ناحیه مرکزی شده و نیز، چندین حلقه از هفت حلقه درخشان آن منطقه را طی نموده باشد. در اینجا، مرشد باز هم او را به پیش خواهد برد و تا زمانی که تمامی حلقه‌ها را سپری نموده باشد، با او خواهد ماند. پس از آن، دیگر چیزی باقی نمی‌ماند، مگر شنا کردن پیوسته در اقیانوسی که مرشد آنرا اقیانوس شمع می‌خواند و راه به سوی مرکز می‌برد. بنا به گفته مرشد، در این مرحله ابیسی در تماس مستقیم با خداوند قرار داده می‌شود. تا آنجا که به ابیسی مربوط می‌شود، این، نقطه اوج و بخش پایانی نقش مرشد در تمرینات معنوی اوست.

البته من بهر حال معتقدم که اگرچه شاید در این مرحله، ابیسی در ارتباط مستقیم با خدا باشد، اما رابطه وی با مرشدش از میان نمی‌رود، چرا که ماهیت این رابطه، ماهیتی معنوی است و جاودانه و ماندگار می‌باشد.

اخیراً، من در مورد این بعد از ابعاد ارتباط ابیسی با مرشد که حتی پس از وصل وی به خداوند توسط مرشد نیز ادامه می‌یابد، با مرشد صحبت کردم. مرشد، مایل به ارائه پاسخ صریح نبود، ولی نظرش این بود که در این مرحله، این دیگر با ابیسی است که ارتباط با مرشد را حفظ کند و یا خود به تنهایی ادامه دهد. مرشد گفت، "مساعدت مرشد برای کسانی که بدان نیاز دارند، حتی در ورای این مرحله نیز همواره مهیاست." و با گفتن این سخن سرشار از معنا و مفهوم، در سکوت فرو رفت! خواهر کاستوری^{۹۴} هم در آنجا حضور داشت. او به من گفت، حتی در بالاترین مراحل نیز نمی‌توان امکان رشد منیت و نفسانیت را نادیده گرفت. تماس مستقیم با خداوند که به توسط مرشد برای ابیسی میسر می‌گردد، چنانچه با آگاهی و درایت ابیسی همراه نباشد، ممکن است منجر به منیت بشود و چنین ادامه داد، "از همه چیز گذشته، چگونه ارتباط مستقیم با خداوند برقرار می‌شود؟ این فقط فیض و رحمت مرشد است که آنرا امکانپذیر می‌سازد. پس چطور می‌توان مسئله جدی بودن رابطه شخص با مرشد را زیر سؤال برد؟ احساس من این است که وقتی مرشد چنین سخنی را به ابیسی اظهار می‌نماید، در واقع می‌خواهد ابیسی را آزمایش کند. در این مرحله، باید بی‌نهایت مراقب باشیم و احتیاط کنیم که مبدا مرتکب خطای عظیم ترك مرشد بشویم." او سپس یکی از مشاهدات^{۹۵} طی مدیتیشن خود در این مورد را برای من بازگو کرد. مرشد زمانی به او گفته بود که يك ابیسی خاص را در تماس مستقیم با خدا قرار داده است، اما وقتی خواهر کاستوری موضوع را در مدیتیشن خود بررسی می‌کند، در مشاهداتش می‌بیند همینکه روح ابیسی به خدا نزدیک شد، به طرف مرشد پرتاب گشت و وقتی دوباره تلاش کرد که به خدا نزدیک بشود، همان اتفاق تکرار گردید - یعنی روح به طرف مرشد پرتاب شد. خواهر کاستوری گفت، "ببین برادر، این يك مکاشفه مستقیم در مورد این

^{۹۴} Sister Kasturi: مرید نزدیک بابو جی

^{۹۵} Vision

مسئله بود که نقش مرشد هرگز نمی‌تواند پایان بپذیرد؛ حتی پس از آنکه اتصال ابیسی به خداوند برقرار شده باشد! چون به يك مفهوم، سفر به سوی هدف، سفری بی‌انتهاست. ما دائماً به مرکز نزدیک می‌شویم، نزدیک و نزدیکتر به آن، اما هرگز نمی‌توانیم در خود مرکز قرار بگیریم. چنین اتفاقی فقط در لحظه ماهاپرالییا^{۹۶} می‌تواند رخ بدهد، زمانی که همه چیز به مرکز باز خواهد گشت."

اعتقاد شخصی خود من این است که اگر ابیسی، عشقی صمیمانه و ایثارگرانه به مرشد داشته باشد، هرگز فکر قطع ارتباط با مرشد به ذهنش خطور نمی‌کند. از آنجا که ابیسی به هر مرحله‌ای از رشد معنوی هم که رسیده باشد، باز همواره به کمک و راهنمایی مرشد نیاز دارد. پس ارتباط حقیقی با مرشد، ارتباطی جاودانه است.

^{۹۶} Mahapralaya: مرحله انقراض کامل جهان و ادغام همه چیز در مرکز

تجربیات معنوی

مرشد من می‌آموزد که، تجربیات معنوی معدودی دارای اهمیت واقعی هستند و لذا نمی‌بایست ارزشی نادرست به آنها متصف نمود، چون ممکن است که این امر، ما را از هدفمان منحرف سازد. کسانی که اهمیت زیادی به اینگونه تجارب می‌دهند، مصداق افرادی هستند که 'به علت وجود درختان زیاد، جنگل را نمی‌بینند.' در طرق سنتی فعالیت‌های مذهبی، یوگا و عرفان، اهمیت زیادی برای رویاها، مشاهدات، شنیدن اصوات و امثال آن قائل شده‌اند و این امر، جویندگان را به این نتیجه‌گیری غلط هدایت کرده است که وقتی چنین تجاربی نداشته باشند، اشکالی جدی در انجام تمرینات آنها وجود دارد. مرشد من مؤکداً اظهار داشته است که چنین تجاربی، به عنوان تجربه فاقد ارزش هستند، چون مسئله مهم برای ما، می‌باید دستیابی به هدف باشد و نه تجربیات طول راه. می‌توان به تجربیات، همچون مناظر گذرایی که در طی سفر مشاهده می‌شوند نگاه کرد، اما نباید ارزش بیشتری به آنها داد. به هر صورت، میل و اشتیاق برای داشتن چنین تجاربی، بر خوردی مطلقاً اشتباه است که می‌باید بی‌درنگ تغییر داده شود.

در يك مناسبیت که مرشد در حیدرآباد بود، گروهی علاقه‌مند و مشتاق در اطراف او گرد آمده بودند و از او سؤال می‌کردند. يك مرد جوان، درباره همین موضوع یعنی ارزش تجارب معنوی از وی پرسید. مرشد جواب همیشگی خود را مبنی بر اینکه نباید نگران آنها بود، داد. با وجود این، ابیسی برای دریافت جواب اصرار ورزید و پرسید آیا چنین تجاربی نشان دهنده مراحل مختلف سفر و لذا بیانگر میزان راه طی شده از این سفر، نمی‌باشند؟ و بعد مثالی را عنوان کرد و گفت، "قربان، وقتی من از اینجا به بمبئی با قطار سفر می‌کنم، ایستگاه‌های بین راه، با نظم خاصی فرا می‌رسند. بنابراین، من با اطلاع از اینکه به چه ایستگاهی رسیده‌ایم، می‌توانم بفهمم که چقدر به مقصدم نزدیک شده‌ام. مطمئناً تجارب معنوی نیز دارای خاصیت مشابهی می‌باشند." یکی از حضار بنام شری ایشوار سهای لبخندی زد و گفت، "این حرف شما درست است، مشروط بر آنکه با قطار سفر کنیم، اما فرض کنید که با هواپیما سفر کنیم، آنوقت چطور می‌توانیم بفهمیم که چه مرحله‌ای از سفر انجام شده است؟ پس باید متکی به خلبان هواپیما باشیم که به ما بگوید کجا هستیم و چقدر دیگر باید برویم تا به مقصد برسیم. حتی وقتی خلبان به ما می‌گوید که کجا هستیم نیز شاید چیزی از آن اطلاعات دستگیرمان نشود. بنابراین، به این سؤال هم باید به همین نحو پاسخ داد." سؤال کننده خندید و گفت، "بله، نکته را گرفتم. شما ما را هوایی می‌برید...!"

به بیانی بسیار کلی، تجارب معنوی می‌توانند به سه دسته تقسیم شوند. دسته اول شامل تجاربی است که زائیده تخیل خود ابیسی و یا نتیجه آنچه که خود او طراحی و تصویر نموده است، می‌باشند. مسلماً ابیسی‌ها هم به مانند سایر انسان‌ها، مایل هستند مسائل را بین خودشان به بحث بگذارند و به مبادله تجارب خویش بپردازند. چنین کاری در تمرینات معنوی توصیه نمی‌شود، چرا که ممکن است در يك نشست واحد، ابیسی‌های مختلف، تجارب متفاوتی داشته باشند. اما این امر بدان معنا نیست که يك نفر بیشتر و یا سریعتر از نفر دیگر، در حال پیشرفت است. تجارب، همانند *سامسکارهای* فرد، به عوامل متعدد و متفاوتی مثل زمینه‌های قبلی، محیط اجتماعی و مانند آن بستگی دارد. اگر ابیسی‌ها در مورد تجاربشان صحبت کنند، ممکن است باعث شوند که بعضی‌ها احساس کنند که تجربه درست مدیتیشن را ندارند و شاید از این بابت، دچار نومیدی و افسردگی هم بشوند. بدتر از این، ممکن است که در نشست‌های بعدی، همان چیزها را بطور ناخودآگاه طراحی و تصور نمایند و تجاربی حاصل کنند که ساخته خودشان است. بنابراین، مرشد به ابیسی‌ها توصیه می‌کند که تجارب معنوی‌شان را با کسی در میان نگذارند، مگر فقط با خود مرشد و یا راهنمایان. چنین تجربیاتی، تجارب معنوی نیستند و به هیچ وجه من الوجود، ارزشی ندارند.

دسته دوم، شامل کلیه تجاربی است که از فرآیند پاکسازی منتج می‌شوند. مرشد اظهار داشته است که وقتی سیستم ابیسی پاک می‌گردد، تأثیرات گذشته به بیرون رانده می‌شوند. هنگامی که این تأثیرات به سطح ذهن می‌آیند، تجربه

یا فعالیت اولیه‌ای که این تأثیرات را به وجود آورده است، مجدداً در ذهن ایجاد می‌شود. بدین ترتیب، ایبسی يك 'تجربه' بدست می‌آورد. تجاربی که ایبسی‌ها دارند، عموماً از این دسته‌اند. مشاهدات مربوط به خدایان و الهه‌ها که ایبسی در طول مدیتیشن تجربه می‌کند، از این نوع هستند. هرگاه چنین تجربه‌ای پیش بیاید، نشانگر ارتباطی در گذشته با آن الهه خاص است. من در جای دیگری، به يك تجربه این چنینی اشاره کرده‌ام، تجربه‌ای که طی آن، خود مرشد، میمونی را در مکانی که يك ایبسی نشسته بوده، می‌دیده است. بسیاری از ایبسی‌ها به گونه‌ای شگفت‌آور، مشاهدات روشنی از خدایان یا قدیسیان دارند، اما متأسفانه تعداد قابل توجه‌ای از آنان، مرتکب این اشتباه فاحش و غم‌انگیز می‌شوند که چون خدای شخصی انتخابی‌شان، *دانشان* خود را به آنها عطا کرده، پس به هدف رسیده‌اند. جای بسی تأسف است که اشخاصی که بدون راهنمایی يك مرشد توانمند به تمرین می‌پردازد، چنین تجربیاتی را با وحی الهی اشتباه می‌گیرند و به همان فرم‌های سنتی پرستش آن الهه خاص که بر آنها ظاهر شده است، باز می‌گردند. ایبسی‌ها باید در برابر چنین سوء تعبیری از تجربیات، کاملاً هشیار و مراقب باشند. بسیاری از ایبسی‌ها گزارش می‌دهند که مشاهداتی از باغ و تپه و امثال هم دارند. اینها نیز، به همان دسته تعلق دارند. همچنین ممکن است که برخی تجارب، به زندگی قبلی بازگردد. البته عموماً ایبسی‌ها قادر به درک آن نیستند، اما مرشد و پریسپترها می‌توانند چنین تجربیاتی را بدرستی تفسیر و ارزیابی نمایند، به خصوص اگر این تجربیات، در خلال نشست با مرشد و یا پریسپتر پیش بیایند.

دسته سوم شامل تجربیاتی است که مرشد به آنها، به عنوان "تجارب الهام بخش یا مکاشفه‌ای" اشاره می‌کند. اینگونه تجربه‌ها، ماهیتاً بسیار ارزشمند هستند، چرا که شامل پیام‌هایی از خود درونی ایبسی می‌باشند و اگر به درستی تعبیر و تفسیر شوند، می‌توانند کمک قابل ملاحظه‌ای به وی در طی سفرش بنمایند.

حدود هشت ماه بعد از آنکه من تمرینات مدیتیشن در سیستم سهاج مارگ را شروع کرده بودم، خوابی دیدم. در خواب، رودخانه باریکی را دیدم که در کنار يك جاده قیر پاشی شده بود. آنطرف جاده و دور از رودخانه، يك سالن بزرگ بود. از پله‌های آن بالا رفتم و در بیرون درب سالن تعداد خیلی زیادی کفش دیدم. پی بردم که گردهمایی بزرگی در آنجا برقرار است. در صحنه بعدی، مرشد را دیدم که از آن سالن بیرون آمد. من به او پیوستم و هر دوی ما با هم، در جاده کنار رودخانه به قدم زدن پرداختیم، تا اینکه به پل باریکی که بر روی رودخانه زده شده بود، رسیدیم و برای عبور از رودخانه، روی آن پل رفتیم. درست وقتی که به نیمه پل رسیده بودیم، من خم شدم و پاهای او را لمس کردم. این رویا، باعث رضایت خاطر بسیار زیادی در من شد. چون من در سطح هشیار ذهنم، کاملاً مرشد را پذیرفته بودم، اما حالا، این خواب ثابت می‌کرد که در سطح نیمه آگاه من نیز، چنین پذیرشی نسبت به مرشد موجود است و بنابراین، پذیرش من نسبت به او اکنون کامل شده بود. من این خواب را به عنوان نشانه‌ای از يك حالت درونی، باور کردم.

چند سال بعد، برای مدتی دچار افسردگی شدم و این حالت، حدود سه ماه بطول انجامید. در خلال این مدت، نمی‌توانستم به نحو رضایت بخشی مدیتیت کنم و اگر درست به خاطرمانده باشد، حتی برای يك دوره، مدیتیشن را متوقف کردم. در اوج این افسردگی، برای يك کار اداری، به بنگلور رفتم. وقتی به آنجا رسیدم، قبل از رفتن به بستر، به مرشد دعا کردم و گفتم که دیگر به هیچوجه قادر نیستم که خودم کاری برای خودم بکنم و حالا این او بود که می‌باید، مجدداً من را به راهی که ظاهراً از آن منفک و دور شده بودم، بازگرداند و از او طلب کردم که من را جهت دوباره یافتن راه، هدایت و یاری نماید. آنشب، خیلی عمیق خوابیدم و طبق معمول حدود ساعت ۵ صبح بیدار شدم، اما عجیب آنکه دوباره خوابم برد و به خوابی عمیق فرو رفتم. در طول این خواب ثانوی، خوابی دیدم. دیدم که در يك مجموعه وسیع هستم. وارد ساختمان بزرگی شدم که نیمی از آن، يك حیاط روباز بود و در آنجا چند خانم، ظاهراً مشغول خرد کردن و آماده سازی سبزیجات برای پخت و پز بودند. نیمه دیگر حیاط، سرپوشیده بود. وارد آنجا شدم. آنجا کاملاً تاریک بود. در گوشه‌ای از آن، سکوی رفیعی بود که بر روی آن شخصی که هنوز نمی‌توانستم او را ببینم، نشسته بود. همینکه به وی نگاه کردم، نوری در پشت سر او شروع به تابیدن کرد. نیمرخ او را دیدم. به تدریج نور بیشتر و قویتر شد و من لالاجی را دیدم که با لبخندی شاد و بشاش بر چهره زیبایش، درحالیکه ریشش در اثر تابش نور پشت سرش می‌درخشید و شالی

به دورشانه‌هایش بود، روی آن سکو نشسته بود. من ساکت و مبهوت درمقابلش ایستاده بودم. لالاجی با من حرف زد و گفت، "تو تا بحال به يك روش مدیته می‌کردی، ولی اکنون، من روش دیگری را به تو خواهم آموخت. از حالا به بعد، روی هیبت من مدیته کن، آنچنانکه گویی تمامی جهان از آن خلق شده است." گرچه لالاجی صحبت می‌کرد، اما صدایی که من می‌شنیدم، صدای مرشدم بابوچی مهاراج بود. به محض بیدار شدن، به مدیته‌اش نشستم و به مدت بیشتر از یکساعت، به همان ترتیبی که توصیه شده بود مدیته کردم. این مدیته‌اش بسیار عمیق بود و من در حالتی شبیه به حالت *سامادی*^{۹۷} فرو رفته بودم. افسردگی من از بین رفت و ناپدید شد. گویی سرآغازی جدید فرا رسیده بود. وقتی این تجربه را با مرشد درمیان گذاشتم، او شگفت زده گفت، "تو تجربه فوق‌العاده‌ای داشته‌ای. يك راز بر تو گشوده شده است. می‌دانی آن چیست؟ آنچه بر تو فاش شده این است که مرشد من و من، یکی هستیم، اگر چه مردم ما را دو وجود مجزا می‌بینند."

شاید یکسال بعد، رویای واضح و آشکار دیگری داشتم. خواب دیدم که من، مدیته‌اش گروهی عصر را در يك ساختمانی کاهگلی که فقط سقفی دارد، هدایت می‌کنم. در هیچ سمت آن دیواری وجود نداشت و تنها ستون‌هایی برای نگاه داشتن سقف در آنجا بود. هوا نیمه روشن بود و رو به تاریکی می‌رفت. من چشم‌هایم را بستم و نشست را شروع کردم. چند لحظه بعد، احساس کردم که همه ابیسی‌هایی که در حال مدیته‌اش بودند، از جای خود برخاسته و به راه افتاده‌اند. چشم‌هایم را باز کردم و دیدم واقعا همه ابیسی‌ها در حال حرکت هستند، اما چشم‌هایشان را بسته نگه داشته‌اند. هر يك از آنها خنجری در دست داشت و سعی می‌کرد که آنرا در بدن من فرو کند. من ترسیده بودم و با فریاد مرشد را صدا می‌کردم. "مرشد! مرشد!" در این هنگام بود که از خواب پریدم. این خواب را برای مرشد تعریف کردم. مرشد گفت، "خواب خوبی است. این خواب نشان می‌دهد که جریان‌ات ذهنی و صوری سطوح پایینتر، در حال از بین رفتن هستند و این نشانه‌ای برای رشد بیشتر است."

زمانی که ما حالات و موقعیت‌ها را تجزیه و تحلیل می‌کنیم، روند مهمی را کشف می‌نماییم. تجارب تخیلی و نیز آنچه که توسط خود ابیسی طراحی و تصویر می‌شوند، در همان اوان زندگانی معنوی شخص پیش می‌آیند و خوشبختانه، خیلی به طول نمی‌انجامند. تجاربی که ناشی از پاکسازی هستند، ممکن است بی‌شمار باشند و با توجه به حالات ابیسی، شاید برای چندین سال ادامه پیدا کنند. تجارب الهام بخش یا مکاشفه‌ای هنگامی پدید می‌آیند که ابیسی در مسیر درست استقرار یافته و قلبش لبریز از عشق و ایثار برای مرشد گذشته است. نمی‌توان زمان معینی را برای آن مشخص کرد. ممکن است همان روز اولی که شخص تمرینات را شروع می‌کند پیش بیاید و یا ممکن است که هرگز اتفاق نیفتند.

گذشته از این تجربیات، تجربیات دیگری هم هستند که توسط خود نیروی ترنسمیشن بوجود می‌آیند، البته وقتی که آگاهانه و با چنین قصد و نیتی انجام بشود. یاد می‌آید که در يك بعد از ظهر گرم تابستان، برای گرفتن نشست به منزل دکتر و اراداچاری در مدراس رفتم. وقتی به خانه او رسیدم خیلی گرم بود و به شدت عرق کرده بودم. چند دقیقه بعد از رسیدن، او از من خواست که برای مدیته‌اش بنشینم. من همچنان احساس گرمای زیادی می‌کردم چرا که پنکه کار نمی‌کرد، اما درکمال تعجب و ناباوری، پس از گذشت دو یا سه دقیقه از شروع مدیته‌اش، احساس کردم که نسیم خنکی به من می‌خورد و من بلافاصله خنک شدم. نسیم همچنان می‌وزید و من در واقع کمی هم احساس سرما می‌کردم. همزمان، می‌توانستم حس کنم که هوای اطرافم هنوز مثل همیشه گرم است. گیج شده بودم، اما از نسیم خنکی که گویی به خاطر من می‌وزید، لذت می‌بردم. وقتی نشست تمام شد، دکتر و اراداچاری از من پرسید که چه احساسی داشته‌ام؟ من احساس عجیبی را به او گفتم. او از خنده ریشه رفت و در حالیکه چشم‌هایش برق شیطنت‌آمیزی می‌زد، گفت، "می‌بینی، حسن و زیبایی این سیستم در همین است. من فهمیدم که تو گرم‌ت شده است و بنابراین، از مرکز آب^{۹۸} به تو ترنسمیشن دادم. لذا تو

^{۹۷} Samadhi: حالتی که در آن به حقیقت می‌پیوندم. در سهاج مارگ، بازگشت به حالت اصلی و اولیه‌ای که در ابتدا بر ما حاکم بوده است.

^{۹۸} Water centre: منظور نقطه چهارم ناحیه قلب است.

احساس خنکی کردی و سر حال آمدی. يك پریسپتر توانمند، باید بتواند همانگونه روی سیستم کار کند که يك موسیقیدان بر روی ساز خود!"

نمونه دوم را از خود مرشد شنیدم. ظاهراً روزهای آغازین شروع تمریناتش بوده است و او می‌خواست که اثرات سطوح مختلف ترنسمیشن را امتحان کند. لذا به يك ایبسی، از مرکز خاصی که علائمی مشابه مستی ایجاد می‌کند، ترنسمیشن می‌دهد. مرشد گفت، "می‌دانی چه شد، وقتی نشست تمام شد، ایبسی به سختی توانست از جایش بلند شود. او همه علائم مستی را از خود بروز می‌داد و کاملاً مست شده بود. این ترنسمیشن، از درجات پایین مادی بود که البته نمی‌باید انجام شود، چون نفعی به حال ایبسی ندارد. باید همیشه ترنسمیشن را از لطیفترین سطح ممکن بدهیم."

مورد سوم مربوط به پدر من است. او آرزو داشت که از مقبره مقدس بادریناث^{۹۹} دیدن کند. این خواسته را از زمان کودکی‌اش در سر داشت. تا اینکه، یکبار که ما جهت شرکت در جشن عروسی پسر مرشد، شری اومش به شاهجهانپور رفته بودیم، پدرم اصرار کرد که از آنجا به بادریناث برویم و از مرشد اجازه رفتن خواست. مرشد گفت، "چرا می‌خواهی به آنجا بروی؟ این کار خطرناکی است. جاده‌ها خراب هستند و در حال حاضر، سفر کردن به آنجا ریسک بزرگی است. اگر خواستار تجربه‌ای هستی که امیدواری در آنجا بدست بیاوری، برای مدیتیشن بنشین، من آن تجربه را در همینجا و همین حالا، به تو می‌دهم. نیازی نیست که برای این منظور چنان سفر مشکل و خطرناکی را متحمل بشوی!" نمونه‌های این مورد، بسیار زیاد است. برای آنکه نشان دهم که اگر مرشد بخواهد، اینگونه تجربیات در چه سطحی می‌توانند به مرید انتقال داده شوند، يك مورد بخصوص را نقل می‌کنم. چندین سال قبل از آنکه حتی فکر سفر به کره ماه در غرب مطرح شده باشد، تفکرات جدید و متعددی در مورد ماه وجود داشته است. خواهر کاستوری اظهار علاقه کرده بود که بدانند حالت موجود در آن سیاره (کره ماه) چگونه است و مرشد گفته بود، "بسیار خوب، برای مدیتیشن بنشین. من تلاش خواهم کرد که تجربه حالت آنجا را به تو بدهم." خواهر کاستوری به من گفت که در آن مدیتیشن، تجربه عمیقی از آنجا را بدست آورده و جزئیات آنرا در دفتر یادداشت خود ثبت نموده بود. بعدها، دیدار فضانوردان آمریکایی از کره ماه، شرایط مشخص و بخصوصی را آشکار کرد که او، سال‌ها قبل آنرا تجربه نموده بود.

اکنون ملاحظه می‌کنیم که يك جنبه دیگر از تجربیات معنوی به تصویر کشیده می‌شود. پس باید موارد تجربیات معنوی را مجدداً به دو دسته مهم طبقه‌بندی کنیم. دسته اول، شامل تمامی آن تجربیاتی می‌شود که خود ایبسی، در خلال مدیتیشن‌هایش - با و یا بدون حضور پریسپتر - و همینطور در رویاهایش، تجربه می‌کند. این دسته، تابع تقسیم بندی سه گانه‌ای است که قبلاً به آن اشاره کردم. دسته دوم که دسته اصلی است، کلیه تجربیاتی را در بر می‌گیرد که مرشد، تعمداً به ما القاء می‌نماید و یا آنکه، تجربه آنرا برایمان امکانپذیر می‌سازد. چنین تجربیاتی، می‌توانند از هر يك از سطوح 'هستی' باشند. به خاطر می‌آورم که پریسپتر ما شری س. ك. راجاگیالان خیلی سال پیش به من گفت که يك روز، مقام بلند مرتبه‌ای به دیدار مرشد من می‌آید. این مقام، از مرشد می‌خواهد که مسائل متعدد و مختلفی را برایش روشن کند و در پایان، در مورد چگونگی حالت *جیوان موکتی*^{۱۰۰} سؤال می‌کند. مرشد، پاسخ می‌دهد که نمی‌تواند آن حالت را تشریح یا توصیف کند، اما اگر وی خیلی مشتاق باشد، می‌تواند او را قادر به تجربه آن حالت بنماید. آن مقام می‌گوید، "متوجه‌ام،" و می‌رود. شری س. ك. راجاگیالان همیشه برای ناآگاهی و غفلت آن مقام که خودش را از چنان فرصت طلایی و بهشتی و برکت بی واسطه‌ای که بر وی ارزانی شده بود، محروم نموده بود، تأسف می‌خورد. چه کسی می‌تواند، ولو برای يك لحظه، وارد چنان حالتی بشود و همانی بماند که قبلاً بوده است؟ تجاربی که مرشد به ما اعطاء می‌کند، از این قبیل هستند و هر يك از این تجربیات، ما را به سطوحی از 'هستی' ارتقاء می‌دهند که حصول آنها، با تلاش خودمان غیر ممکن است. چنان تجربیاتی، صرفاً يك تجربه نیستند، بلکه لحظاتی سرشار از برکت و موهبت الهی هستند که طی آن، ایبسی از عشق بی‌کران مرشد، غرق لذت می‌شود.

^{۹۹} Badrinath

^{۱۰۰} Jivan mukti: رهایی در حالیکه شخص در قید حیات می‌باشد.

هدیه‌ رهایی

هدف غایی *سادانای* سهاج مارگ، نوعی سیستم از راجا یوگا، با بی‌دقتی و مسامحه، رهایی یا ادراک عنوان می‌شود. این دو واژه، آنچنان توسط عموم بجای یکدیگر بکار برده می‌شوند که گویی هم معنا و مترادف هستند و شرایط یا حالت واحدی از هستی را نشان می‌دهند. اما کسانی که به مرشد نزدیکتر بوده و تجربه بیشتری در مورد چگونگی استفاده مرشد از واژه‌ها و اصطلاحات سیستم خودش دارند، اذعان می‌کنند که نه تنها دو کلمه مذکور متفاوت می‌باشند بلکه در واقع تمایزی فاحش و پراهمیت بین آنها وجود دارد. گاه‌ها واژه سومی نیز بکار می‌رود که عبارت است از 'حالت کامل انسانی' یا 'حالت انسان کامل'. از اینرو، هدف را غالباً با همین واژه‌ها تعریف می‌کنند که البته استفاده از هر يك از این اصطلاحات، به میزان نزدیکی شخص با مرشد و نیز رشد و تجربه فردی وی در سیستم، بستگی دارد.

تا جایی که من این مسئله را درک کرده‌ام، به نظرم می‌رسد که در مقایسه با ادراک، رهایی در مرتبه پایینتری از پیشرفت و تقرب قرار دارد. رهایی در اصطلاح سهاج مارگ، قطعاً به مرتبه‌ای فراتر و بالاتر از رهایی دینی سنتی که موکتی یا موکشا خوانده می‌شود، اشاره دارد. این دو عموماً به حالتی از رستگاری اطلاق می‌شوند که در آن، بازگشتی به سطح جسمانی هستی وجود ندارد، اگرچه که بهر حال، مانع تولد دوباره در حوزه‌های غیر جسمانی و بالاتر هستی، که بنا به گفته مرشد بسیار هستند، نمی‌شوند. لذا، موکتی و موکشا، رهایی محدودی هستند، در حالیکه رهایی در یوگای سهاج مارگ، خلاصی دائمی از زنجیره تولدها و مرگ‌ها را به ارمغان می‌آورد.

تفاوت مهم دیگری هم وجود دارد. به نظر می‌رسد که ادیان سنتی، رهایی را پس از احراز همه شرایط لازم، تنها بعد از مرگ عرضه می‌دارند. این حالت را، *ویدها موکتی*^{۱۰۱} می‌خوانند که به معنای موکتی شخص پس از ترک بدن می‌باشد و این در حالی است که وضعیت *جیوان موکتا*، یعنی رهایی در طی زندگی و در زمان حیات فرد که به عنوان سطح بسیار بالایی از موکتی قلمداد می‌شود، تنها برای تعدادی قلیل و معدود، امکانپذیر می‌باشد. در سهاج مارگ، دستیابی به رهایی، در خود همین زندگی، اینجا و اکنون و در حالیکه فرد زندگانی خانوادگی معمولی‌اش را سپری می‌نماید، مورد تأکید می‌باشد.

مرشد من، با استفاده از نیروی الهی و قدرت نامحدودی که در اختیارش می‌باشد، باعث تغییر و اصلاح ابیسی می‌شود. این قدرت، جهت بیدار کردن نیروهای معنوی خفته در وجود ابیسی بکار گرفته می‌شود. به وسیله این فرایند و جریان پاکسازی توأم با آن، *تک تک سلول‌ها* در هم شکسته و بازسازی می‌گردند و جسم فیزیکی به تدریج متحول می‌شود، تا آنجا که سرانجام، هیچ اثر و نشانی از مادیت در آن باقی نمی‌ماند. اینک این جسم، برای انجام همه کارها و اهداف عملی، جسمی فیزیکی و مادی است، چه از نظر ظاهری و چه در ابعاد عملی، اما در واقع، دیگر اکنون *یک* جسم خالص معنوی است. گفته می‌شود که جسمی اینچنین منزّه و پاک، فراتر از پنج *کوشا*^{۱۰۲} یا پوشش قرار می‌گیرد. تنها *یک* چنین جسم خالصی می‌تواند بدن *یک* روح رها شده باشد. می‌گویند کسانی که تحت هدایت مرشد من به این حالت دست یافته‌اند، دارای *یک* چنان جسمی هستند. اینگونه رهایی که در آن، روح رها شده، جسمی معنوی و الهی را اشغال می‌کند و به زندگی و سپری نمودن دوران مختص به هستی زمینی خود ادامه می‌دهد، همان چیزی است که توسط مرشد من ارائه می‌گردد. لازم نیست که برای رها شدن، در انتظار مرگ بمانیم. البته ممکن است که تحت نظام و شیوه‌های دیگر که جایگاه و مأوای روح یعنی جسم، نمی‌تواند آنقدر خالص و الهی شود که روح رها شده را در خود جای بدهد، مانند در چنان انتظاری لازم باشد. اما مرشد من قادر است که با کار کردن بر روی ساختار آنچه که به دلیل فقدان عبارتی بهتر،

^{۱۰۱} Videha mukti

^{۱۰۲} Kosha: پنج پرده یا پوشش که بدن را پوشانده‌اند و فرد، به هنگام رسیدن به حالت رهایی، فراتر از آنان رفته و از محدودیت‌های آنها می‌رهد.

می‌توان آنرا سطح سلولی نامید، جسم ناخالص فیزیکی را تبدیل به جسمی جدید و معنوی بنماید. او اینکار را به وسیله قدرت ترنس‌میشن خود انجام می‌دهد.

وقتی از مرشد خواستم که تعریفی کوتاه از رهایی ارائه دهد، گفت، "در شخص رها شده، آنچه قبل از هر چیز دیگر فرو می‌ریزد 'زمان' است. ابتدا زمان نابود می‌شود." این سخن، به اندازه کافی روشن است و دلالت بر این دارد که کسی که رها شده است، دیگر تحت سلطه زمان نمی‌باشد. برای چنین شخصی، همه آنچه زودگذر است کنار می‌رود و او، پای به عرصه ابدیت می‌گذارد. من، تلاشی طولانی برای درک این مفهوم از ابدیت نموده‌ام و تنها جوابی که یافته‌ام این است که ابدیت، به معنای امتداد نامحدود زمان نیست. بلکه ظاهراً سطح متفاوتی از هستی است. درک امروز من، حتی ذره‌ای هم بهتر از ده سال پیش، یعنی زمانی که مدیتیشن را در خدمت مرشدم آغاز کردم، نیست. اما یکبار تجربه‌ای از ابدیت داشتم که هرگز نمی‌توانم فراموشش کنم. اواخر سال ۱۹۶۸ بود و من در خلال سفری که به نواحی شمالی هند داشتم، برای اقامتی چند روزه در کنار مرشد، به شاهجهانپور رفتم. یک روز صبح، مرشد نشستی انفرادی به من داد. من احساس می‌کردم که عمیقاً جذب شده و از این دنیا غافل گشته‌ام. نزدیک به پایان نشست، ناگهان برای چند دقیقه، حس کردم که در اقیانوسی از درخشندگی شناور هستم. البته شاید درخشندگی توصیف درستی نبوده و نورافشان واژه مناسبتری باشد. در اطراف من چیزی نبود مگر آسمان - هیچ چیز بجز آسمان در بالا، در زیر و در همه سوی من. شاید بهتر باشد که بجای آسمان، آنرا فضا بخوانم. من در وضعیت بدنی معمولی مدیتیشن نشسته بودم و با آرامش تمام، در آن فضا که جلوه‌ای از رنگ آبی لطیف درخشان داشت، شناور بودم. در تمامی دنیا هیچکس دیگر نبود، هیچ چیز دیگر نبود، بجز من. حتی مرشد نبود! تجربه‌ای پرجذبه و شگفت‌انگیز بود. حتی وقتی که در خلال مدیتیشن، برای چند لحظه هشیار شدم، این احساس که تنها هستم، همچنان پا برجا بود. یک تنهایی مطلق و لذتبخش در سراسر فضای بیکران! بعد از نشست، مرشد در مورد اینکه چه احساسی داشته‌ام، از من پرسید و من تجربه‌ام را برایش شرح دادم. مرشد گفت، "طعمی از ابدیت به تو چشاندند. این حالت، معمولاً در سطوح بالاتر پیش می‌آید، اما به تو، امروز اهداء شده است."

از مرشد پرسیدم که چگونه می‌توانم این حالت را دائمی و از آن خود کنم. مرشد خندید و گفت، "پوجا تنها راه است. منظورم مدیتیشن است، به همان طریقی که آموخته‌ایم که انجام بدهیم. ولی مطلبی را به تو بگویم، به هنگام انجام پوجا، سر باید به حالت تسلیم و اطاعت خم باشد. اگر آگاه باشی که مشغول عبادت هستی، آن دیگر عبادت نیست. نکته دیگری را بگویم. ما در زمان عبادت، به نزد خداوند می‌رویم تا از فیض و رحمت او بهره‌مند شویم. خداوند همه چیز دارد. بهرحال او خداست! پس همه چیز دارد. اما وقتی که ما به نزد او می‌رویم، چه اتفاقی رخ می‌دهد؟ ما با کیسه کوچکی نزد او می‌رویم، اما آیا او می‌تواند در کیسه‌ای به آن کوچکی چیزی بریزد؟ لذا، برای دریافت رحمت او، باید مخزن و دریافت کننده‌ای مناسب و شایسته بشویم. این امری ضروری است و همان کاری است که ما با انجام مدیتیشن و پاکسازی، به آن عمل می‌کنیم. ما تبدیل به مخازن متناسبی می‌شویم تا هر زمان که او خواست آنرا پر کند، شایسته دریافت فیض و رحمتش باشیم."

"مطلب دیگری را هم باید به تو بگویم. مردم صحبت از جستن خداوند می‌کنند. به عقیده من، این برخورد درستی نیست. به دنبال هر چیز که بگردد، آن چیز از تو پنهان می‌شود. اگر کاوش و جستجو در کار تو باشد، آنچه که می‌جویی، از تو دورتر و دورتر می‌شود. زمانی که من می‌دانم که خدا وجود دارد، پس دیگر مسئله جستن چه معنایی دارد؟ در حقیقت، جستجوی خداوند، به مفهوم جستن خودت است و اینگونه است که نظریه جستجوی خدا، نظریه‌ای مردود است. چه فایده‌ای دارد که تمام عمرت را در جستن او به هدر بدهی؟ ما باید کاری انجام بدهیم، نه اینکه جستجو کنیم." مرشد، خنده زیبایی کرد و ادامه داد، "می‌دانی پسر در خانه است، اما می‌روی و در بازار به دنبال او می‌گردی! من چیزی به تو می‌گویم. جستجو را در خانه خودت، در قلبت انجام بده، و او را خواهی یافت!"

در مناسبتی که مرشد در مدراس بود، من نشستی انفرادی با خواهر کاستوری داشتم. نشست بسیار عمیقی بود. احساس می‌کردم که هرچه عمیق و عمیقتر، در نوعی حالت عدم هشیاری فرو می‌روم. در اوج این حالت، خودم را در تاریکی مطلق یافتم. يك نقطه كوچك درخشان در مقابل من بود و حس می‌کردم که به سرعت، در حال حرکت به سوی آن هستم. به عقب نگاه کردم و در آنجا نیز يك روزنه كوچك نور دیدم و از طریق انعکاس آن نور، توانستم ببینم که با شتاب، در حال حرکت بر روی چیزی مشابه يك ریل هستم. می‌دانستم که درون يك تونل طولانی قرار دارم. دوباره، رو به سمت مقابل نمودم. همچنان به سرعت در حال حرکت بودم که ناگهان احساس کردم که در بیرون تونل، در نور درخشان خورشید ایستاده‌ام. آنجا يك گوی کریستال بسیار بزرگی را دیدم که قدری با من فاصله داشت. از همانجایی که بودم، به درون آن گوی نگاه کردم و صورت و پیکر مرشدم را در آن یافتم. اما همینکه به طرف آن حرکت کردم و نیمی از فاصله موجود را پیمودم، متوجه شدم که اندام مرشدم، تبدیل به قامت لالاجی، مرشد اعظم شده است. به رفتن به سوی آن ادامه دادم. وقتی به آن رسیدم، دریافتم که آن هیبت باز هم تغییر کرده است. اينك لالاجی محو شده بود و آنچه می‌دیدم، چهره خودم در آن بود! این تجربه را بلافاصله با مرشد در میان گذاشتم. او خیلی خوشنود شد. لبخندی زد و گفت، "تجربه بسیار خوبی بوده است. مردم می‌گویند خودت را فراموش کن تا خدا را ببینی، اما در واقع، تو خودت را فراموش می‌کنی تا خودِ والا و راستینت را ببینی. حقیقت این است و من خوشحالم که تو در مدیتیشن خود آنرا تجربه کردی. اینها همه از برکت لالاجی است."

چند ساعت بعد یعنی عصر همان روز، برای مدت کوتاهی با مرشد تنها شدم. او به تجربه من اشاره کرد و گفت، "مدیتیشن تنها راه است. مشروط بر آنکه صحیح و درست انجام بشود. مدیتیشن در واقع به این معناست که ذهن، بجای مشغول بودن به چیزهای دیگر، معطوف به مرکز شده و بتواند به آن خو بگیرد. در سطح انسانی، ذهن این سو و آن سو پرسه می‌زند و ما را هم با خود می‌کشاند و در واقع، ما را بکار می‌گیرد! اما با مدیتیشن، ما ذهن را تنظیم می‌کنیم و حالا، این ما هستیم که ذهن را بکار می‌گیریم. بگذار نکته مهمی را به تو بگویم. ذهن، ابزار و وسیله ادراک است، همچنان که وسیله سقوط نیز هست. این روزها، مردم از تمرکز سخن می‌گویند. تمرکز، روش کشف و رازگشایی است، اما مدیتیشن، روش ادراک است. تمرکز، می‌تواند پرده از طبیعت و ماهیت هدف یا موضوع مورد تمرکز بردارد و آنرا آشکار سازد، ولی نمی‌تواند راه به ادراک ببرد. اگر بخواهی که از حالت يك ابیسی مطلع شوی، کافی است که بر روی او تمرکز کنی، حالت وی بر تو آشکار خواهد شد. تأیید آنرا از قلبت بخواه و پیام قلبت به تو خواهد گفت که یافته‌ات درست هست یا نه. اما مسئله مهمی که باید بدانی این است که تمرکز، همه چیز را می‌تواند رازگشایی کند، اما خداوند را خیر. چنانچه روی خدا تمرکز کنی، قادر به دیدن او نخواهید بود، چرا که او در فکر نمی‌گنجد! تنها الوهیت، قادر به دیدن الوهیت می‌باشد! حال مردم می‌خواهند که به هدفشان برسند، اما مشکل اصلی در اینجاست که آنها، پشت خود را به خورشید می‌کنند و بعد در جستجوی آن بر می‌آیند. با این اوصاف، اگر آنها بجای حقیقت فقط سایه و شبی را ببینند، چه کسی را باید سرزنش کرد؟ اگر می‌خواهید به طرف خورشید حرکت کنید، چشمانتان را ببندید و آنگاه، به سوی آن گام بردارید. با ایمان حرکت کنید. حال این سؤال پیش می‌آید که چگونه می‌توان چشم بسته راه رفت. ممکن است بلغزید و بیفتید. پس به یاری کسی نیاز مندید که شما را هدایت کند. شما به يك مرشد احتیاج دارید، کسی که بتواند با چشمان باز به سمت خورشید گام بردارد و کسی که قادر باشد شما را نیز با خود همراه نموده و به سلامت به هدف برساند."

در ادامه همین موضوع، مرشد چنین گفت، "مرشد، باید راهنمایی توانا باشد، کسی که خود، راه این سفر را طی کرده و به مقصد رسیده باشد. در غیر اینصورت، او قادر به هدایت ما نخواهد بود. لذا باید در انتخاب راهبر دقت کرد. چنین شخصی، خود بایستی در غایت غرق شده و با آن یکی شده باشد. اگر چنین باشد، او تنها کسی است که می‌تواند ما را یاری کند. وجود مرشد، برای خدمت به دیگران است، لیکن امروزه، یافتن کسی که خود را وقف خدمت به بشریت بنماید، سخت دشوار است. ترجیحاً، همه خودشان خواستار خدمتگزاری دیگران هستند. داستان جالبی را برایت تعریف کنم. شخصی به نزد مرشده رفت و از وی درخواست کرد که او را به عنوان مرید بپذیرد. مرشد، شرایط زیادی را

عنوان کرد، منجمله گفت که چلا بایستی سحرگاه بیدار شده و صبحانه‌ مرشد را آماده کند. سپس لباس‌های او را بشوید و نهارش را تدارك ببیند و همه چیز را مهیا سازد و بعد از ظهر، وقتی که مرشد در حال استراحت است، پاهای او را مالش بدهد و به همین ترتیب ادامه داد. آن شخص صبورانه به سخنان مرشد گوش کرد و وقتی صحبت او به پایان رسید، به آرامی گفت 'لطف کنید و مرا به عنوان مرشد خودتان بپذیرید!' قصه جالبی بود، نه؟ البته، هیچ اشکالی در خدمت داوطلبانه مرید به مرشد وجود ندارد، اما مرشد نباید خواستار آن باشد. ضمن آنکه وقتی مرید هم نیاز به خدمتی فردی دارد، مرشد نیز باید آماده ارائه آن خدمت به وی باشد. این، فروتنی و تسلیم واقعی است. کسی که تسلیم قادر متعال شده است، باید احساس کند که تسلیم تمامی آفرینش و عالم وجود شده است. حالت واقعی تسلیم، چنین است. در حقیقت، یکی شدن با او با عشق شروع می‌شود و تسلیم، با عشق و وابستگی. برای تسلیم تلاش نکنید، چرا که وقتی تلاش وجود داشته باشد، پای نفس در میان است. طریق اصیل، وابسته شدن است. سعی کنید که بستگی و اتکای مطلق ایجاد کنید. مطلبی که می‌خواهم بگویم این است که تسلیم هنگامی کامل است که احساس کنی در برابر همه موجودات تسلیم هستی، حتی اگر آن موجود، يك فرد ابله و یا يك حیوان باشد. حالت تسلیم واقعی، مجذوب و مستغرق شدن در او را ممکن می‌سازد. وقتی مجذوبیت در الوهیت بوجود آید، تك تك سلول‌های بدن تبدیل به انرژی می‌شوند و فرد، به هیئت کامل و مطلقش در می‌آید و این به معنای آن است که، موجودی الهی می‌شود. مرشد، زمینه اینکار را فراهم می‌سازد و الوهیت، تغییر و تحول ماده به انرژی و تبدیل انرژی به حالت مطلق و رها شده‌اش را به انجام می‌رساند. متوجه اعجاب و اعجاز این روند می‌شوی! این همه در صورتی پدید می‌آید که فرد، نظر مرشد را به سوی خویش جلب بنماید. ما در مورد خدا چه می‌دانیم؟ دستیابی مستقیم به خداوند ممکن نیست و تنها يك مرشد توانمند است که می‌تواند ابیسی را به سوی او رهنمون گردد."

"پروردگار لطیفترین وجود است و انسان باید تلاش کند که تا حد ممکن لطیف گردد. هرچه بیشتر لطیف شوید بهتر است چرا که از این طریق به خداوند نزدیکتر می‌شوید. پس خواهش می‌کنم سعی کنید که نرم‌تر و لطیف‌تر گردید. مشکلات من فقط تا زمانی است که ابیسی، در ناحیه پیند پرانیش^{۱۰۳} (ناحیه قلب) است و از آن عبور نکرده است. کل کار فقط در این ناحیه است. ضمن آنکه کار در این ناحیه، بیشترین زمان را می‌برد. پس از گذشتن از ناحیه قلب، کار من آسان می‌شود و زمانی که حلقه‌های شکوه^{۱۰۴} نیز پشت سر گذاشته شوند، آنگاه، من دیگر کاری با ابیسی ندارم. پس از آن، طبیعت کار را بر عهده می‌گیرد. حال ممکن است سؤال کنی، 'اگر پس از عبور از حلقه‌های شکوه طبیعت مسئولیت انجام کار را بر دوش می‌گیرد، چرا همین طبیعت، نمی‌تواند کار در نواحی پایینتر را نیز خود به انجام برساند؟' مسئله ساده است. بی‌تردید، طبیعت می‌تواند آن بخش از کار را هم خودش انجام بدهد، اما به برخی افراد 'اجازه داده می‌شود' که اینکار را بکنند. همین و بس. و از آنجاییکه طبیعتاً وقتی اجازه کار به فرد داده می‌شود، قدرت لازم برای انجام آنکار هم به وی اعطاء می‌گردد، لذا چنین افرادی، مرشدانی قابل و توانمند می‌باشند. این از اسرار کار طبیعت است که وقتی کار داده می‌شود، قدرت لازم برای انجام آنکار نیز داده می‌شود."

یکبار شری ایشوار سهای در مورد ادراك صحبت می‌کرد. نظریه او برایم خیلی جالب بود. او گفت، "ادراك چیست؟ اکثر مردم، معنای آنرا نمی‌دانند. بعضی‌ها فکر می‌کنند که ادراك، داشتن احساسی از صلح یا شانتی^{۱۰۵} است. برخی دیگر، تصور می‌کنند که خوشحالی حاصله از انجام تمرینات، ادراك است. اما هیچ يك از اینها درست نیست. ادراك، یعنی تبدیل شدن به هر آنچه که خداوند هست و دارا شدن همه آن چیزهایی که او دارد، و این همان الهی شدن است. مفهوم و معنای حقیقی ادراك، این است."

من، صحبت‌ها و تفاسیر اشخاص متعددی را درباره این موضوع شنیده بودم، ولی آرزو داشتم که نظر خود مرشد را در مورد معنای حقیقی ادراك بدانم. لذا، روزی از او درخواست کردم که شرحی در این باره بدهد و مرشد

^{۱۰۳} Pind Pradesh: ناحیه قلب

^{۱۰۴} Rings of Splendour: هفت حلقه ای که ناحیه مرکز را احاطه می‌کنند.

^{۱۰۵} Shanti

اینگونه توضیح داد، "ادراك چیزی است که اگر کسی راز آنرا کشف کند و بفهمد که واقعاً چیست، دیگر طالب آن نخواهد بود. بگذار حکایت خودم را برایت نقل کنم. وقتی که من ابیسی بودم، يك روز از مرشدم لالاجی ماهاراج پرسیدم 'قربان، شما وقت و تلاش زیادی را صرف من نموده‌اید و من نیز به نوبه خودم، تلاش و کوشش قابل ملاحظه‌ای کرده‌ام. آیا همه آنها، فقط به خاطر رسیدن به این حالت بود؟' لالاجی پاسخ داد 'بله، تمامی آن تلاش‌ها تنها برای همین بود، اما گویا تو این حالت را حالتی بی‌اهمیت و کم ارزش تلقی می‌کنی. می‌توانم سؤالی از تو بپرسم؟ فرض کن من بخواهم که این حالت را فقط برای پنج دقیقه از تو بگیرم. تو چه احساسی خواهی داشت؟' من به مرشدم گفتم که ترجیح می‌دهم بمیرم و چنین اتفاقی رخ ندهد! پس لالاجی گفت 'می‌بینی، ادراك، يك چنین حالتی است که در عین آنکه شاید آنرا بی‌ارزش بینداریم، اما بدون آن، حتی حیات و بقا، برایمان ناممکن می‌گردد.' و بعد اضافه کرد، "البته من هنوز مایل به افشای راز آن نیستم. لیکن نکته‌ای را باید به تو بگویم. اگر ادراك قابل توضیح و توصیف بشود، دیگر ادراك نخواهد بود. همانطور که اگر می‌شد خداوند را تشریح و یا تعریف کرد، او دیگر خدا نبود. هیچ يك از این دو را نمی‌توان محدود به تعاریف نمود. این پند را از من داشته باش! مطلب دیگری که باید بدانی این است که، وقتی کسی به مرتبه ادراك دست می‌یابد، منیت و نفس او از بین می‌رود. در این حالت، اگر شخص مدیبتیت کند، بهیچ وجه نفس وارد ذهنش نخواهند شد."

زمانی مشتاق شده بودم که بدانم روح چگونه می‌تواند به رهایی برسد و یا مرشد، چطور می‌تواند اینکار را انجام بدهد. مرشد، در پاسخ به این سؤال من خندید و گفت، "فقط همین؟ رهایی که مسئله بسیار کوچکی است و باید بگویم که هر ابیسی صادق و صمیمی در این کانون، به آن خواهد رسید. اما باید بدانی که رهایی، تازه آغاز معنویت است. ممکن است که رهایی، ایده‌ای از آزادی که مردم تشنه آن هستند را به ذهن بیاورد. اما آزادی چیست؟ به تو چیزی می‌گویم. همه سارقین را به زندان می‌اندازند و درب را به رویشان قفل می‌کنند. در همین حال، نگهبانانی که از آنان محافظت می‌کنند نیز، در زندان بسر می‌برند. اما، یکی خود را زندانی می‌پندارد و دیگری، تصور می‌کند که آزاد است. تفاوت را در می‌یابی؟ درحقیقت، هر دو در زندان هستند، اما یکی از آنها، احساس آزادی می‌کند! پس، این ایده آزادی يك مسئله ذهنی است. لیکن باید به تو بگویم که زندانبان، تنها تصور آزاد بودن را دارد، اما فی‌الواقع در زندان است! لذا آزادی واقعی هنگامی است که آزادی از خود آزادی وجود داشته باشد."

از مرشد خواستم توضیح دهد که آیا مرگ می‌تواند به خودی خود، به عنوان رهایی تلقی بشود، چون برخی افراد تصور می‌کنند که اینچنین است. مرشد پاسخ داد، "مرگ، مسائل زندگی را حل نمی‌کند، اما پیچیدگی‌هایی برای زندگی بعدی ایجاد می‌نماید. مرگ، فرد را به يك وضعیت دیگر منتقل می‌کند و لذا، ممکن است که آن فرد، تداوم رنج و محنت را احساس نکند. باید در فاصله بین این زندگی و زندگی بعدی که در راه است، وقفه‌ای وجود داشته باشد. انسان‌ها در سیاهچال‌هایی نگهداری می‌شوند. اما اگر برای سال‌های متمادی در يك سیاهچال تیره و تاریک بمانند، نیاز به تغییر و تنوع پیدا خواهند کرد. بنابراین هر چند وقت یکبار، برای ورزش و هواخوری بیرون آورده می‌شوند، قبل از آنکه دوباره به آنجا بازگردند. مرگ يك چنین چیزی است. در حقیقت، تنها ابلهان می‌میرند و نه قدیسین. قدیسین در محدوده خویش جاودانه‌اند. لذا، افراد ناآرام و نگران هستند که به مرگ بهاء می‌دهند. قدیسین، آنرا رازی پوشیده و سر به مهر می‌دانند. اینک، نکته بسیار با اهمیتی را برایت بازگو می‌کنم. هدف واقعی ما باید زندگانی در زندگی باشد."

یکروز درباره این فکر آزادی نامه‌ای به مرشد نوشتم و گفتم که من بهیچ وجه احساس آزادی نمی‌کنم و از او خواستم که علت این مسئله را برایم توضیح دهد. مرشد، پاسخ را اینچنین داد، "چرا درحالیکه خودت چیزی را به خاطر دیگران رها می‌کنی، به رهایی اهمیت می‌دهی و نگرانش هستی؟ سؤال تو نشان می‌دهد که آزادی در وجود تو هست اما احساس آزادی را نداری و تصور می‌کنم که می‌خواهی این احساس را در خودت بوجود بیاوری. این مثل آن است که بخواهی چشم را با چشم ببینی!! به آنچه رخ می‌دهد اهمیت نده! در انتظار آنچه که قرار است رخ بدهد مباش! به عقیده من، اگر قرار باشد که آزادی، ایده آزادی را در تو ایجاد کند، چیزی بیهوده و بی‌فایده است. آزادی و احساس، نمی‌توانند در کنار هم باقی بمانند. اگر آزادی به شکلی آشکار و عیان وجود داشته باشد، احساس، بدور از آن خواهد بود و بالعکس."

مدتی پس از این قضیه، شاید چهار یا پنج ماه بعد، فرصتی داشتیم که به مرشد نامه بنویسم و در مورد يك حالت عجیب تنبلی که بر من مستولی شده بود، برای او بگویم. در نامه‌ام، آن حالت را تنبلی خواندم، اما به واقع، عدم تمایلی عمیق برای انجام هر نوع فعالیتی بود. این حالت به نوعی خوشایند بود، اما بهرحال می‌خواستیم که مرشد چگونگی آن حالت را برایم روشن کند. چون این موضوع با مسئله ادراک مرتبط است، آنرا در اینجا نقل می‌کنم. مرشد در جواب نامه من نوشت، "فرد، در مرحله رسیدن به ادراک، کاملاً تنبل می‌شود و ترجیح می‌دهد در جایی که هیچ فعالیتی وجود ندارد زندگی کند. در چنین وضعی، شخص باید مواظب باشد که تنبلی بر او غالب نگردد و از این بابت لطمه‌ای به کارش وارد نشود. **تنبلی، فطرت روح است و فعالیت، سرشت نفس.** این دو باید در تعادل باشند." مدتی بعد، وقتی شخصاً مرشد را ملاقات کردم، دوباره این موضوع را مطرح نمودم. مرشد با خنده گفت، "نگران نباش. این، حالت بسیار خوبی است که برای رسیدن به آن، حتی قدیسین هم باید بسیار دعا بکنند. بگذار به تو بگویم که خود من هم خیلی تنبل هستم، ولی در همین حالت، دنیایی کار انجام می‌دهم! باید گفت که اینجا، در عین عدم فعالیت، فعالیت وجود دارد و این والاترین نوع کار است. فقط در شروع يك سانکالپ^{۱۰۶} لازم است تا اینکار و آنکار انجام بشود و آن کارها، انجام می‌شوند. حتی می‌توان زمان هم برایش تعیین کرد که مثلاً اینکار در چند ساعت یا چند روز باید به پایان برسد و دقیقاً همانطور خواهد شد. لیکن، باید اراده وجود داشته باشد، اراده‌ای استوار و شکست ناپذیر. همه اینها، با لطف لالاجی امکانپذیر می‌باشد."

این 'آرامش' یا 'سکون' متفکرین عرفانی، باعث شگفتی دنیا شده است. این به نظر متضاد می‌آید که شخص در حال سکون و استراحت، آنچنان کار کند که حتی فعالترین افراد هم نتوانند آنگونه کار کنند. رویسبروک^{۱۰۷} گفته است، "آرامش متناقض‌نمای معنوی، چیزی نیست مگر آرامش و سکون بیرونی که ضرورتی برای کار درونی است. خداوند، سکون جاودانه است! آنچه در نظر ما حرکت است، برای او سکون است." اولین آندرهیل^{۱۰۸} می‌گوید، "این مسئله در زمره اسرار عرفا باقی است که عدم تحرك و انفعالی که به نظر می‌رسد هدف ایشان باشد، در واقع شدیدترین حالت فعالیت است. فعالیتی که در صورت فقدان کامل آن، هیچکار خلاق و سازنده مهمی شکل نخواهد گرفت." یکی از عرفای بزرگ بنام، بوم^{۱۰۹} چنین نوشته است، "سکون و انفعالی که در تفکر و تعمق هست، مقدمه‌ای ضروری برای انرژی معنوی است؛ تطهیر و شفاف‌سازی الزامی زمینه‌ساز چیزی که موج آگاهی را از سواحل احساسی دور می‌کند، و چرخ تخیل را متوقف می‌سازد." دیگر عارف شهیر، مایستر اِکارت^{۱۱۰} دیدگاه عرفانی را در این جملات خلاصه می‌کند، "تعمق و تفکر، از طریق قطع ارتباط ما با سطح دنیوی و با حقایق پایینتر و پستتر، به سطح جاودانه و قدرتهایی که می‌توانند با آن سطح ارتباط برقرار کنند، فرصت لازم را می‌دهد."

با همه این تفاسیر، همچنان بهترین کلید حل این معما را شخص مرشد، در اصل معروف به اصل معکوس^{۱۱۱} خود، ارائه می‌دهد. اصلی که به سادگی می‌گوید که هر چیزی که در سطح پایینتر بگونه‌ای به نظر می‌رسد، در سطح بالاتر، ضد و عکس آن بنظر می‌رسد. لذا با توجه به این اصل، چیزی که در سطح معمولی، مظهر فعالیت و عمل است، در سطوح بالاتر، تجلی بی‌عملی می‌باشد. من معتقدم که آنچه که مرشد به این وضوح برای ما بیان نموده، روشنترین و ساده‌ترین تفسیر از این قانون کیهانی است.

راز بزرگی که مرشد برای پیشرفت سریع به سوی هدف به ما می‌آموزد، این است که باید دنیای حقیر ساخته خودمان را که اینچنین ما را به خود و به این عالم، مقید و وابسته نگاه داشته است، از میان برداریم. "دنیای ابداعی خودت را نابود کن تا خداوند بیاید! برای هر چیزی، پایه و اساسی وجود دارد و چنانچه این پایه را ویران کنی، الوهیت

^{۱۰۶} Sankalp: عملی که همراه با اراده باشد.

^{۱۰۷} Ruysbroeck

^{۱۰۸} Evelyn Underhill

^{۱۰۹} Boehme

^{۱۱۰} Meister Eckhart

^{۱۱۱} Principle of invertendo

پدیدار می‌گردد. " این راز بزرگ، وقتی که یکی از خواب‌های واضح خود را برای مرشد نقل کردم، بر من گشوده شد. خواب دیده بودم که نزدیک مرشد نشسته‌ام. ناگهان دو تخم یا چیزی شبیه به تخم، از دهان من بیرون افتادند و دو مار از آنها بیرون آمدند. مارهایی سیاه و بزرگ. مرشد گفت، " اجازه نده که آنها دوباره به درون تو بازگردند. این کار خودت است. در این مورد، من هیچ کاری نمی‌توانم بکنم. " و من بلافاصله عزم خود را جزم نموده و به مارها ترنسمیشن دادم و آنها را تکه تکه کرده و به گوشه‌های انداختم. در تفسیر این خواب، مرشد برایم چنین نوشت، " خواب بسیار خوب و روشنگری است. یکی از آنها، تخم واقعی بوده است و نابود کردن آن نشان می‌دهد که اینک، امکان داشتن يك زندگی دیگر برای تو، نابود و منقعی شده است. تخم دیگر، دنیای ساخته شده توسط خودت را نمایان می‌سازد که از میان بردن آن، نشانگر آن است که این دنیای مخلوق خودت نیز ویران گشته است. واقعاً که خواب بسیار خوبی است. " و سپس نامه را با این توصیه ارزشمند پایان برده بود، " دنیای ابدایی خودت را نابود کن تا خداوند بیاید! برای هر چیزی، پایه و اساسی وجود دارد و چنانچه این پایه را ویران کنی، الوهیت پدیدار می‌گردد! "

من رهایی را يك 'هدیه' نامیده‌ام. این هدیه‌ای از سوی مرشد است. یکبار او به من گفت که مناسب ترین یا آسانترین و بی‌دردترین لحظه برای رهایی، لحظه مرگ است. وی گفت، " در لحظه مرگ، رها کردن روح هر کسی آسان و ممکن است. من فقط او را بر می‌دارم و در آن بالا قرارش می‌دهم. " در اینجا، با حرکت دادن دستش از سمت پایین به طرف بالا، چگونگی اینکار را نشان داد، درست مثل این بود که يك بطری را از طبقه پایینتر بردارد و در طبقه بالاتر بگذارد!! و در ادامه، چنین افزود، " بعد از این مرحله، کار دشوار می‌شود. روح نباید دوباره متولد شده باشد چون فرضاً اگر دوباره متولد شده باشد و من او را رهایی بخشم، آن شخصی که متولد شده است خواهد مرد. متوجه اشکال اینکار می‌شوی؟ و چنانچه روح چندین بار متولد شده باشد، دیگر هیچ کاری نمی‌توان کرد. به همین دلیل است که می‌گویم برای رهایی در خود همین زندگی، تلاش کنید. از کجا معلوم که درست در لحظه مرگ، مرشد آزاد و فارغ بوده و در خدمت شما باشد؟ پس هم اکنون برای آن بکوشید. باید نکته‌ای را متذکر شوم. **قلب فقط وقتی قلب است که معطوف به خداوند باشد. روح نیز فقط هنگامی روح است که به درون حقیقت غایی، بجهد.** ما باید سعی کنیم که به حالتی غیر متغیر دست بیابیم. وقتی چنین هدفی داشته باشیم، آنوقت تغییر و تحول امری ضروری می‌باشد. تغییرات، قدرت لازم برای غایت رشد را ایجاد و آنرا پرورش می‌دهند. افراد هوشمند بسیاریند، اما تلاشی برای نیل به آنچه که حائز بیشترین اهمیت است، نمی‌نمایند. این قبیل افراد واقعاً زیرک و باهوش نیستند. تو، تعریف من از هوش را می‌دانی. **هوش، چیزی است که از درون تراوش کند و من کسی را هوشمند می‌خوانم که ذاتاً و در باطن مستعد باشد - و در عین حال، استعدادش صرف پویایی درونی گردد.** به راستی که يك چنین شخصی، ذکاوتمند و باهوش است! "

سخاوت مرشد آنچنان بی‌حد و حصر است که نمی‌توان آنرا الهی شمرد. کانون، سرشار از ایبسی‌هایی است که به رحمت مرشد، به نقطه رهایی رسیده‌اند و تحت هدایت او، همچنان به پیشروی ادامه می‌دهند. این خدمت مرشد به این افراد را می‌توان به دلیل ایبسی بودن ایشان تلقی نمود، اما در مورد روح‌هایی که وی به علی به جز مرید او بودن رهایشان کرده است، چه می‌توان گفت؟ اینگونه موارد، نشانگر بخشنده‌گی و سخاوت بی‌کران او نسبت به کسانی که به وی پناه آورده‌اند، می‌باشد. بهر حال علی رغم طرح تمامی این مطالب، رهایی در مقایسه با دامنه فراخ و گسترده‌ای که در سیستم یوگایی سهاج مارگ در فراروی ما قرار دارد، همچنان، مرتبه پایینی از درجات تقرب بشری محسوب می‌شود. برای تأیید این مطلب، باز هم گفته‌ای از مرشد را نقل می‌کنم، " رهایی، ساده‌ترین و پایینترین هدف زندگی بشر است و چنین تصور می‌شود که هدفی کامل و مکفی است. اما انسان سعادت‌مندتر، کسی است که قدم فراتر گذاشته و به قلمرو خداوند وارد می‌شود. به عقیده من، رهایی چشم انداز و منظری محدود از حقیقت است، در حالیکه ما باید همچنان به سفر ادامه دهیم تا جایی که به مقصد غایی بشری برسیم. وقتی رهایی بر ایمان جذابیت پیدا کند، مراحل واقعی پس از آنرا به فراموشی می‌سپاریم و این اشتباهی متداول و رایج در میان انسان‌هاست. البته در يك صورت، این می‌تواند خطای يك مرشد هم باشد، در جایی که او، مریدانش را به تلاش و تحرك برای رسیدن به والاترین مرحله، مرحله‌ای که ما آنرا لایا

آواستا^{۱۱۲} یا مستغرق شدن در برهمن (خداوند) می‌خوانیم، تشویق و ترغیب ننماید. زمانی که شخص به ناحیه مرکزی می‌رسد و از هفت حلقه شکوه عبور می‌کند، به حالت بی‌حالتی و یا وضعیتی بی‌هویت، وارد می‌شود. آنگاه، باز هم به پیش می‌رود و در این مرحله است که، طلّیعه خرد الهی ظهور می‌کند، خردی که نهایتاً به بینشی مطلق می‌انجامد. اما در اینجا هم سفر خاتمه نمی‌پذیرد، چون اینک، نوبت لایا آواستا فرا می‌رسد. آنچه که اکنون نگاشته‌ام، کار خداوند است. تنها او قادر به اینکار است. باری، اگر چه که مرحله فوق پایان تمامی فعالیت‌های ماست، اما هنوز هم چیزی باقی است، چیزی که من آنرا 'شناور بودن در ابدیت' می‌خوانم. هنگامی که مرحله لایا آواستا در برهمن آغاز می‌گردد، چرخش بسیار شدیدی در پایین ناحیه ناف بوجود می‌آید که نیاز به کنترل دارد و این، کار مرشد است. سپس همان حرکت دورانی به سمت بالا می‌آید و طی مراحل، به برجستگی پشت سر می‌رسد. اکنون، رشد کامل شده است! گاه، اندک فشاری در مغز باقی می‌ماند، اما آن نیز به تدریج کاسته شده و محو می‌گردد. اینک به حالتی دست یافته می‌شود که تا کنون، به ندرت به انسانی اعطاء شده است. این موهبت، تنها به کسی بخشیده می‌شود که در مقابل دنیا، بی‌اعتناست و تمامی توجه‌اش، فقط و فقط متوجه خداوند است. به عبارت دیگر، چنین شخصی 'مرده زنده' است. هیچ میزان باکتی^{۱۱۳} یا تاپاس^{۱۱۴} نمی‌تواند چنین حاصلی ببار بیاورد. تنها راه رسیدن به آن، متوسل و متصل شدن به مرشدی است که خود، به این حالت بی‌حالتی نائل شده باشد. همچنین، ترك عبادت هر چیز دیگر مگر پرستش صحیح قادر مطلق."

رهایی يك هدیه صرف می‌باشد و آنطور که خود مرشد اظهار می‌دارد، هدیه‌ای ناچیز است و وقتی که فقط آن را طلب کنیم، گدایانی بیش نیستیم، اگر چه که برای چیزی و الاثر از منافع مادی گدایی می‌کنیم. چکیده و جوهره آموزش سهاج مارگ این است که ما باید، مرشد را تنها بخاطر خود او بجوئیم و نه برای آنچه که او می‌تواند به ما بدهد. نباید خواستار چیزی از وی باشیم، بلکه باید از او درخواست کنیم که خودش را به ما بدهد. مرشد، مشتاقانه در انتظار و چشم براه يك چنین مریدی است و در اوج ناامیدی، همچنان امیدوار است که چنان کسی به سراغش بیاید. همانطور که یکبار مرشد، در حالیکه اندوهی نسبی در صدایش موج می‌زد، به من گفت، "پیدا کردن يك مرشد واقعی آنقدر دشوار نیست که یافتن يك مرید واقعی. این، چیزی بسیار نادر است."

چندین سال قبل، هنگامی که جهت شرکت در مراسم وقف ساختمان اشرم که در تیروپاتی بنا شده بود، در آنجا بودم، داستانی زیبا و تکان دهنده در مورد خواهر کاستوری شنیدم. ظاهراً در یکی از نخستین دیدارهای وی از تیروپاتی که بهمراهی مرشد بوده است، يك نفر پیشنهاد می‌کند که او را به دیدن تیرومالای^{۱۱۵} ببرد و معبد معروفی را که در سراسر سال زیارتگاه هزاران زائر از سراسر کشور است، به وی نشان بدهد. در پاسخ به این شخص، خواهر کاستوری به آرامی لبخندی می‌زند و در حالیکه به مرشد اشاره می‌کند، می‌گوید، "وقتی که من با خود سازنده و خالق بسر می‌برم، دیگر چه نیازی به دیدار از ساخته او دارم؟"

^{۱۱۲} Laya avastha
^{۱۱۳} Bhakti: فداکاری و اطاعت
^{۱۱۴} Tapas: عبادت
^{۱۱۵} Tirumalai

فریاد جاودانه و ابدی رابعه^{۱۱۶}، آن صوفی و عارف بزرگ، در اینجا مصداق پیدا می‌کند. آنجا که می‌گوید:

”یارب!

هر آنچه در این دنیا بر من بخشوده‌ای را،

ارزانی دشمنانت بدار.

و آنچه از آن دنیا بر من روا می‌دانی را،

نثار دوستانت بنما.

برای من، تو خود کفایتی.”

”پروردگارا!

گر از بیم آتش جهنم، عبادتت نمودم،

در آتش دوزخم بسوزان؛

و گر به امید فردوس برین، به پرستشتم آمدم،

بهشت را از من دریغ دار؛

لیک، گر به خاطر خودت ستودمت

زیبایی جاودانهات را دریغ مدار.”

اگر درست در خاطرمان مانده باشد، اواخر سال ۱۹۷۲ بود که من يك نشست انفرادی با خواهر کاستوری داشتم. نشست اینچنین آغاز شد که گویی مانعی بر سر راه احساس و تجربه کردن من وجود دارد. تصور می‌کردم که وسیله‌ای سنگین مثل يك غلتك جاده، راهم را سد نموده است. اما پس از مدتی، از آن مانع گذشتم و به راهم ادامه دادم. بعد يك شخصیت با شکوهی را دیدم که شبیه بودا درست در مسیر من نشسته بود. رنگی طلایی و جلوه‌ای مجلل داشت. چهره‌اش سرشار از نوعی زیبایی غیر زمینی بود که با درخشش پرتوی زرین خورشید درآمیخته بود. او لالاجی، مرشد اعظم بود. به نظرم رسید که من، به طرف جلو به زمین افتادم و بعد مستقیماً در درون او فرو رفتم. در این مرحله نشست به پایان رسید.

من این تجربه را برای خواهر کاستوری نقل کردم و او گفت، ”بله، يك مانع اولیه وجود داشت. من آنرا به صورت يك گاری دستی که در جلوی مسیر تو قرار گرفته بود، دیدم. تجربه‌ات در مورد لالاجی نیز درست است. واقعاً که چه راه شگفت‌انگیزی است این راه ما! برادر، امروز رازی بزرگ بر تو گشوده شد. وقتی که کسی به لایا با مرشد ما می‌رسد، خود به خود، به لایا با لالاجی هم می‌رسد. این مهمترین سری است که در این تجربه، آشکار و عیان شد.” مدتی بعد، من باز به این موضوع فکر کردم و سرانجام مفهوم این راز، همچون تابشی در ذهنم درخشید. من دریافتم که بدین ترتیب، دستیابی خود به خودی ما به مرحله مستحیل شدن در برهمن، به دلیل آن است که مرشد و مرشد اعظم، هر دو به مرحله لایا آواستا در برهمن دست یافته‌اند. به لطف مرشد، این تجربه برای من میسر شده بود تا در تجربه و آزمون آگاه خودم، به من ثابت بشود که مستحیل شدن در مرشد، چیزی نیست مگر مزوج گشتن در برهمن. ما چیزی در مورد خداوند نمی‌دانیم. نمی‌دانیم که از چه طریق و یا در کجا او را بجوئیم. اما گورو، کسی است که برای ما فرستاده شده تا مشخصاً به ما بیاموزد که چگونه از طریق وی، او را یافته و در او بیامیزیم!

سنت آگوستین،^{۱۱۷} در عبارتی جاودانه و همیشه ماندگار، چنین می‌گوید:

“انسان همان چیزی است که بدان عشق می‌ورزد.

اگر سنگ را دوست داشته باشد، سنگ است؛

اگر شیفته انسان باشد، انسان است؛

و اگر به خداوند عشق بورزد - جرئت گفتن ادامه آنرا ندارم،

چرا که اگر بگویم که در آنصورت، او خداست،

ممکن است که مرا سنگسار کنید!”

من سخنانم را با دعا و نیایشی از *بلیک*^{۱۱۸}، عارف بزرگ غربی، به پایان می‌برم.

“آه ای نجات دهنده!

بر من ببار، روح فروتنی و عشق را

در من نابود کن، نفس و منیت را

و خود، تمامی زندگی من باش.”

باشد که مرشد خرد الهی خویش را بر ما ببخشاید و ما را قادر به جستن *آنی* بنماید که تنها آنرا باید جویید و

باشد که فقط *اویی* را بیابیم که باید یافت.

St. Augustine ^{۱۱۷}
Blake ^{۱۱۸}

پی نوشت

در بعد از ظهر چهارشنبه ۱۵ مه ۱۹۷۴، من در ستسنگ گروهی مرکز مادورای کانونمان نشستیم. حدود پانزده دقیقه از مدیتیشن می‌گذشت. همه گروه ساکت بودند. حتی صدای تنفس یا نجوایی هم به گوش نمی‌رسید. يك حالت سکون و سکوت جمع را فرا گرفته بود. سکونی بسیار آرام، آسایش بخش و حاکی از آرامش و جذبی کامل. در این لحظه، من ظاهراً حضور مرشد را در کنارم احساس نمودم. صدایی شنیدم، گویی ارتعاشی در قلبم بود. شاید درست نباشد که آنرا صدا بخوانم. چیزی شبیه آنچه که با گوش خود می‌شنویم نبود، بیشتر لرزه و ارتعاشی در درون قلب بود که من آنرا بطریقی غیر محسوس، به صورت صدا شنیدم. آنچه مرشد گفت این بود، "خیلی‌ها در مورد کانون نوشته‌اند. مطالب بسیاری هم در مورد روش نگاشته شده است. اینک، تو در مورد مرشد بنویس." این دستوری بود که من در اطاعت از آن تعجیل کردم. دو روز بعد یعنی روز جمعه ۱۷ ماه می، در حالیکه از دو روز تأخیری که در انجام این امر داشتم، به نوعی احساس گناه می‌نمودم، کار را در مونا^{۱۱۹} شروع کردم. کار در روز جمعه ۲۳ اوت، به پایان رسید. بدین ترتیب، این کتاب، بنا به يك دستور مستقیم از سوی مرشدم در اختیار شما قرار داده شده است.

مرشد آموخته است که ما فقط در مورد سه چیز در این دنیا می‌توانیم احساس مالکیت داشته باشیم. این سه چیز عبارت‌اند از: مرشد^{۱۲۰}، کانون^{۱۲۱} او و روش^{۱۲۲} او. به همین دلیل عنوان این کتاب **مرشد من** است.

برای من، به انجام رسانیدن این کار مسرتی بود که مرا در خود غرق نمود و رازها را بر من گشود. دعا می‌کنم که برای شما نیز چنین باشد!

پ. راجاگپالاچری

مدراس

اول دسامبر ۱۹۷۴

^{۱۱۹} Munnar

^{۱۲۰} Master

^{۱۲۱} Mission

^{۱۲۲} Method